



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

نماذج لغز الخ

رَبِّكَ كَانِ عَصْرَتِ لَامٍ عَلَى التَّقَى عَدِيدِ السَّلَامِ

مُؤَلَّفٌ

مَوْجِدٌ شَيْبَرٌ نَسِيحٌ مَحْمُودٌ فِي تَعْتَلِيَانِ كَبِيرِ

٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپى:

مطبوعات دينى

ناشر ديڭيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۶	۸
مشخصات کتاب	۸
اشاره	۸
جلد ششم ناسخ التواریخ دوران امام علی النقی علیه السلام دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی	۹
اشاره	۹
بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم صیفی از قضات و فضلا و شعرای عصر متوکل	۱۱
بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات از وزرا و ادبای عصر متوکل	۱۲
بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود و قرائت فرمودن آنحضرت پاره شعر هارا و گریه متوکل و اهل مجلس او	۱۹
بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل عباسی و زحماتی که از وی وارد شده است	۲۸
بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله عباسی	۸۴
بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله در همان شب که متوکل بقتل رسید	۸۷
بیان ولایت خفاجه بن سفیان در صقلیه و پسرش محمد و غزوات ایشان	۹۵
بیان ولایت محمد بن خفاجه در جای پدرش خفاجه بن سفیان	۹۸
بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۹۹
بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۰۰
اشاره	۱۰۰
بیان خلع و عزل معتز بالله و موید بالله دو پسر متوکل عباسی از ولایت عهد	۱۰۸
بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمنتصر بالله عباسی	۱۲۶
بیان خواب منتصر و دیگران و حکایت بساطی که در آن نقش شیرویه بن پرویز بود	۱۳۰
بیان شمایل و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مدفن منتصر بالله	۱۳۸
بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منتصر بالله	۱۴۴
بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منتصر بالله خلیفه عباسی ابن متوکل	۱۴۶
بیان پاره اخلاق و اوصاف و آثار حمیده ابی عبدالله منتصر بالله	۱۴۷

- ۱۵۰ ----- بیان پاره سیره و اعمال ابی عبدالله منتصر بالله خلیفه
- ۱۵۲ ----- بیان پاره کلمات و اشعاریکه بابی عبد الله منتصر نسبت داده اند
- ۱۵۴ ----- بیان پاره حکایات که بر جو دو فتوت منتصر بالله عباسی حکایت مینماید
- ۱۵۹ ----- بیان مکالمات منتصر با پاره علمای عصر در باب عشق و حکایت صالح بن محمد حریری
- ۱۶۴ ----- بیان پاره حالات منتصر عباسی با بعضی از شعرای روزگار
- ۱۶۵ ----- بیان اخبار محمد بن صالح علوی که از شعرای عصر منتصر بالله عباسی است
- ۱۷۵ ----- بیان پاره حالات منتظر عباسی در مجالس طرب و مغنیان عصر او
- ۱۸۵ ----- بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علی نقی در نماز و زکوة و روزه و غیرها
- ۲۰۵ ----- بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم المستعین بالله ابو عباس عباسی
- ۲۰۸ ----- در بیان فتنه بعضی آشوب طلبان در روز خلافت مستعین و تسکین آنها
- ۲۱۱ ----- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری
- ۲۲۳ ----- بیان وقایع سال دویست و چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۲۳ ----- اشاره
- ۲۲۴ ----- بیان تاخت و تاز رومیان بثلغور جزیره و قتل علی بن یحیی ارمنی
- ۲۲۵ ----- بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد بسبب قتل عمر و ابن یحیی
- ۲۲۷ ----- بیان قتل ابی موسی او تاملش وزیر و کاتب او شجاع بدست اتراک
- ۲۳۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال دویست چهل و نهم هجری
- ۲۳۱ ----- بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
- ۲۳۱ ----- اشاره
- ۲۵۵ ----- بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۲۵۶ ----- بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
- ۲۵۷ ----- بیان خروج حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۲۶۱ ----- بیان فرستادن محمد و جعفر پسرهای رستم و اهل آن نواحی در طلب حسن بن زید و بیعت کردن با او
- ۲۶۳ ----- بیان فرار کردن سلیمان بن عبد الله و نیر و مندی حسن بن زید و تصرف شهری و ظهور بعضی علویان
- ۲۷۲ ----- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۷۶ ----- بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل باغر ترکی

۲۷۶	اشاره
۲۸۰	بیان مسیر مستعین خلیفه بعد از قتل باغر بیگداد
۲۸۳	بیان ورود مستعین بالله خلیفه عباسی بشهر بغداد وهیجان فتنه و آشوب
۲۸۶	بیان برگشتن جماعت اتراک از حضور مستعین و بیعت کردن با معتر بالله
۲۹۳	بیان خبر یافتن محمد بن عبد الله بن طاهر از بیعت با معتر بالله بخلاف
۲۹۸	بیان لشکر آرائی معتر بالله بحرب مستعین و سرداری برادرش ابی احمد بن متوکل
۳۰۲	بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد ومحاربات لشکر خلیفه با اتراک
۳۰۵	بیان قتل و شکست جماعت اتراک و مغاربه از سپاه مستعین
۳۰۹	بیان صورت فتح نامه که بفرمان محمد بن عبدالله بولایات فرستادند
۳۳۰	بیان وقعه در میان جماعت اتراک در باب الشماسیة با بغدادیان
۳۳۵	بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین در اطراف ممالک و اکناف مسالک
۳۳۸	بیان دادن کافر گویات را بعیاران بغداد برای پاره ای محاربات
۳۴۲	بیان وصول سپاه اتراک از سامراء باطراف بغداد ومحاربات فریقین
۳۴۷	بیان آمدن جماعتی از اتراک بانامه که معتر بالله بمحمد بن عبدالله نوشته بود
۳۵۳	بیان حرکت ابی الساج بطرف شهر مداین و پاره ای حالات ایشان و امر انبار
۳۵۸	فهرست جلد ششم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی (علیه السلام)
۳۶۲	درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد 6

مشخصات کتاب

جلد ششم از ناسخ التواریخ امام علی النقی علیه السلام

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

(2537 ش - 1398 5 - ق)

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

جلد ششم ناسخ التواریخ دوران امام علی النقی علیه السلام دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی

اشاره

در زهر الادب مسطور است که وقتی اسحق بن ابراهیم بیکی از اعزه و ارکان در طلب قدوم واستدعای ورود او بنوشت.

یومنا یوم لین الحواشی و طی النواحی و مسمأونا قدا قبلت و وعدت بالخیر و برقت و أنت قطب السرور و نظام الامور فلا تفردنا فنقل ولا تفرد عنا فنذل .

روزی که بدان اندریم من حیث المجموع خوب و خوش و نرم و مساعد است آسمان ابری رحمت توأمان با رعد و برق که علامت خیر است نمایان است و اسباب عیش و سرور بهمه جهت آماده است و تو قطب سرور و نظام اموری اگر ما را یکتته بگذاری قلیل باشیم و اگر خودت از ما جدائی جوئی ذلیل شویم.

و دیگر در عقد الفرید در فصول زیارت مینویسد اسحق بن ابراهیم موصلی بسوی احمد بن یوسف در باب مصیر بد و نزد احمد بن یوسف بن ابراهیم بن مهدی نوشت : عندی من أنا عنده و حجتها الیک اعلامنا ایاک نزد من کسی است که من نزد او هستم و حجت ما بسوی تو اعلام نمودن ما ترا مییابد کنایت از اینکه در حکم یکتن هستم .

و هم در زهر الادب مسطور است که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت روزی بحضور معتصم در آمدم و او خلوت کرده بود و جاریه بروی سرود مینمود و معتصم در حق او سخت در شگفت بود و دیدار و گفتار و رفتار و هنجارش را گرامی میشمرد چون بنشستم معتصم با من فرمود یا ابا اسحق این جاریه و سرودش را چگونه می بینی گفتم ای امیر المؤمنین آرها تقهره بحذق و تختلسه برفق ولا تخرج من حسن الا الی احسن منه وفي حلقها شذور نغم احسن من دوام النعم چون معتصم این کلمات را در تحسین آن جاریه بشنید گفت یا اسحق من غایات الامل ومنسیات الاجل والسقم الداخِل والشغل الشاغل وان صفتك لو سمعها من لم يرها لفقده لبه وقضى نحبه این تغنی و سرود نهایت آرزومندی است هر کس بشنود اجل را فراموش کند و این تغنی مرگ را فراموش گرداند سقمی داخل و شغلی شاغل است ، و این صفت که تو نمودی اگر بشنود کسی که او را ندیده است عقل از سرش بیرون شود و جانش تباهی گیرد و ازین کلمات معتصم سقم داخل و شغل شاغل و اینکه گفت هر کس وی را ندیده باشد چنان مینماید که آن جاریه در غناء امتیاز داشته است نه در سیما و ازین پیش در ذیل احوال معتصم باین کلمات باندک اختلافی اشارت رفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که از اسحق پرسیدند مجید نوازندگان کیست گفت من يطعف فی اختلاسه و تمکن من انفاسه و تفرع فی اجناسه یکادان يعرف مجالسیه وشهوات معاشریه یقرع مسمع کل واحد منهم بالنحو الذي یوافق هواه و یطابق معناه مغنی مجید کسی است که انتخاب و اخلاس و دل ربائی او لطیف و انفاسش در نفوس متمکن و جای گیر و خاطر پذیر و اجناسش بر وفق سلیقه و خاطر خواه و میل طبع مجالسین او چنان باشد که گوئی همیشه بر حال ایشان شناسا بوده است و بر وفق شهوات و میلان معاشرین و حاضرین باشد و چنان بحذاقت و لطافت تغنی نماید که اگر چندین چند مستمع داشته باشد هر يك را موافق هوای او و مطابق معنا و مراد او گردد.

در زهر الادب مسطور است که اسحق موصلی گفت مردی اعرابی با مردی دیگر می گفت که بعطیت او اعتماد داشت أسأل الذی رحمني بك ان یرحمك بي از آنخداوندی که ترا وسیله رحمت بمن گردانید خواستار میشوم که بواسطه آنر حمتمی که تو یمن نمائی بر تو رحمت آورد و در حقیقت این کلام مختصر و مفید و موجز و بلیغ است .

بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم صیفی از قضات و فضلا و شعرای عصر متوکل

ابو محمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن اسمعان بن شیخ تمیمی اسیدی مروزی از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم دانشمند عرب است مردی فقیه و عالم بفقہ و بصیر با حکام و در جمله اصحاب شافعی است ازین پیش در طی حالات خلفای بنی عباس بیاره ای حالات و مقالات و عقاید و احکام او در باب قرآن و متعه و مکالمات او با مأمون مسطور آمد ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید یحیی بن اکثم از بدعت سلیم بود و مذهب اهل سنت را رواج میداد از عبدالله بن مبارک و سفیان بن عینیه و غیرهما سماع داشت و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب و وفات سفیان بن عینیه در سال یکصد و نود و هشتم هجری از حکایت او با یحیی بن اکثم رقم کردیم .

خطیب در تاریخ بغداد گوید که یحیی بن اکثم در سن بیست سالگی در مسند قضاوت بصره جای گرفت . مردم بصره او را خورد سال و بیرون ازین شأن و مقام شمردند و با او گفتند قاضی را چند سال از عمر بپایان رفته است یحیی بهوشیاری از او پرسنل ایشان بدانست چه قصد دارند گفت من از عتاب بن اسیدی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم او را بمکه معظمه در یوم الفتح بقضاوت بفرستاد بزرگترم و من از معاذ بن جبلی که رسول خدایش بقضاوت یمن منصوب فرمود مهین سال ترم و از کعب بن توری

که عمر بن الخطاب او را قضاوت بصره داد اکبر هستم و جواب ایشان را احتجاجا بداد غیر از خطیب گوید قضاوت یحیی در بصره در سال دویست و دوم هجری بود و در سال دویست و دهم معزول شد.

گفته اند کتب مصنفه یحیی بن اکثم در فن فقه اجل " از دیگر کتب است اما چون بسی طولانی است مردمانش متروک داشتند و هم او را در اصول چند کتاب است وله کتاب آورده علي العراقيين مسماة کتاب التنبیه و در میان او و داود بن علي مناظرات کثیره روی داده است و عزل او چنانکه در سال وفات او مذکور شد بواسطه پاره نسبتها بود که با و میدادند و شعرهایی که در حق دو پسر ما هروی مسعده و ممازحه با ایشان بکار برده بود روی داد.

ولادت قاضی یحیی در حدود یکصد و شصتم هجری و وفاتش روز جمعه نیمه ذی الحجة سال دویست و چهل و دوم و بقولی در غره سال دویست و چهل و سوم روی داد و در این جهان هشتاد و سه سال زندگانی نمود و در ذیل سوانح سال دویست و چهل و سوم و بیان وفات او بیاره ای حالات قاضی یحیی اشارت رفته است به فلیطلب ههنا.

بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات از وزرا و ادبای عصر متوکل

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابن الزیات اشارت رفته و در ذیل احوال معتصم و دائق و متوکل و کشتن متوکل او را پاره مجاری حالاتش نگارش شده است .

ابن خلکان کوبدوی دارای ادب و فرهنگ ظاهر و فضل با هر بود و بفضل و ادب و بلاغت و علم بنحو و لغت مشهور عصر و ممدوح علمای نحو و ادب بود و ابیات عاشقانه

و در سال دویست و سی و سوم بتحریرك و تقنین قاضی احمد بن ابی دواد چنانکه مذکور افتاد کشته شد .

ابوالفرج اصفهانی گوید اصل وی از جیل است جیل بکسر جیم و یاء حطی اهل جیلان یعنی گیلان را گویند و مکنی با بی جعفر است پدرش عبدالملک بن ابان بن ابی حمزة الزیات یکی از تجار دولت یار کرخ بود و فرزند خود محمد بن عبد الملک را بتجارت و ملازمت آن امر تحریک و تحریص می نمود اما عبدالملک بواسطه بلندی طبع و فروز عقل جز بکتابت و نویسندگی و ادراک معالی توجه نمیکرد تا بسبب این فن انشاء و نویسندگی سه نوبت رتبت وزارت یافت وی اول کسی است که تولیت این امر را بیافت.

عمر بن محمد بن عبدالملک گوید جدم عبدالملک بن ابان از سوداگران متمول کرخ بود و میل او بر آن میرفت که پدرم عبدا املک نیز بهمان شغل تجارت مواظبت جوید و پدرم از قبول این امر امتناع می ورزید و یکتابت و دواوین میپرداخت روزی جدم با او گفت سو کند با خدای در این کار ملازمت میجوئی جززیان نرساند و سود نبخشد زیراکه تو بمنفعت عاجل و آنچه پدرت بآن امر دست دارد و موجب دولت مندی و جاه و اقبال تو و پدرتو است توجه نمیجوئی و در طلب نفع بعد از این که نمیدانی بچه کیفیت و صورت خواهد بود روزی میسپاری پدرم با پدرش گفت قسم با خدای بر تو معلوم خواهد شد که کدام يك از من و تو در کاری که بدان روزگار میسپاریم سودمند تر میشویم بعد از آن روی بخدمت حسن بن سهل وزیر که در فم الصلح بود نهاد و او را بقصیده مدح نمود که اولش این است .

كانها حين تنى خطوها *** اخنس موشى الشوى یرعى القلل

حسن بن سهل صله این قصیده را بده هزار درهم مقرر داشت و عمد با آن صله بخدمت عبدالملک پدرش باز آمد عبدالملک گفت ازین پس باین کار که اندری

ترا ملامت نکنم این محمد بن عبدالملك شاعری مجید بود و هیچیک از کتاب را بدو قیاس نمیتوان کرد و اگرچه ابراهیم بن عباس در این صفت مانند اوست اما این ابراهیم قلیل الکلام وصاحب قصار و مقطعات است و محمد بن عبد الملك شاعری طویل الکلام است و با آن طول کلام مجید و پسندیده است و هم چنین در قصار نیز ممدوح کبار و صغار است و نیز مردی بلیغ و حسن اللفظ است چون تکلم نماید یا بر نگارد.

هارون بن محمد بن عبد الملك حکایت کند که روزی پدرم بمظالم بنشست و چون مجلس پایان رسید نگران شد مردی بجای خود بنشسته و برنخاسته است گفت آیا ترا حاجتی است گفت بلی مرا بخود نزدیک ساز که من مظلومم چون نزدیکش آورد گفت انصاف همی خواهم گفت کدامکس بتو ظلم کرده است گفت تو خود بر من ستم راندی و من بتو دست نداشتم تا عرض حاجت نمایم گفت کدام کس ترا از من محبوب گردانیده است با اینکه نگرانی که مجلس من برای همه کس مبدول و آماده است .

گفت همان هیبت و خوفی که و خوفی که مرا از تو است و در ازی زبان تو فصاحت تو و اطراد حجت تو مانع بیان عرض حال است گفت در چه چیز مظلوم شدی گفت فلان ضیعت مرا وکیل تو بطریق غصب وبدون ادای بهای آن برده است و هر وقت نوبت ادای خراج آید آن مالیات را باسم ادا مینماید تا برای تو ثابت نشود نامی درین ملك و باین تدبیر ملکیت من باطل شود لاجرم وکیل تو غله آنرا میبرد اما خراجش را من میدهم و هرگز کسی این گونه ظلم نشنیده است .

محمد بن عبدالملك گفت این سخن و ادعائی است که به بینه و شهود و چیزهای دیگر حاجتمند است آن مرد گفت آیا وزیر مرا امان میدهد از خشم خود تا جوابش را بازگویم گفت امانت دادم گفت بینه همان شهود است و چون شهادت دادند با گواهی گواهان بچیزی دیگر حاجت نیست پس معنی این سخن تو بینه و شهود و اشیاء دیگر این اشیاء کدام چیز است جز کندی و کار را معطل

ساختن و خود را به تغطرش و نایبنائی در آوردن .

محمد بن عبد الملك ازین کلمات بخندید و گفت راست گفתי والبلاء موکل بالمنطق هر چه بلیت به آدمی برسد بسبب منطق اوست یعنی من بواسطه تکلمی که نمودم مجاب شدم و در آن حال که خواستم حق ترامظنون نمایم محقق و متیقن نمودم و من در استعداد و لیاقت اصطناعی میبینم و بعد از آن حکمی رقم کرد که ضیعت او را بدو باز گذارند و يك کر گندم و يك جو در حقش مطلق نمایند و یکصد دینار هم بدو دهند تا در عمارت ضیعتش بکار بندد و آنمرد را در جمله اصحاب و مجالسین خود و دست پروردگان خود در آورد .

و در ذیل قتل ابن زیات باین داستان با اندک تفاوتی اشارت رفته است.

احمد بن محمد بن عبد الملك زیات گوید چون ابراهیم بن مهدی در بغداد بخلافت چنك در افکنند از جماعت سوداگرانی که تمول داشتند مالی بعنوان قرض بگرفت از جمله از جدم عبدالملك نیز ده هزار درم وام گرفت و گفت چون مرا مالی بدست آید بتو باز میدهم اما چون امرش جانب اتمام نگرفت و مدتی مخفی بزیست و بعد از آن ظاهر شد و مأمون نیز از وی راضی گردید و مردان آنچه بدو داده بودند در مقام مطالبه در آمدند ابراهیم گفت من این مال را در کار مسلمانان بگرفتم و همی خواستم از فیء خودشان بخودشان بازگردانم اما امروز کار خلافت با دیگری است چون این جواب او شایع شد پدرم محمد بن عبدالملك قصیده بکفت و مأمون را در آن قصیده مخاطب ساخته بر تحذیر از فساد ابراهیم و تحریص بر قتل ابراهیم و خصومت و عناد او سخنها نمود و آن قصیده را ابراهیم بن مهدی برد و برای او بخواند و گفت قسم بخدای اگر این مال را که از پدرم قرض نمودی رد نکنی این قصیده را بمأمون میرسانم ابراهیم سخت بترسید که مأمون بخواند و بتبذیر هلاکت وی اندر شود پس با محمد گفت مقداری ازین مال را از من بگیر و برخی را مهلت

ص: 8

گذار پدرم قبول کرد و ابراهیم او را سوگندها بداد که در زمان زندگی مامون آن قصیده را آشکار نکند پدرم نیز در آن شرط و عهد وفا کرد و ابراهیم نیز تمام آن مال را بداد و آن قصیده این است:

ضلعي

الم تران الشيء للشيء علة *** تكون له كالنار تقدح للزند

و می گوید و سابقاً نیز بعضی رقم شده است :

وظني بابراهيم ان مكانه *** سيبعث يوماً مثل ايامه النكد

و از آنجمله است:

و ما يوم ابراهيم ان طال عمره *** با بعد في المكروه من يومه عند

اذا هذا عواد المنابر باسته *** تغنى بليلي او بميته اوهند

يقولون متسنى و ايه سنته *** تقوم بجونا للون صل القفاجعد

و بقیه قصیده در اغانی ثبت است عبدالله بن حسین گوید چون محمد بن عبد الملك را بوزارت دعوت کردند شرط بر آن نهاد که قبا بر تن نپوشد بلکه دراعه بر تن بیاراید و شمشیری با حمایل بر روی دراعه بیاویزد و این شرط را از وی پذیرفتار شدند .

طماش حکایت کند که این دنقش حاجب باحضرار محمد بن عبد الملك بیامد محمد درون سرای شد تا جامه بر تن بیاراید و این دنقش غلامانی ماهروی و پسرانی سیمین سرین بدید و این شعر را بخواند و گمان میکرد که محمد بن عبد الملك نمی شود .

و علي اللواط فلا تلومن كاتباً *** ان اللواط سجية الكتاب

می گوید هیچ نویسنده را بر لواطه نکوهش نیست زیرا که لواط سرشت

نویسندگان است ، محمد بشنید و در جواب گفت :

فكما اللواط سجية الكتاب *** فكذا الحلاق سجية الحجاب

اگر لواط از سجایای کتاب است تراشیدن ریش و صاف ساختن روی از جفاهای حجاب نسبت بعشاق محجوب است .

این دتقش با چهره منقش شرمگین شد و زبان بمعذرت بگشود ، محمدبن عبدالملك گفت در صورتیکه اقتصاص در کار نباشد بایست معذرت خواست اما بعد از آنکه مکافات خود را دیدی چه جای عذر خواستن است.

محمد بن موسی گوید این شعر را حسن بن وهب از محمد بن عبدالملك برای من بخواند که در مرثیه زوجه اش سکرانه مادر پسرش عمر و گفته است و حسن از جودت و تازگی و بداعت این شعر در عجب میرفت .

يقولون لی الخلان لوزرت قبرها *** فقلت و هل غير الفؤاد لها قبر

علي حين لم احدث فاجهل قدرها *** ولم ابلغ السن التي معها الصبر

عبدالرحمن بن سعید ازرقی گوید چنان افتاد که عبدالله بن طاهر در پاره امور خود که باین زیات راجع بود چنان پنداشت که بدرتک و سستی می گذراند و همیخواست با دیگری رجوع کند لاجرم محمد بن زیات نامه در اعتذار بعبدالله بنوشت و در پایان مکتوبش رقم کرد :

اتزعم انني اهوى خليلا *** سواك علي التذالي والعباد

جحدت اذا موالاتي عليا *** وقلت بانني مولی زياد

تراگمان چنان میروود که در دور و نزدیک جز تو دوستی بمیل اختیار کرده ام و از تو بدیگری پرداخته ام اگر چنین باشد بایستی موالات خود را نسبت بعلی صلوات الله و سلامه علیه انکار نموده و خود را مولی زیاد بن ابیه خوانده باشم .

عون بن محمد گوید وقتی کنجی محمد بن عبدالملك را بدید و سلام داد و جواب نداد و کنجی گفت :

هذا وأنت ابن زیات تصغرنا *** فكيف لو كنت يا هذا ابن عطار

این گونه تبختر و تکبر ورزی و پاسخ سلام رانی با اینکه زیات زاده هستی

پس اگر عطار زاده بودی چه میکردی و این شعر بمحمد بن عبدالملك پیوست و گفت کیف ينتصف من ساقط احمق وضعة رفعه و عقابه ثوابه چگونه از چنین احمقی داد خواهی توان کرد که پست کردن او بلند کردن او و عقوبت دادن باو ثواب بخشیدن با اوست یعنی چندان پست پایه است که اگر با او طرف شوند و هر توهین و نفرینش نمایند مایه شهرت او و رفعت او است .

يعقوب بن سمار گوید روزی محمد بن عبدالملك با یکی از اصحاب خود گفت چه چیزت از ما دور داشته است گفت مرگ که برادرم ت مرگ برادرم گفت بچه علت بمرد گفت موشی انگشت او بگزید و سرخی بیاورد و از آن مرض بمرد.

محمد بن عبدالملك گفت در قیامت هیچ شهیدی نیاید که از برادر تو اخس سببا وانزل قاتلا واضیع میتة واطرف قتلة باشد .

ابو العیناء گوید محمد بن عبدالملك زیات با احمد بن ابی دواد قاضی معادات و دشمنی میورزید و قاضی را هجو مینمود و احمد شعرای عصر را فراهم میساخت و بر هجای ابن زیات تحریص مینمود و بایشان صله و جایزه میداد و از آن پس احمد بن ابی دواد این دو بیت را در هجای ابن زیات بگفت و اجود از سایر هجویات گردید .

احسن من خمسين بيتاً سدى *** جمعك ايا هن في بيت

ما اجوج الناس الى مطرة *** تذهب عنهم وضر الزيت

بالجمله در آغانی از اشعار ابن زیات و مهاجرات و مجاویبات او با پاره معاصرین چندی مذکور است و در این مقام محتاج بنگارش نیست .

ابوالفرج می گوید ابن ابی دواد قاضی القضاة میگفت هیچکس از مردم عرب نباشند جزاینکه طبعاً بر گفتن شعر قادر هستند و در سرشت ایشان ترکیب شده است خواه اندك یا بسیار

بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود و قرائت فرمودن آنحضرت پاره شعر هارا و گریه متوکل و اهل مجلس او

مسعودی در مروج الذهب ابن جوزی در تذکره و شبلیجی در نور الابصار و ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان و شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف بیا با خواجه حسینی بلخی قندوزی در ینابیع المودة و اغلب مورخین و المحدثین شیعی و سنی و مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار از محمد بن یزید مبرد و رواة ثقات دیگر حکایت میکنند که جمعی نزد متوکل عباسی از حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد علیه السلام سعایت کردند و گفتند در منزل آنحضرت اسلحه و مکاتیب و جز آن از معروضات شیعیان آن حضرت بسیار است .

متوکل آشفته خاطر و چون پلنگ زخم یافته خشمگین گشت و جمعی از اترک و جزایشان را شب هنگام مأمور کرد و امر نمود که بناگاه و علی الغفلة بسرای آنحضرت هجوم آورند چون آن گروه بسرای مبارکش اندر شدند آنحضرت را در يك يك بيت به تنهایی دریافتند که در بسته و مدرعه از پشم برتن مبارک داشت و در آن بیت هیچ فرش و بساطی جزریک و ریزه ریک و بر سر همایونش ملحفه از پشم غیر از آن نبود و روی بقبله مبارک باپروردگار خود توجه داشت و به آیاتی از قرآن مجید متضمن وعده و وعید ترم داشت پس آنجماعت برحسب حکم متوکل آن حضرت را بگرفتند و در همان دل شب با همان حال و حالت نزد متوکل بیاوردند و آنحضرت در برابر متوکل ایستاده شد و متوکل بشرب خمر مشغول بود و جام شراب در دست داشت .

چون آنحضرت را بدید سخت بزرگ دید و با عظام آنحضرت پرداخت و بر یکطرف خود بنشانند و از آنچه ساعیان و مفسدان بمتوکل گفته بودند هیچ چیز در منزل امام علیه السلام نیافتند و نیز هیچ حالتی در آنحضرت نیافتند که بآن بهانه گیرند و بآن حضرت تعلل ورزند متوکل آن پیمانہ شرابی را که در دست داشت خواست به آن حضرت دهد فرمود ای امیر المؤمنین واللہ ما خامر لحمی و دمی قط قسم بخدا هر گز شراب با گوشت و خون من مخمر و مخلوط و داخل نشده است مرا ازین امر معاف بدار متوکل آنحضرت را معاف بداشت و عرض کرد شعری برای من انشاد کن که مرا پسندیده آید .

فرمود انی قلیل الروایة للشعر من در انشاد شعر قلیل الروایه و شعر بسیار نمیخوانم متوکل عرض کرد بناچار باید برای من انشاد شعر بفرمائی پس امام صلوات الله علیه در آن حال که نزد متوکل نشسته بود این شعر را بروی انشاد کند.

قندوزی در ینابیع المودۃ باین حکایت اشارت کند و گوید حضرت ابی الحسن علیه السلام علی الهادی عابد و فقیه و امام بود و با متوکل گفتند در منزل وی اسلحه موجود است و در طلب خلافت است و بقیه حکایت را بهمان طور که مذکور شد مینویسد اما از اشعار چیزی یاد نمی کند.

و ابن جوزی میگوید که از حضرت علی بن محمد علیه السلام نزد متوکل خبر چینی کردند و گفتند در منزل آنحضرت کتب و سلاحی از شیعیان او از اهل قم موجود است امام سلام الله علیه در آن عزیمت است که بر این دولت و سلطنت و ثوب گیرد و یقیه حکایت را بطوریکه مسطور شد مذکور نموده و گوید چون متوکل آنحضرت را بدید هیبت آنحضرت او را فرو گرفت و تعظیم و تجلیل نمود و بریک طرف خود بنشانند اما در نور الابصار از دادن توکل جام شراب را نام نبرده است و در کتب مذکوره از اشعار یکه امام علیه السلام قرائت فرموده است شش بیت رقم شده است و

مسعودی نه بیت نوشته است .

باتوا على قتل الاجبال تحرسهم *** غلب الرجال فما اغنتهم القلل

و استنزلوا بعد عن عن معاقلمهم *** فاد دعوا حفراً يا بس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما قبروا *** اين الاسرة و اليتجان و الحلل

اين الوجوه التي كانت منعمة *** عن دونها تضرب الاستاد و الكلل

فافصح القبر عنهم حين سائلهم *** تلك الوجوه عليها الدود ينتقل

قد طال ما اكلوا دهرأ و ماشربوا *** فاصبحوا بعد طول الاكل فدا كلوا

وطال ما عمروا دورأ لتحصنهم *** ففارقوا الدور و الاهلين وانتقلوا

وطال ما كنز و الاموال و ادخرو *** فخلفوها على الاعداء و ارتحلوا

اضحت منازلهم قفراً معطلة *** وساكنوها الى الاحداث قدر حلوا

می گوید چه بسیار گذشتگان گروه و پیشینیان اسوه و پادشاهان کامکار و امرای با اقتدار برای محفوظ بودن از بلایا و مصون ماندن از منایا برفراز کوههای بلند در عمارات استوار و ارجمند بیتوته نمودند و روز بشب و شب بروز پیوستند تا مگر از گزند نصال نوازل و نبال دواهی برهند اما این حصون حصینه و جبال رفیعه ایشان را از مکاره و قوارع بلایا بی نیاز نساخت و بناگاه بعد از آن عزتها و اماکن

عزت و جلالت و معاقل سامیه و قلیل عالیه فرود افتادند و بلطمت بلایا و آنغرفات و غرفه در حفره قبر و گودال گور بامار و مور بختند و چه نکوهیده جانی است جای ایشان و چون از بالای آن قصور و قلیل در شکم خاک منزل ساختند هاتقی بانک برافکند و ایشان را از راه نکوهش و عبرت آواز داد چه شد آن سریرهای گردون مسیر و تاجها و حللهها و زینتهای عدیم النظیر و آن دستگاه ملکی و تختگاه سلطنتی و آن صورتهای ناز پرور که در سایه استار و بردهای زرنگار بحالت تنعم و تن آسائی ی گذرانید چون جوابی از ایشان نمایان شد گور ایشان از جانب ایشان زبان

بفصاحت برگشود و در جواب آن هاتف گفت :

همانا این خدهای مخده پسر و آنچه‌هه‌های گلگون اینک گوشت و پوست بیفکند و گرم زمین بر آنها مکین گردیده است چه بسیار کورانه و جاهلانه در صفحه جهان روز پایان بردند و از نعمتهای یزدانی بخوردند و بنوشیدند و بد و ختند و بیوشیدند و متنعم و ناز پرور شدند و قدر نعمت و شکر نعمت ندانستند بغفلت و غوایت و غرور و شقاوت بگذرانیدند و اکنون بعد از آن خوردنها و اکلها خودشان ماکول و خورده مار و مور آمدند و چه روزگاران دیر باز که عمارات بدیعه و قصور رفیعه برای نگاهبانی خودشان بساختند و بناگاه از لطمه مرک همه را بگذاشتند و در تنگنای قبر راه برداشتند و از اهل و عیال انتقال دادند و چه بسیار زمانها که اموال بیکران را بدفینه و ذخیره جمع ساختند و بیکتر کتاز شاطر مرگ و پیک اجل از همه جدا ماندند و با دشمنان گذاشتند و بگذشتند و ساعتی بر آمد که آفتاب بلایاب برایشان تابش و آسیاب منایا برایشان گردش گرفت و آن منازل و قصور عالیه محافر و قبود بالیه گردید و آن اندامهای نازلین در بطون زمین دفین گردید نزهت گاه ماهرویان سیم اندام دهشت گاه قبور تیره فام آمد.

چون آنحضرت این اشعار را قرائت فرمود از اثر زبان معجز بیان حالت متوکل و حضار مجلس دیگرگون شد و آوای تار به هایهای گریه آتش بار

ص: 15

مبدل گشت و چنان بر آنحضرت شفقت گرفتند که گفتی نادره و بدیهه از آنحضرت نمایان شد.

راوی گوید سوگند با خدای چنان متوکل پریشان و منقلب و گریان گشت

و مدتی در از اشک از هر دو چشم فرو بارید که روی و ریشش تر گردید و حاضران بجمله اشکها از چشمها روان داشتند و متوکل فرمان داد تا آلات و ادوات خمر و شراب را از مجلس برداشتند و خود جام شراب را از دست بر زمین زد و عیش و عشرت او منغص گردید و بعد از آن به آنحضرت عرض کرد آیا فرضی داری فرمود بلی چهار هزار دینار متوکل امر نمود تا آن و جه را بحضور مبارکش تقدیم کردند و حضرتش را با نهایت اعزاز و تکریم و تعظیم و تفخیم بمنزل شریفش معاودت داد.

قندوزی در ینابیع المودة میگوید چون آنحضرت پهلوی متوکل جلوس فرمود با متوکل تکلمی نمود و متوکل مدتی در از بگریست الی آخر الحکایة و چون این قصیده را در دیوان اشعاریکه بامیر المؤمنین علیه السلام منسوب است رقم کرده اند و محتوی بر مراتب مواعظ و نصایح و اعتبارات کامله است در اینجا مذکور میداریم و آنچه را که رقم کردیم موضوع مینمائیم .

سل الخلیفة اذوافت منیته *** این الجنود واین الخیل و الخول

این المیید التي ارسدتهم عدداً *** این الجدید واین البیض و الإسل

این الفوارس والغلمان ما صنعوا *** این الصوارم والخطیة الذیل

این الکفأة الم یکفوا خلیفتهم *** لما راؤه صریعاً و هو بیتهل

این الکمأة التي ما جو الما غضبوا *** این الحماة التي تحمی بها الدول

أبن الرماة الم تمنع با سهمهم *** لما اتك سهام الموت تتصل

هیئات ما منعوا ضیماً ولا دفعوا *** عنك المنیته ان وافی بك الاجل

ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا *** ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل

ما ساعدوك ولا واساك اقر بهم *** بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا

ما قبال قبرك لا ياتي بها احد *** ولا يطوف به من بينهم رجل

ما بال ذكرك منسياً ومطرحاً *** وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

ما بال قصرك وحشاً لا انيس به *** يغشاك من كنيفه الروع والرهل

لا تتكرن فما دامت علي ملك *** الا اناخ عليه الموت والوجل

وكيف يرجود وام العيش متصلاً *** وروحه بجبال الموت متصل

وجسمه لبنيات الردي غرض *** وملكه زايل عنه ومنتقل

بپرس از پادشاهان جهان و خلفای زمان گاهی که زمان ایشان پایان و پیک اجل نمایان و دست فنا بسوی ایشان گرایان میشود کجا هستند آن جنود نامعدود و خیول صحر اسپارو سواران خنجر گذار و آن بزرگیها و کبکبه و همینه و پرستارها کجایند آن گنجهای بی پایان که حمل کلیدهای آن بر مردمان نیرومند گران میگشت کجا باشند آن بندگان تناور و درم خریداران پرخاشگر که ایشان را برای روز ورود بلا و وفودقضا آماده و مهیا ساخته بودی کجایند آن جامه های آهنین وزررها و شمشیرهای بران و نیزه های آتش افشان کجایند آن فارسان پهنه والیف دعا و غلامان عرصه هیجا و آن تیغهای برنده و نیزه های آبدار نزار سنگ گذار کجایند آن مدیران با کفایت و دلیران با درایت آیا نگه داری نکنند پادشاه و خلیفه خود را در آنحال که خوار و زار بر زمین افتاده و زاری و بی قراری می نماید .

کجایند آن دلاوران خونخوار و پهنه سپاران نیزه گذاری که از خشم و ستیز سلاطین و پادشاهان چون دریای بلا بموج و چون شاهباز فنا باوج می آمدند .

کجایند آن حامیان و نگاهبانانی که دولتهای بزرگ را حامی شدند.

کجایند آن تیراندازان جگر دوز آیا با آن تیرهای گذر نده گاهی که سهام مرگ و تیرهای اجل بتو پیایی بود مانع آن نشدند .

هیئات بسیار دور و سخت بعید است یاری کردن و نگاهبان شدن ایشان نه ستمی را از تو باز داشتند و نه دفع مرگ و منیت را از تو توانستند گاهی که مرگ بر تو تازان و گریان گردید و نه در بذل رشوه و نه هیچ افسونی و حالتی و حیلتی اگر در اصلاح امر تو می نمودند سودمند میشد یاری نکردند و همراهی نتوانستند با تو نمایند نزدیکترین آنها بتو بلکه تورا بمرگ و بلا و رنج و عذاب سپردند ای چه زشت کاری و نکوهیده کرداری بود که با تو بجای آوردند چیست گور ترا که از نزدیک و دور هیچکس بآنجا نمیآید و طواف نمیدهد و یاد نمی کند چیست یاد تو و نام تو که فراموش شد و از میان برفت و بازماندگان تو تمام قصد و هم خود را در قسمت کردن میراث و مرده ریک تو مشغول دارند .

چیزت حال کاخ و قصر آباد و عیش گاه تو که بیکنایه از مجالسان و مصاحبان و عیش و نوش تهی گردید و هیچ انیسی در آن نماند و از هر سوی ترس و بیم بر تو مستولی گردید.

البته این احوال را در مقام انکار نباش و در عجب مشو زیرا که این جهان غدار و کیهان ناپایدار با هیچ پادشاهی نپائید جز اینکه در پایان کار بسختی مرگ بر پیشگاه آمالش بخفت و پیک اجل بساط عیش و املش را در نوشت و شاطر ترس و بیم دل و جانش تباہ و زایل ساخت و چگونه و از چه حیثیت کسی دوام عیش و قوام کامرانی را جاودانی جوید با اینکه رشته جانس بسلاسل موت و منایا پیوسته است و بدن او سهام حوادث و اسنه نوازل را نشانه و ملک او زایل و برطرف و از وی بدیگری منتقل و در گذرنده است .

و بعضی این اشعار را بخود حضرت امام علی نقی منسوب داشته اند اما این کلام با آنچه آنحضرت «منانی قلیل الروایة للشعر توافق ندارد مگر اینکه امام علیه السلام برای تنبه متوکل و تغییر حال او و حاضران و تصرف در وجود و کیفیات ایشان و استحضر

خاطر مردمان بالبداهة فرموده باشد یا از امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمناسبت قراءت فرموده باشد تا ایشان را از آنحال خود بگرداند و نگویند متوکل آنحضرت را دره جاس شراب در آورد و جام می تقدیم کرد و بحال خود بماند، یا موجب سوء ظن دیگر هم بشود چه متوکل و اتباع او و پاره اقارب آنحضرت را بسی آرزو میرفت که بتوانند دست آویزی بدست آورده بعضی نسبتها اگر چه بدروغ باشد بدهند و فروغ دولت خود را حاصل نمایند و این کردار آنحضرت خود معجزه باهره ایست.

در نور الابصار بعد از شرح مجلس متوکل و قرائت فرمودن امام علیه السلام این ابیات مسطوره را می نویسد این ابیات را از جمله قصیده بر قصر سیف بن ذی یزن حمیری که مسمی بغمدان و این سیف بن ذی یزن سیفی از ملوک عادلان است در یافتیم که با قلم مسند که با قلم مسند نگاشته بودند چون بعربی ترجمه کرده ابیانی جلیله و موعظتی بلیغه و اولش این است:

انظر لما ذا ترى يا ايها الرجل *** وكن على حذر من قبل تنتقل

وقدم الزاد من خير تسر به *** فكل ساكن دار سوف يرتحل

وانظر الى معشر باتوا على دعة *** فاصبحوا في الثرى رهناً بما عملوا

بنوا فلم ينفع البنيان وادخروا *** مالا فلم يغنهم لما انقضى الاجل

با دیده دور اندیش بیندیش و از آن پیش که خویش را در خاک گور بینی و دستت را از همه کار کوتاه یابی زاد و توشه ای برای این سفر دور و پرخطر آماده دار تا موجب سرور تو گردد چه هر ساکن داری و نافخ ناری زود است که کوس کوچ بکوبد و جلیس نوری یا دچار ناری گردد با عقل خورده بین خوب بنگر

که چه جماعتها و گروهان گروه و انبوهان انبوه بودند که با هزار عیش و نوش و فروشکوه شب بختند و بامدادان در شکم خاک رهین اعمال و دچار کر دار شدند اگر بنائی مشید کردند یا اموال بسیار بذخیره آوردند چون پیک اجل بر مرکب حیات و آمال ایشان تازیانه کشید برای ایشان سودمند و از تاخت و تاز حوادث نگاهبان نگشت و بعد از این چهار بیت است :

باتوا علي قلال الاجبال تحرسهم - الی آخر الابیات و اگر چنین باشد این ابیات از شعرای عصر جاهلیت است چه ، سیف بن ذی یزن از سلاطین حمیر کسانی که با حضرت عبدالمطلب علیه السلام قبل از تولد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده و از ظهور آن حضرت مژده داده و اسلام آورده است .

بالجملة صاحب نور الابصار می نویسد این سه شعر را نیز بر قصر سیف بن ذی یزن نگاشته یافتند :

من كان لا يطء التراب برجله *** وطنى التراب بصفحة الخد

من كان بينك في التراب وبينه *** شيران كان بغاية البعد

لوعثر الناس الثرى ورأهم *** لم يعرفوا المولى من العبد

آنکه پا از سرنخوت نهادهی برخاک * اینک او خاک شد و خلق بر او میگذرند برگ سبزی بگور خویش فرست * کس نیاردز پس تو پیش فرست * برامید مال و ملک و بهرها * آمدندت شهرها تا شهرها چونکه مردی و شدی در خاک گور * یکوجب تا کورتو خوانند دور * گر برانگیزه شوند از قبرها * هیچ نشناسند شه را از گدا این تفاوتها است بر پشت زمین * لیک فرقی نیست در بطن زمین * آه من الکنز المدفون

بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل عباسی وزحماتی که از وی وارد شده است

در کتاب اعلام الوری و اغلب کتب اخبار واحادیث ومعاجیز مسطور است که ابراهیم بن عد طاهری گفت چنان شد که متوکل بمرض خراج اسیر دواج گشت و بمردن نزدیک افتاد واحدی را آن جرأت و جسارت نبود که آنخراج را بحدید تافته تهدید کند.

و به نیشتر بشکافد واطبای حاذق از معالجه عاجز شدند.

مادر متوکل در پیشگاه خالق سپهر و ماه نذر کرد که اگر فرزندش ازین خراج خروج یابد از اموال خاصه خودش مقداری جلیل به آستان ملایک یاسیان حضرت هادی سلام الله علیه تقدیم نماید .

و نیز فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر باین مرد یعنی ابوالحسن علیه السلام کسی را بفرستی همانا بسیار افتد که در خدمتش صفت چیزی و دارویی باشد که خداوند ترا بواسطه آن ازین مرض برهاند.

متوکل گفت کسی را بخدمتش بفرستید پس فرستاده برفت و گفت: «خذوا کسب الغنم فدیقوه بماء ورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله» و بروایت ابن صباغ فرمودی «نفتح من لیلته باهون ما یکون و یکون فی ذلك شفء انشاء الله تعالی». در کتاب مخزن الادویة مرقوم است :

کسب بضم کاف وسکون سین مهمله و باء موحدہ لغت عربی است و زبان فارسی کنجاره گویند و کشف ماهیت آن نفل چیزهایی است که از آنها روغن میگیرند مانند حبوب و لبوب و بذور و غیرها و مراد بمطلق آن روغن کنجد است و بعضی گفته اند جرم آن است که در آن مطلق دهنیت نمانده باشد .

در قاموس اللغه می گوید : کسب بضم اول کنجاره و ثقل روغن است کنجار بضم اول بروزن رخسار و کنجاره بروزن رخساره و کنجال بروزن دنبال و کنجاله بروزن دنباله این چهار لفظ بیک معنی است که عبارت از نخاله کنجد و هر تخم روغن کشیده و ثقل آن باشد .

اما مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار می فرماید مراد در این عبارت آن چیزی باشد که شبیه به آن عصاره روغن است که از سرگین گوسفند در زیر دست و پایش میریزد و بر هم بچسبد و دوف بمعنی مخلوط ساختن و تر ساختن به آب و نحو آن است .

و ابن صباغ می گوید آن خراج بر حلق متوکل افتاده بود ، بالجمله فرمود از کسب الغنم بگیرید و در کلاب حل کنید و بر آن فرچه بیفکنید تا در همین شب این فرچه منفجر و مفتوح شود و انشاء الله تعالی شفای او در این معالجه است .

چون رسول این سخنان را بگذاشت حضار مجلس بخنده و استهزاء لب و دندان گشودند و بر دواساز می خندیدند فتح بن خاقان گفت چه زبان دارد که این دستور را آزمایش کنیم سو کند با خدای من امیدوار بصلاح حال هستم پس کنجاره را بیاوردند و در گلاب بیالودند و نرم ساختند و بر آن فرچه بگذاشتند فی الساعة منفجر گشت و هر گونه ماده که در آن بود بیرون آمد و همان شب بیاسود و این مژده را بمادر متوکل شجاع رسانیدند مادر متوکل شاد و از بند غم آزاد شد و بشکرانه ده هزار اشرفی از مال خود در بدره بنهاد و سرش را مهر کرده تقدیم حضور امام علیه السلام نمود و بقول ابن صباغ يك کیسه دیگر که پانصد دینار سرخ داشت ، اضافه بر آن بدره کرد و تقدیم خدمتش نمود و متوکل را شفای کامل شامل گشت .

و چون روزی چند بلکه مدتی برگذشت دیکدان حسد حساد و عداوت اعداء بجوش آمد و بطحایی در خدمت متوکل بسعایت پرداخت و گفت بسیاری

مال و بضاعت و اسلحه کارزار و مردم جنگ آور در منزل و اطراف ابی الحسن فراهم شده و هیچ نمیتوان از و ثوب و خروج او و انقلاب مملکت و سلطنت آسوده نشست این سخنان در خاطر متوکل که همیشه خودش بکینه آن حضرت و آنخاندان ولایت آیت مشتعل بود مؤثر و اسباب بهانه گردید و سعید حاجب را بخواند و گفت شب هنگام بدون خبر بسرای آنحضرت هجوم کن و آنچه از اسلحه و اموال نزد اوست بجانب من حمل کن .

ابراهیم می گوید: سعید حاجب با من حکایت کرد که شبانگاه بسرای حضرت ابی الحسن برفتم و نردبانی با خود داشتم و بدستگیری آن از دیوار سرای آنحضرت پیام سرای بر آمدم و هم بدستگیری آن بسرای آنحضرت فرود شدن و پله به پله در پای سپردم و از تاریکی ندانستم چگونه وارد سرای شوم، حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا از درون سرای ندا کرد و فرمود: «یا سعید مکانک حتی یأتوک بشمعة ای سعید از جای خود جنبش مکن تا شمعی برای تو بیاورند، چندان درنگی نکردم تا شمعی افروخته بیاوردند و من فرود شدم و آنحضرت را در حالتی دیدم که جبه پشمین و قلنسوه از پشم برتن و تارك مبارك داشت و سجاده بر روی حصیری گسترده در پیش روی مبارکش بود و روی مبارک با قبله داشت و با من فرمود: دونك البيوت ، بهر منزلی و خانه که خواهی بگردش و تفتیش برومن در آن منازل و اتاقها برفتم و تفتیش و پژوهش کامل نمودم و چیزی در آنها نیافتم و بدره را بدیدم که بمهر مادر متوکل مختوم بود و نیز کیسه دیگر که بروایت سابق پانصد دینار در آن بود بدون مهر بدیدم .

ابو الحسن علیه السلام فرمود : «دونك المصلی» جای نماز را برگیر و بنگر چون بلند کردم شمشیری را در شکسته غلافی بدیدم پس آن دو کیسه و شمشیر را برگرفتم و به متوکل بردم چون مهر مادرش را بر آن بدره بدید کسی بدو فرستاد تا بیرون آمد و متوکل از کیفیت آن بدره پرسید گفت چون به آن مرض مریض شدی نذر

کردم که اگر بر هی ده هزار اشرفی از مال خودم تقدیم حضور حضرت ابی الحسن نمایم لاجرم بخدمتش بفرستادم و این مهری است که بر آن کیسه متحرك نشده است و آن کیسه دیگر را که گشودند چهارصد دینار در آن بود.

متوکل چون این داستان را بشنید يك بدره دیگر بر آن بدره افزود و با من فرمود این جمله را بخدمت ابی الحسن حمل و نیز این شمشیر را بدو بازده و از طرف ما معذرت بخواه سعید میگوید آنجمله دنایر را با شمشیر بحضرت ابی الحسن علیه السلام حمل کردم و سخت از حضرتش خجل و منفعل بودم و عرض کردم یا سیدی در آمدن بسرای تو بدون اذن و اجازه توبسی بر من گران و ناهموار بود اما چکنم من عبدی مأمور بودم و بر مخالفت امر امیرالمؤمنین قادر نبودم و بقول این صباغ متوکل پانصد دینار بر آن پانصد دیناری که در آن کیسه صغیر بود بر افزود و باسعید حاجب گفت هر دو کیسه و شمشیر را به آن حضرت بازگردان و از آن کرداری که از ما روی داد معذرت بخواه.

سعید میگوید: من با آن جمله بخدمتش باز گشتم و عرض کردم امیر المؤمنین از آنچه از وی نسبت بوجود مبارکت ظاهر شد معذرت میجوید ای آقای من از تو خواهان و مایل هستم که مرا نیز بحل فرمائی (فانی عبد مأمور ولا اقدر علی مخالفة امیر المؤمنین) فرمود ای سعید (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) زود باشد کسانیکه ظلم مینمایند که بکدام محل بازگشت بر می گردند.

و نیز در بحار وارشاد مفید و کافی و اغلب کتب اخبار از حسین بن حسن الحسینی از ابوالطیب یعقوب بن یاسر مروی است که متوکل بانديمان و حضار مجلس میگفت و یحکم همانا عاجز و بیچاره ساخته امر ابن الرضا یعنی امام علي نقی علیه السلام مرا و چنانکه اشارت کردیم حضرت هادی علیه السلام را نیز ابن الرضا می خواندند .

بالجمله گفت هر چند جهد و سعی و کوشش و تدبیر مینمایم که با من شرب نماید و در مجلس من با من ندیم و هم پیاله شود امتناع می ورزد و اجابت نمی فرماید

و هر قدر جهد کردم که در این معنی یعنی علاج این امر فرصتی بدست آورم ممکن نشد یکی از حاضران گفت اگر آنچه مقصود تو است از ابن الرضا نتوانی بآن دست یابی، یعنی مقصود تو این است که آنحضرت را بهر تدبیر که توانی ندیم هم پیاله و هم ننگ و هم آهنگ و مسلک خود سازی و در حضرت خدای عاصی بگردانی تا کیفیات و شئونات عصمت سمات و مقامات ولایت آیاتش را از میان برداری و چون دیگر ندمای فاسق فاجر کافر خود بشناسانی و او را چون یکی ازین فساق بخوانی و عقاید شیعیان و مردمان را از وی بگردانی و از خیال او و تفوق و تقدم او بر آسائی بلکه بازنمایی که آباء و اجداد وی نیز چون وی بودند و اگر خلفا و سلاطین از مننه این گونه تدبیر و اهتمام را میدانستند آنها را نیز با خود و فسق و فجور و معاصی خود شریک میکردند و از پاره قیودات میرستند و از اینجا باطن کفر آمیز والحداد متوکل مکشوف می آید که میخواهد اثاثه نبوت و ولایت و توحید و کلیه عقاید شرعیة را پایمال عناد و خبث سریرت و الحداد خود نماید (و الله متم نوره ولو كره الكافرون).

بالجمله گفت اگر با بن الرضا چنگال مکیدت و دندان آرزویت کارگر نیست اینک برادرش موسی است که مردی است لاهی و لاعب برطعام و قصاف و غراف و بازی گرودف زن میخورد و شراب می آشامد و بتعشق و تخالع و ارتکاب اغلب معاصی و مناهی پوشیده و آشکارا روز میسپارد او را احضار کن و باین امور و ارتکاب این مسائل در میان جمهور مشهور بساز چه مردمان در بیرون این اخبار را از ابن الرضا خواهند شنید و چه میدانند این ابن الرضا کدام است و در میان این برادر و آن برادر فرق نخواهند گذاشت و این افعال را بآن برادر نیز منسوب خواهند داشت و در هر صورت تو بمقصود خود میرسی متوکل مسرور شد و گفت مکتوبی بنویسید که او را میکرمأ روانه دارند.

و نیز متوکل از نخست با بنی هاشم و سرهنگان سپاه فرمان کرد که چون موسی

بیاید بجمله باستقبال و ملاقات و تشریفات او راه بگیرند ازین توقیرات و احترامات نیز مقصودش تفخیم او و توفیر او و توهین برادر امامت سیرتش گردد و بعد از آن مردمان بگویند این ابن الرضا که باین عظمت واحترام وارد شد و خلیفه عصر این چند در تعظیم و تکریمش بکشید اینک باعمله طرب و شرب و مشار به و تغنی و ملاعبه و مناہی و ملاحی و معاصی الہی روز بشب و شب بروز میرساند و صالح را از طالح نمی شناسد .

و نیز متوکل چنان شهرت داد که موسی بیاید یکی از قراء و اقطاع را در ملک او سپارد و در آنجا بنائی مخصوص او بسازد و هم چنین خمر فروشان و نوازندگان و مغنیان بمنزل او تحویل دهد و در صله و جایزه و بر او توجه کامل بنماید و منزلی خوب و سری و پاکیزه و با تجمل برای وی تهیه و مخصوص او باشد که هر وقت متوکل خواهد در آنجا شود صلاحیت ورود و جلوس او را داشته باشد.

بالجمله چون ابوالحسن فرارسید حضرت ابی الحسن علیہ السلام در قنطره و صیف مکانی است که واردین را در آنجا ملاقات نمایند او را بدید و بروی سلام و تحیت فرستاد بعد از آن با او فرمود این مرد یعنی متوکل ترا احضار نموده است .

(لیهنتک و یضع فیک فلا تقر له انک شربت نبیذاً قط و اتق اللہ یا اخی ان ترتکب محظوراً) تا پرده حشمت ترا چاک زند و مقام بلندی را پست گرداند با او اقرار مکن که هرگز نبید خورده و از خدای بترس ای برادر من که مرتکب محظوری شوی موسی در جواب عرض کرد خواستن متوکل مرا برای ارتکاب همین امر است .

مرا چاره چیست، فرمود: (فلا تضع من قدرک ولا تعص من ربک ولا تفعل ما یشینک فما غرضه الاہتک) قدر خود را پست مکن و در حضرت پروردگارت بعضیان متاز و بگرد کاریکه موجب شین و عار و عیب و نکوهش تو است مگرد همانا متوکل را جزهتک پرده احترامت مقصودی و مرادی نیست موسی دیگر باره در مقام ابا و امتناع در آمد و حضرت ابی الحسن علیہ السلام بتجدید فرمایش و بند

وعظت سخن آورد و موسی بر خلاف امر و فرمایش امام علیه السلام ایستادن فرود و چون عدم اجابت و اطاعتش در آنحضرت مکشوف افتاد که بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ (و من یضلل الله فلا هادی له) پس با او فرمود: (ما ان المجلس الذی ترید الاجتماع معه علیه لا تجتمع علیه انت و هوا بذا) نیک بدان که آن مجلسی را که دل بدان خوشداری که با متوکل فراهم شوی در این مجلس هیچوقت تو دمتوکل باهم مجالس و مؤانس نخواهید شد و از آن طرف موسی بان امید و آرزو سه سال در آنجا اقامت کرد و در هر صبحگاه بر در سرای متوکل حاضر میشد و خویشتن را آماده ترضیه و خرسندی او و بهره مندی خود میداشت و در حد ادراک حضورش بود و در جواب او گاهی میگفتند امروز بکاری اشتغال دارد و شامگاه باز میشد و بهمان طمع و انتظار بامداد دیگر حاضر در گاه می گشت و خواستار تشرف میشد میگفتند خلیفه سکران و سبکران است و مجال ملاقات نباشد همچنان باز میگشت و صبحگاه دیگر به پیشگاه خلافت دستگاه می آمد و اجازت دخول میطلبید میگفتند امروز خلیفه دوائی خورده است و این موسی بر همین حال مدت سه سال آصال بغد و وغدو با صال و دل بحلق و جان بلب رسانید تا مگر ساعتی بمجلس متوکل راه یابد ممکن نشد تا متوکل کشته گردید و این اجتماع موسی و او در مجلس شراب دست نداد.

راقم حروف گوید در پاره ای نکات این خبر اگر بگذرند بسا مطالب دقیقه مکشوف میآید و مقام قدر عالی و قدرت کامل و تصرف امام علیه السلام در تمام موجودات مکشوف و حفظ شئون امامت و ولایت و خلافت حقه بنظر الطاف الهی معلوم میآید همانا اگر پیغمبران یا اوصیا و خلفای ایشان در ازمنه و ایام خودشان بهزار گونه بلیات و صدمات و قتل و حبس می گذرانیدند چون در صلاح کار دین خداوند مبین بود سر تسلیم و رضا پیش میداشتند زیرا که آن تسلیم و رضا نیز بر شئون و انجام تکالیف ایشان حجتی دیگر بود اما در هر کجا که قبول ایشان موجب ذلت و اهانت میگشت بهیچوجه پذیرفتار نمیشدند چه زیان آن بدین

میرسید و اسباب ضعف ایمان و یقین میشد چنانکه در این مورد اگر موسی در مجلس شرب و شراب و خمار و قمار و لهو و ملاعب متوکل حاضر میشد و با آن تشریفاتی که در ورود او داده باین سمت و قیمت معروف میگشت اولاً بر اغلب مردم مجهول می ماند که این ابن الرضا کدام يك باشند و اسباب سلب و ضعف عقیدت فراهم بود .

دیگر اینکه و در نظر آنانکه میدانستند وی موسی مبرقع است همچنان از شئون و جلالت مقام آنخاندان نبوت ارکان کاسته میگشت و اگر موسی در منزل و مقام خود و رفقای خود مرتکب بعضی ملاحی و ملاعب میگشت این گونه لطمه را که در مجلس متوکل میدید نمی دید و اینطور ثلمه در ارکان جلاآتش فرود نمی آمد.

لا جرم آنحضرت بیدار او بیرون شد و آن نصایح و مواعظ را بفرمود و چون شقاوت و انکار او را بدید توجه مبارکش بر آن شد که موسی متوکل را در چنین مجلس و محفل ناپسندیده نبیند و غبار ذات و خفت و تنک بر دامان جلالت نسبش نشیند و آلوده افعال قبیحه که لطمه بر شئون آنود مبارک و ارکان دین مبین نشود پس چنین بخواست و با موسی چنان بفرمود و الا اگر نه بسبب توجه و تصرف آنحضرت بودی چگونه موسائی که متوکل با هزاران تدبیر و تکریم احضار و با آن جلالت و توقیر ورودش داده است تا بمقاصدی که دارد بوجود او مدرک شود میسر نگردد و سه سال مانند موسائی که از شهر بشهری احضار و آنهمه توقیر و تعظیم یافته است. همه روز صبحگاه بر در پیشگاه متوکل بیاید و برای ادراک مجلس او زحمتهای بر خود بنهد و ذلتها قبول کند و آخر الامر نه متوکل و نه موسی نه مدیران پیشگاه متوکل بمقصود نایل نشوند بلکه همه آنها چنین امری بزرگ را فراموش کنند و حال اینکه در هر روزی در مجلس عیش و عشرت متوکل انواع اراذل و اوباش حاضر و بملاعب و ملاحی مشغول بودند.

پس معلوم میشود امام علیه السلام کار فرما و مدیر و مدیر ظاهر و باطن تمام عوالم

امکان است و قدرت و سلطنت او و دست توانائی و اختیار او مافوق قدرتها و اختیار هاست اگر در عالم ظاهر بحالتی دیگر متظاهر شوند آن نیز از روی مصلحت و حکمت است نه مقهوریت و ذلت اگر دقیق بشوند و حالات ائمه هدی علیهم السلام را با خلفای عصر بنگرند، میدانند تمام قدرتها منسوب با مام و ذلتها مخصوص مخالفین است مثلاً خلفای بنی امیه و بنی عباس با آن عظمت و استیلا و کثرت ثروت و بسطت سلطنت و قدرت تامه و نفوذ حکم و آنهمه کشور و لشکر و اختیار تام در بذل و بخشش اموال و آن اصحاب و حواری و آلات و ادوات من جمیع الجهات از ترس و خوف امام عهد علیه السلام او را بتدابیر و تداویر و مکاید عدیده و اسباب چینیه بدربار خود حاضر و محبوس یا مطلق منظور نظر میساختند و دست و جیب ایشان را از اموال و ذخایر و دنانیر و در اهم که اسباب همه نوع پیشرفت و نیل مقصود است خالی مینمودند و ایشان را در بیغوله حبس یا انزوا میگذاشتند.

معذلك از خوف ایشان و شیعیان ایشان خواب و آرام نمی داشتند و اگر امامی را مسموم می نمودند تا چند روز جنازه اش را مکشوف و جسد شریفش را باعیان و ارکان و عموم مردمان نشان میدادند و اطباء حاضر میساختند و استشهاد صادر میکردند که این امام بدون اینکه از خارج صدمه و آزار و ضربه بوجود مبارکش رسیده باشد بموت طبیعی از جهان بگذشت تا مبادا بر شیعیان مجهول بماند و خلق خدای بر خلفای عصر بشورند و آشوب و فساد عظیم در ملک ایشان بیندازند و اسباب انقراض آنخلافت و سلطنت شود و این جمله بواسطه این است که ائمه صلوات الله علیهم بر حق و مخالفین ایشان بر باطل بوده اند از چه روی هر گز شنیده نشد که امامی در مقامی اظهار خوف و دهشت و بیم و وحشت فرماید. والله تعالی خیر الناصرین .

و نیز در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار از زرافه حاجب متوکل مسطور است وقتی مردی شعبده باز هندی که با حقه لعب مینمود و مانندش دیده نشده در آن بلدان آمد و متوکل مردی لعاب و بازی گر بود و بر آن اندیشه شد که امام

علی نقی را خجل نماید و با آن مشعبد گفت اگر او را شرمگین و خجل ساختی هزار دینار زر سرخت عطا میکنم آن شعبده کار گفت پس از نخست امر فرمای که نان های نازك سبك بپزند و بر مانده بگذارند و مرا برخوان پهلوی آنحضرت بنشان .

متوکل بر تربیت آن بساط و سماط امر کرد و حضرت امام علي نقی علیه السلام بطعام حاضر شد و برای آنحضرت و آن مجلس بالشی چند در پشت سر حضار از یمین و یسار چیده بودند و بر آن صورت شیری بود .

پس مشعبد بر حسب قرارداد پیامد و پهلوی آنحضرت بسورة بر خوان بنشست امام علیه السلام دست مبارك دراز کرد تا از آن نان بردارد آن مشعبد بعمل و افسانه که داشت کاری کرد که آن نان پرواز نمود .

اراده فرمود تا نانی دیگر برگیرد همچنان پیرانید حضار مجلس بخنده و مضحکه در آمدند حضرت هادی دست مبارك بر آن صورت شیرکه بر بالش بود بزد و فرمود: (خذه) این خبیث را بگیر آن صورت فوراً شیری قوی هیكل گشت و از مسوره بر جست و آن مشعبد لاعب را پاره پاره و خورد کرده و در هم شکسته و تمام اعضایش را بخورد و بیالش بازگشت و بهمان نسبت بصورت خود بازگشت.

حضار از دیدار این حال و این کردار سرگشته و حیران شدند و حضرت

هادی صلوات الله علیه برخاست.

متوکل عرض کرد ترا بخدای سوگند میدهم و خواستار میشوم که بنشینی و این مرد را بازگردانی آنحضرت فرمود: (والله لا تری بعدها اتسلط اعداء الله علی أولیائه) سوگند با خدای دیگر او را نخواهی دید آیا میخواهی دشمنان خدای را بر دوستان خدای چیره سازی این سخن بفرمود و بیرون رفت و از آن پس هیچکس آنمرد مشعبد را که صورت شیرش بر درید و ببلعید ندید و نشانی از وی بر جای نماند.

معلوم باد چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مظهر قدرت و جلال و عظمت خدای متعال هستند و مثل اعلی خداوند علی اعلی اعلی الله تعالی علو مقامهم و سمو مکانهم میباشند .

خداوند در حق عموم بندکان میفرماید ای بنده من مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود بگردانم که اگر بگوئی باش فوراً میباشد بعد از آنکه یزدان تعالی محض رحمت شامله و فیض عظمی نوع بشر را صاحب این شأن و لایق این ادراک عالی که از حد مخلوق برتر است بفرماید و او را متصرف کامل فرماید از اینجا باید قیاس و معلوم نمود که آن کسانی که باعث ایجاد و شاهد بر ایجاد موجودات و نور و روح خالق ارضین و سموات و ولی و خلیفه و پیشکاران نخست و مقدم بر تمام آفریدگان و سبب عرفان و ایقان و اولی بالنفوس و نایب ملک قدوس هستند و بطفیل وجود ایشان عرش و فرش خلق شده است دارای چگونه تصرفات و اقتدارات و اختیارات تامه هستند اگر کسی خوب تصور کند احیاء اموات و تبدیل و تقلب و تقلیب نسبت باشخاصی که مظاهر ذات و صفات خداوند تعالی میباشند چندانشانی و غرابتی ندارد و کارها و افعال و اعمالی که از ایشان صادر شود خیلی بزرگ تر ازین قبیل مطالب و اصحاب خالص العقیده ایشان را آنگونه اعمال ممکن است چنانکه حضرت سلمان و ابوذر و پاره دیگر ازین قبیل بروز آن را ظاهر ساخته اند پس اگر امام بخواهد صورت شیر پرده شیر درنده گردد تا در نظر حضار تصرفی فرماید که چنان بنظر آورند چه خواهد شد و این مطالب دقیق است و بر ارباب فهم و عرفان و بینش نامه مجهول و غریب نیست .

و نیز در کتب مذکوره و مدینه المعاجز مسطور است که ابو محمد فحام گفت عم من منصور گفت حدیث کرد با من پدرم که روزی بمجلس متوکل در آمدم و او مشغول شرب بود و مرا بشرب بخواند گفتم ای آقای من هرگز نیاشامیده ام متوکل گفت تو باعلی بن محمد شرب میکنی گفتم نمیدانی آنچه ترا بدست اندر است تر ازین

میرساند و او را ضرر نمی آورد و دیگر این حال را بروی اعادت نکردم یعنی این مکالمه را بحضرت هادی علیه السلام عرضه نداشتم و نزد متوکل نرفتم و چون روزی چند رگدشت فتح بن خاقان با من گفت با متوکل خبر داده اند که جماعت شیعیان و رافضیان هدایایی از قم برای حضرت هادی علیه السلام می آورند و مرا امر کرده است که در کمین این مال باشم و بدو خبر برم هم اکنون تو با من بازگویی از کدام راه می آورند تا از آن طریق اجتناب جویم میگویند من بتجاهل بگذرانیدم و بخدمت امام علیه السلام شدم و کسانی را در حضور مبارکش مشرف دیدم که مناسب نبود معروض دارم حضرت هادی سلام الله علیه تبسم نمود و فرمود (لایکون خیر یاموسی) ای موسی جز خیر و مال خیر نیست.

لم تنفذ الرسالة الاولية از چه روی رسالت نخستین را نگذاشتی ، عرض کردم یاسیدی شأن وعظمت ترا اجل از آن دانستم که آن سخن بیهوده را بعرض برسانم، فرمود: (المال یجیء اللیلة ولیس یصلون الیه) این مال را که اهل قم فرستاده اند امشب میرسد و مردم متوکل را به آن دست رسی نیست من در آن شب با هر آنحضرت در خدمتش بماندم و چون از شب پاسی برآمد و آنحضرت بنماز و اوراد بایستاد بیکدفعه رکوع نماز را سلام داد و با من فرمود: «قد جاء الرجل ومعه المال وقد متعه الخادم الوصول الی فأخرج فخذ ما معه» همانا آنمرد آورنده مال بیامده و مال را با خود آورده است و خادم او را مانع شده است که بمن بیاید و مرا ملاقات نماید هم اکنون بیرون شو و آنچه با اوست بگیر من بیرون شدم و زنبیل کوچکی که در آن مال بود با آنمرد دیدم و بگرفتم و بحضور مبارکش آوردم آنحضرت با من فرمود: «قل له هات المخنقة التي قالت له القيمة انها ذخيرة جدتها» دیگر باره نزد آن مرد شو و بگو آن مخنقة یعنی قلاده را که آن ضعیفه قیمه بدو گفته بود که ذخیره جده اوست و برای ما فرستاده است بیاور پس من برفتم و ابلاغ مبارك نمودم و آنگردنبند را بگرفتم و بیاوردم و بحضور مبارکش تقدیم نمودم و با من فرمود: (قل له الجبة التي ادخلتها منها ردها اليها) با آنمرد بگو

آن جبهه را که از آنزن داخل ساختی بخودش بازگردان من برفتم و بدو گفتم گفت بلی دخترک من آنچه را بدید و دل بدو یازید و با این جبهه عوض کرد و من میروم و آنرا میآورم امام هادی علیه السلام با من فرمود بیرون شو و با اینمرد بگو (ان الله تعالى يحفظ لنا وعلیناهاتها من کتفک) خداوند حافظ اموال ما و خود ما میباشد آنچه را از دوشت بر گیر و بده من نزد آنمرد از کتف خود بیرون آورد و بیهوش بیفتاد این وقت امام علیه السلام بسوی او بیرون آمد و با او فرمود: قدکنت شاکاً شا کا فتیقنت) همانا در امامت من دستخوش شک و ریب بودی اینک سرخوش یقین گردیدی.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید کلام راوی خبر ابوموسی که گفت دیگر باره بروی اعاده نکردم یعنی آنکلام بیهوده متوکل خبیث بحضرت هادی علیه السلام عرضه نداشتم و همانکلام مراد بر سالت اولیه میباشد.

چه متوکل ملعون چون آنسخن را بگفت مقصودش این بود که بآنحضرت برساند ازین امام علیه السلام رسالت اولیه نماید و فرمود: (یا ابا موسی لم تعد الرسالة الاولیه) بالجمله در خبر چندین معجزه مترتب است:

یکی خبر دادن از کلام متوکل دیگر خبر نیاوردن ابوموسی. دیگر خبر

دادن از تقدیم اموال اهل قم. دیگر خبر دادن از اینکه امشب میرسد. فرمودن ابوموسی را که در پیشگاه مبارک بیتونه نماید تا آسوده خاطر شود.

دیگر خبر دادن از اینکه دست مخالفین بآن مال نمیرسد و آنمال بدون آسیب واصل میشود.

دیگر با خبر بودن از زمان ورود حامل مال و قطع رکوع را بسلام.

دیگر خبر دادن از اینکه خادم مانع آمدن آنمرد حامل مال بحضور امام

علیه السلام شده است.

دیگر خبر دادن از رئیله و جبهه را که صبیبه آنمرد حامل بجهت دیگر تبدیل کرده بود.

دیگر خبر دادن از اینکه آنجه در زیر لباس کشف آنمرد است و بیهوشی مرد از دیدار این معجزات غریب سمات .

دیگر خبر دادن از اینکه آنمرد در امامت آنحضرت مشکک بوده است. دیگر خبر دادن از یقین آنمرد بامامت آنحضرت و اگر یکی از این اخبار مطابق واقع نمیگشت بالمره اسباب سلب عقاید و ارادت شیعه میگشت.

و دیگر در کتب مذکوره از سلیم کاتب که عمل اخبار سر من رای بده موکول بود حکایت کرده اند که گفت چنانکه متوکل سوار میشد و تنی چند که برای خطبه راندن صلاحیت داشتند بملازمت رکابش راه سپار میشدند و در میانه ایشان مردی از فرزندان عباس بن محمد ملقب بهریسه بود و متوکل او تحقیر و تخفیف مینمود و يك روز برای تحقیر او بدو پیام داد که یکی از ایام را خطبه براندیس روزی بر منبر برفت و خطبه بفصاحت و رجاحت قرائت کرد و متوکل خواست بنماز جماعت برود آنمرد پیش از آنکه از منبر فرود آید بروی سبقت گرفت و بیامد و کمر بند متوکل را از پشت سرش بکشید و گفت ای امیر المؤمنین هر کس خطبه براند باید مردم را نماز بجماعت بگذارد متوکل منفعل شد و گفت ما همی خواستیم او را شرمسار سازیم اما او ما را خجل نمود و این مرد یکی از اشرار بود و روزی با متوکل گفت هیچکس با تو آن نکند که تو خود در حق خودت در امر علی بن محمد علیهما السلام میکنی چه هر وقت بسرای خلافت وارد میشود هیچکس برجای نمیماند جز اینکه خادم آنحضرت میشود و آنحضرت را بتعب برانداختن هیچ پرده نمیگذارند و بفتح بابی یا دیگر امور زحمت نمیدهند بلکه هر وقت وارد میشود درها را میکشایند و پرده ها را در پیش روی مبارکش برافراشته و بلند می گردانند و آنحضرت بدون هیچ زحمت و تعبی وارد شده جلوس میفرماید و چون مردمان این حال را دریابند میگویند اگر متوکل مراتب استحقاق و لیاقت حضرت ابی الحسن بخلافت و امامت نمیدانست اینگونه توقیر و تشریف نسبت

بآنحضرت معمول نمیداشت او را بگذار تا چون بسرای خلافت میشود خودش پرده از بهر ورود خود برافرازد و راه سپارد چنانکه دیگران راه میسپارند و دچار زحمت و حفت گردد متوکل بکار گذاران و خدام سرای پیام فرستاد که از آن بعد چون آنحضرت بسرای خلافت میآمد بتوقیر و احترام و احتشام آنحضرت بر نخیزند و پرده از بهرش بر نگیرند و متوکل بسیار اهتمام داشت که هر گونه خبری که روی میدهد بدو عرضه دارند و صاحب الخبر بد نوشت که امروز چون علی بن محمد بسرای خلافت وارد شد کسی بخدمت و احتشام آنحضرت نپرداخت و پرده از بهرش نیفراخت اما در هنگام وصول آنحضرت بادی برخاست و پرده را بلند ساخت تا گاهی که آنحضرت وارد مجلس شد متوکل در جواب گفت مراقب باشید تاگاهی که ابوالحسن بیرون می آید چه صورت پدید می آید و صاحب خبر دیگر باره خبر داد که چون ابوالحسن علیه السلام اراده خروج فرمود هوای دیگر و بادی از آن باد برخاست و پرده را برافراخت تا آنحضرت باکمال و قر و حشمت بیرون شد متوکل چون این حال و این شأن الهی را دید از کمال بغض گفت هوایی نیست که پرده را بلند سازد و چنین حال دیده نشده است و شما خودتان پرده در پیش رویش بلند کرده اید و این کار را از آن کرد که مباد آن کار تکرار گردد و عقاید مردم بآن حضرت تعلق جوید.

و نیز میگوید روزی امام علیه السلام بمجلس متوکل درآمد متوکل عرض کرد یا ابا الحسن شاعر ترین مردمان کیست و متوکل این سؤال را از آن پیش از علی بن جهم نیز کرده بود و این جهم جمعی از شعراء جاهلیت و اسلام را نام برده بود و چون از آنحضرت پرسید فرمود فلان بن فلان علوی و ابن فحام گوید گمان میبرم که مرادش جمانی است در آنجا که این شعر را گفته است :

لقد فاخرتنا من قریش عصابة *** بمط خدود و امتداد اصابع

فلما تنازعنا القضاء قضی لنا *** علیهم بما فهوی نداء الصوامع

متوکل عرض کرد یا ابا الحسن نداء صوامع چیست فرمود: (اشهد ان لا اله

الا الله و اشهدان عمداً رسول الله) جد من است یا جد تو است متوکل بخندید و گفت رسول خدای جد تو است و ما او را از تو دفع نمیکنیم :

و هم در این حکایت چند معجزه است افزاشته شدن پرده ها و باز شدن درها بامر الهی در زمان ورود آنحضرت. یکی خبر داشتن از قصد امتوکل بتوهین آن حضرت و نتیجه بعکس بخشیدن زیرا که هر قدر متوکل در این امور بیشتر سعی آنحضرت میکرد تا مگر عقاید دیگران را سست گردانند از آن برتری میگرفت و بر عزت آنحضرت و ذلت متوکل افزوده تر میگشت چنانکه در باب پرده نسبت بجد بزرگوارش خلیفه عصر مسطور شد .

دیگر اراده آنحضرت به پرسش متوکل از اشعر ناس و قرائت شعری که بر فخر و مباهات آنحضرت و انکسار مخالف دلالت داشت .

و هم در کتب مذکوره اذا بوعده فحام مسطور است که گفت ابوالجن محمد بن احمد با من گفت هم پدرم با من حدیث نمود که گفت قصد حضور مبارك امام علي نقی علیه السلام را روزی نمودم و عرض کردم یا سیدی همانا این مرد یعنی متوکل مرا مطروح و افکنده ساخته و رزق مرا قطع کرده و ملول و خسته ام ساخته است و هیچ العال اتهامی برای من نیست مگر اینکه او را معلوم افتاده است که من بملازمت حضور مبارکت میپردازم اگر از وی خواستار چیزی شوی بروی لازم است که امر ترا مقبول شمارد و شایسته چنان است که در حق من تفضل فرمائی و از وی در حق من خواستار شوی فرمود: نکفی انشاء الله اگر خدای بخواهد کفایت کار ترا میکنیم و از آنطرف چون شب در رسید فرستادگان متوکل پیایی در طلب من بیامدند و من بدر بار او برفتم و فتح بن خاقان بر در بدیدم که در حال انتظار ایستاده است چون مرا بدید گفت ایمرم مگر شب در منزل خود نمی آسانی از بس که اینمرد یعنی متوکل در طلب تو بر آمده است مرا بزحمت و ملالت انداخته است پس بمجلس متوکل در آمدم و نگران شدم که در فراش خود بنشسته است چون مرا بدید

گفت ای موسی ما از کار تو مشغول شدیم و تو خودت را بر ما فراموشی دادی باز گوی چه چیز از تو نزد ما میباشد گفتم فلان صله و فلان رزق و چندین چیز بر شمردم متوکل امر کرد آنجمله را دو برابر آنچه بود بمن بدادند من گمان بردم که مگر از طرف امام علي نقی علیه السلام در امر من بمتوکل سفارشی رفته است و با فتح بن خاقان گفتم علي بن محمد علیهما السلام باینجا تشریف قدم داده بود گفتم نی گفتم رقعہ رقم فرموده بود گفتم نی پس منصرف گردیده روی براه آوردم فتح بن خاقان از دنبال من بیامد و با من گفت مرا هیچ شك و شبهتی نمی رود که تو از امام علیه السلام خواستار شدی که دعائی بتو تعلیم فرماید یعنی این انقلاب حال متوکل و اینگونه ملاحظت ورزیدن با تو بدون وسیله نمیشود از آنحضرت برای من نیز ملتمس دعائی شو چون بخدمت امام علیه السلام تشریف یافتیم با من فرمود ای موسی (هذا وجه الرضا) این چهره تو صورت رضامندی و خوشنودی است عرض کردم رکت توجه خاطر مبارك تو است ای آقای من لکن ایشان با من گفتند تو نه نزد متوکل برفتی و نه از وی خواستار شدی فرمود: (ان الله تعالى علم منا انا لا نلجأ في المهمات الا اليه ولا نتوكل في المهمات الا عليه وعودنا اذا سئلناه الاجابة و نخاف ان تعذل فيعدل بنا) بدرستی که خداوند تعالی بر حال ما واقف است که در امور خود جز بحضرت او پناه نمیبریم و جز بروی توکل نمیجوئیم و ما را عادت بر آن داده است که او را هر وقت بمسئلت بخوانیم سؤال ما را اجابت فرماید و ما میترسیم که اگر از حال خود عدول کنیم خدای تعالی نیز ما را عدول دهد اشارت باینکه ما میدانیم جز خدای قاضی الحاجات و قادر بر اجابت دعوات و مسئولات نیست و جز بروی توکل نشاید و چون خدای میداند ما این امر را میدانیم لاجرم هر چه از درگاهش بخواهیم اجابت میفرماید و اگر در حال خود و تکالیف خود عدولی دهیم او نیز در کار ما عدول میدهد پس اگر متوکل با تو عطفی ورزد بمیل و اشارت باطنی ما است.

بالجمله ابو موسی میگوید که بحضرت امام هادی علیه السلام عرض کردم فتح بن

خاقان با من چنین و چنان گفت فرمود: (انه یوالینا بظاهره ویجانینا بیاطنه) فتح بن خاقان ظاهراً با ما اظهار دوستی میکند لکن باطناً مجانبت دارد (الدعاء لمن يدعو به اذا أخلصت في طاعة الله وأعترفت برسول الله صلى الله عليه وآله وبحقنا اهل البيت وسألت الله تبارك وتعالى لم يحرمك) دعا کردن و از خدای خواستن و خدای را خواندن برای آنکس که میخواند وقتی مستجاب میشود که در طاعت خدای خالص باشی و برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و بحق ما اهل بیت معترف گردی و با این - خدای تعالی را در چیزی مسئلت نمائی خدای ترا محروم نمیفرماید عرض کردم یا سیدی پس تعلیم فرمای مرا دعائی که از جمله ادعیه بدان اختصاص جویم و مخصوص قرائت بدارم فرمود: (هذا الدعاء كثيراً ادعوا الله وقد سئلت الله الا يخبب من دعا به في مشهدي بعدى اين دعا را فراوان خدای را بآن خوانده ام و از خدای تعالی مسئلت نموده ام که خائب و محروم نفرماید کسی را که در مشهد من بعد از بخواند. راقم حروف ازین کلمه که فرمود في مشهدي خبر از شهادت خود میدهد و آن دعاء این است :

(يا عدتي عند العدد و يا رجائي والمعتمد و يا كهفي والسند و يا واحد يا احد يا قل هو الله احد اسئلك اللهم بحق من خلقته من خ-
خلقك ولم تجعل في خلقك مثلهم احداً أن تصلى عليهم و ان تفعل بي كذا و كذا) و در نسخه دیگر و ان تفعل بي كيت و كيت .

معلوم باد آنچه حضرات ائمه اطهار صلوات الله عليهم بخوانند خدای همان را خواهد و بیان در این مطلب در طی این کتب مبارکه در بیانات مختلفه مشروحاً شده است و اگر با سائل گویند ما چنین دعا میکنیم و چنین مسئلت مینمائیم برای دستور العمل او و توسل جستن او و تضرع بدرگاه خالق و توکل بر خالق و توجه به پیغمبر و امام است ازین است که میفرماید استجابت دعا بفلان شرط و شروط است و نیز قبل از تلاوت دعا وعده صریح باصلاح حال مخاطب میدهد .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: الدعاء لمن يدعوه به يعني كل من يدعوه به مستجاب له والدعاء تابع لحال الداعي پس اگر در دعاء شرایط دعا نباشد برای دعا کننده استجابت نمیجوید و قول آن حضرت علیه السلام اذا اخلصت مفسر این بیان است و هواظهر .

در مدینة المعاجیز از محمد بن حسن حسینی مسطور است که گفت وقتی در مجلس متوکل مشعبدی هندی حاضر شد و در حقه بازیگری کرد و متوکل را کردار او در عجب آورد و با هندی گفت در این ساعت مردی شریف در مجلس ما می آید چون حاضر شد در حضور او بوی بنمای که او را شرمسار سازی میگوید: چون حضرت ابی الحسن علیه السلام بمجلس در آمد آن هندی بیازی و لعب اندر شد و امام علیه السلام بدو التفات نیاورد هندی از روی مزاح عرض کرد ای شریف کار من ترا بشگفتی در نیاورد گویا تو گرسنه هستی آنگاه اشارت مدور و گردی که بر بساط برگونه گرده نانی بود بنمود و گفت ای گرده نان بسوی این شریف راه بر گیر و آن صورت بلند گشت و ابوالحسن علیه السلام دست مبارك بر صورت شیری درنده که در بساط بود نهاد و فرمود: (قم فخذ هذا) برخیز و این مرد را بگیر فوراً آن صورت شیری در نده گشت و آن هندی را ببلعید و بمکان خودش در بساط بصورتی که بود بازگشت .

متوکل را از دیدار چنین قضیههاییله حال بگشت و از هیبت و خوف بر زمین بروی بیفتاد و هر کس در آن مجلس بیای ایستاده بود فرار کرد و ازین پیش معجز دیگر با مشعبد هندی مسطور شد.

و نیز در مدینة المعاجز و خرایج راوندی و بعضی کتب دیگر مسطور است که جماعتی از اصفهان که از جمله ایشان ابو العباس احمد بن نصر و ابو جعفر عدین علویه بودند گفتند در شهر اصفهان مردی بود که او را عبدالرحمن می نامیدند و از جمله شیعیان شمرده میشد وقتی از وی پرسیدند آن سببی که موجب آن گردید که وی قائل بامامت علی النقی علیه السلام گردید به دیگری چه بود گفت چیزی

شامل است سوای آنچه بیرون از سرای خود دارم و بده فرزند برومند مرزوق شده ام و تاکنون هفتاد و چند سال از روزگارم پایان رفته است و من قائل بامامت این حضرت که بآنچه من در دل داشتم عالم بود و خداوند دعای او را در حق من مستجاب گردانید .

و در این داستان چند معجزه است یکی خبر دادن با عبدالرحمن که خدای دعای ترا در دفع شر متوکل از من مستجاب ساخت .

دیگر اینکه فرمود عمرت را زیاد ساخت .

دیگر مال ترا بسیار گردانید . دیگر فرزندان را بسیار ساخت .

و هم در کتب مسطوره از هبة الله بن ابی منصور موصلی مروی است که گفت در دیار ربیعه ما را کاتبی نصرانی بود از مردم کفر تو نا نامش یوسف بن یعقوب و در میان او و پدرم دوستی و صداقتی بود میگوید وقتی بیامد و در منزل پدرم نازل شد پدرم گفت حال تو چیست که در این وقت باین سامان آمدی گفت مرا بحضور متوکل بخوانده اند و هیچ ندانم در حق من چه اراده کرده است و با من چه خواهد کرد جز اینکه من جان خود را از خدای تعالی بیکصد دینار بخریده ام که بحضرت علی بن محمد بن الرضا صلوات الله علیهم تقدیم نمایم و این دینارها را با خود آورده ام پدرم گفت در این اندیشه که نمودی موفق شدی.

می گوید آن نصرانی بدر بار متوکل روی نهاد و با خوف و خشیت برفت و پس از چند روزی شادان و خندان بجانب ما باز آمد پدرم چون او را برخلاف حالتی که میرفت خرم و مسرور بدید گفت داستان خود و چگونگی حال خود را با من باز نمای گفت بطرف سر من رأی برفتم و تا آنزمان هرگز بدانسوی نرفته بودم پس در سرائی فرود آمدم و گفتم دوست میدارم این صد دینار را بحضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما برسانم و از آن پیش که بدر گاه متوکل بروم تقدیم نمایم یا اینکه احدی از قدوم من آگاه شده باشد و گفت دانسته بودم که متوکل آنحضرت را از

رکوب و بیرون شدن از سرای منع کرده است و امام علیه السلام در سرای مبارکش ملازمت دارد با خود گفتم آیا چسازم مردی نصرانی چگونه از سرای پسر ابن - الرضا علیه السلام پرسش گیرد هیچ ایمن نیستیم که اسباب حادثه شود و در آنچه از آن در حذر و خائف میباشم افزایش گیرد.

می گوید ساعتی در این اندیشه متفکر شدم آخر در دلم چنان افتاد که بر حمار خود سوار شوم و در میان شهر بگردش اندر آیم و حمار را از هر کجا که رهسپار شود مانع نشوم شاید بر شناسائی سرای آنحضرت واقف شوم بدون اینکه از احدی پرسش نمایم میگویند آن دنانیر را در میان کاغذی نهادم و آن کاغذ را در آستین خود جای دادم و بر حمار برنشستم و حمار شوارع و طرق را بر هم می شکافت و کوی و بازار را در هم می نوشت و بهر جا که خود میخواست میرفت تاگاهی که بدر سرای آنحضرت رسیدم حمار بایستاد هرچند بکوشیدم قدمی از قدم بر گیرد بر نداشت پس باغلام خود گفتم سؤال کن این سرای از آن کیست ، گفتند سرای علی بن محمد الرضا علیه السلام است با خود گفتم الله اکبر خدای میداند این حال دلالتی است از جانب خدای که شخص را قانع می گرداند. می گوید در همین اثنا خادمی سیاه از سرای بیرون آمد و گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی ، فرود آمدم و در دالانم بنشانند و خود درون سرای شد و من با خود گفتم این نیز دلالتی دیگر است این غلام نام من و نام پدرم را از کجا میدانست و حال اینکه در این شهر احدی مرا نمیشناسد و نیز هرگز درون این شهر نشده ام.

میگوید همان خادم بیرون آمد و گفت آن دنانیریکه در آستین خود در کاغذداری کجاست بیاور پس بدو دادم و با خود گفتم این دلالت و حجت سوم بر امامت آنحضرت است بعد از آن خادم بیرون آمد و با من گفت اندر آی پس اندر شدم و آنحضرت را در مجلس خودش به تنهائی بدیدم با من فرمودای یوسف: (ما بان لك فقلت يا مولای قذبان لي من البرهان مافيه كفاية لمن اکتفى فقال هیهات انك

انك لا تسلم ولكن سيسلم ولدك فلان وهو من شيعتنا يا يوسف ان اقواماً يزعمون ان ولا يتنا لا تنفع امثالك كذبوا والله انها لتتفع امثالك امض فيما وافيت له فانك ستري ما تحب وسيولد لك رجل مبارك اي يوسف چه ترا نمودار آمد و چه حال پيش آمد عرض كردم اي مولای من چندان برهان برای من آشکار شد که کافی است برای کسی که اکتفا جوید فرمود هیهات بدرستیکه تو اسلام نمی آوری لکن فلان فرزندت بزودی مسلمان میشود و او از جمله شیعیان ماست ای یوسف بدرستیکه آن اقوامی که گمان میبرند که ولایت و دوستی ما امثال ترا سودمند نیست دروغ گفته اند سوگند با خدای ولایت ما امثال ترا سودمند است.

هم اکنون در آنچه قصد کرده و آن نذر که وفا نمودی راه برگیر بدرستیکه زود باشد که میبینی آنچه را که دوست میداری و زود باشد که پسری مبارک برای تو متولد شود می گوید بدرگاه متوکل رفتم و بآنچه اراده داشتم نایل شدم و باز آمدم .

هبة الله راوی خبر گوید پسر این نصرانی را بعد از مرگ پدرش بدیدم سو کند با خدای مسلمی حسن التشیع بود و با من خبر داد که پدرش بهمان حال نصرانیت بمرد و این پسر بعد از موت پدرش مسلمانی گرفت و می گفت: انا بشارة مولای علیه السلام من کی هستم که پیش از آنکه متولد شوم مولایم هادی علیه السلام بتولد و حسن اسلام من و تشیع من من بشارت داد و خود را بشارة المولی نامید .

و در این خبر چند معجزه مندرج است :

یکی بیم و خوف نصرانی و نذر یکصد دینار .

دیگر اندیشمند شدن نصرانی و بتفکر در آمدن و زمام اختیار را با حمار گذاشتن. دیگر مأمور شدن حمار باراده امام علیه السلام و شناسا شدن باینکه نصرانی را بدر سرای امام برساند .

دیگر آمدن غلام سیاه و نام نصرانی و پدر او را بردن.

نان دیگر آمدن نزد نصرانی و خواستن دنانیر را بهمان نشانی که پنهان کرده بود.

دیگر خبر دادن با نصرانی از آن نذری که نموده بود و سبب خوفی که یافته .

دیگر خبر دادن از اصلاح کار نصرانی.

دیگر خبر دادن از قلب نصرانی بعد از مشاهدت دلالات بینات.

دیگر خبر دادن از تولد پسر او .

دیگر خبر دادن از اسلام آن پسر.

دیگر خبر دادن از تشیع او.

دیگر خبر دادن از عدم اسلام خود نصرانی .

و هم در کتب مذکوره از ابوهاشم جعفری مسطور است که گفت متوکل را شبایک و پنجره‌های آهنین و دامها بود که در دیوار عمارات او نصب و آویزان و در میان آنها مرغهای با آواز جای داده بودند و چون روز سلام عام جلوس میکرد متوکل در آن مجلس جلوس مینمود و چندان آوازهای گوناگون از آن مرغهای خوش صوت بر میخواست که هیچکس نمیدانست چه میشوند و چه می گوید و چون حضرت امام علی بن محمد نقی صلوات الله علیهما وارد میگشت این طیور چنان ساکت و خاموش و بی صدا و ندا و حرکت میشدند که احدی صدای آن ها را

نمی شنید .

(کأن علی رؤسهم الطیر) و بر این حال بودند تاگاهی که آنحضرت از ملاقات متوکل منصرف و بازگشت میگرفت و چون از آن سرای بیرون میشد دیگر باره آنمرغها باصوات مختلفه و آوازهای گونه گونه باز میشدند و هم اور اکبکی چند بود که در سرای در خرام بودند و چون آن حضرت پدیدار میشد از مواضع خود حرکت نمی کردند و چون امام علیه السلام باز میگردید آن کبکها نیز بحال خود بحرکت می آمدند .

ص: 44

دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و راوندی در خرایج و مدینه المعاجیز و اغلب کتب اخبار مسطور است که در ایام خلافت متوکل عباسی زنی بادید گشت که میگفت من زینب دختر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما دختر رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم میباشم متوکل با او گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم تاکنون سالهای بسیار بر گذشته است در جواب گفت رسولخدا دست مبارک بر سر من مسح فرمود و از خدای بخواست که در هر چهل سال مدتی جوانی مرا بمن بازگرداند و تاکنون بر مردمان ظاهر نشده بودم و در این اوان که حاجتی یمن دست داد با ایشان روی آوردم .

متوکل مشایخ و سالخوردهگان آل بنی طالب و فرزندان عباس را بخواند

و گفت این زینب نام را ادعا چنین است پاره ای از ایشان گفتند زینب بنت فاطمة صلوات الله علیهما در فلان سال بدیگر جهان خرامیده است.

متوکل با آنزن گفت با این روایت چه میگوئی گفت کذب و زور چه امر من از مردمان مستور بود و کسی بر مر بر مرگ و زندگی من دانا نبود متوکل با آنجماعت گفت آیا شما را جز این روایت حجتی هست که بر این اقامت زن هید گفتند جز این حجتی نداریم متوکل گفت من از فرزندی عباس بری باشم اگر بدون حجتی این زنا بر آنچه ادعا میکند ساکت بگردانم گفتند پس علی بن محمد علیهما السلام را حاضر ساز شاید نزد او حجتی جز این که ما راست باشد پس آنحضرت را دعوت کرده در خدمتش عرضه داشت که این زن چنین ادعا میکند فرمود دروغ میگوید چه زینب سلام الله علیها در فلان سال و فلان ماه و فلانروز وفات کرده است متوکل گفت این جماعت نیز گویند و من نیز سوگند خورده ام که او را در آنچه ادعا میکند مانع نشوم مگر حجتی که بروی لازم افتد فرمود: فها حجة تلزمها وتکرم غیرها این حال حجتی حاضر است که او را خاموش و جز او را مکرم میدارد متوکل عرضکرد این حجت چیست امام علی نقی علیه السلام فرمود: لحوم ولد فاطمة محرمة علي السباع فأنزلها إلى السباع فان كانت من ولد فاطمة

فلا تضرها) گوشت اولاد فاطمه علیهما السلام بر درندگان روانیست تو این زنها بانمکان که درندگانرا فراهم ساخته در افکن اگر این زن از فرزندان فاطمه صلوات الله علیها باشد از درندگان زیان نیابد متوکل با زینب گفت در این باب چه میگوئی گفت وی اراده قتل مرا کرده است امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام هستند پس فرمود هر کس را که از ایشان میخواهی میگوید ازین سخن رنگ تمام حاضران دیگرگون شد یکی از مبغضین و حاضران با متوکل گفت از چه روی امام علی نقی این آزمایش را با دیگران مقرر میدارد و خودش این کار را متحمل نمیشود متوکل باین سخن مایل شد بدان امید که آنحضرت اقدامی کند و کاری نسازد پس عرضکرد یا ابا الحسن از چه تو خود این کس نباشی فرمود: ذلك اليك اينكار بميل و اختيار تو است عرضکرد پس چنین کن فرمود چنین میکنم انشاء الله و نردبانی آوردند و بر سباع در بر گشادند و در آنجا شش شیر درنده بود امام علیه السلام از آن نردبان بسوی شیرهای شرز سرآزیر شد و چون بزمین فرود آمد و جلوس فرمود شیرها بحضرتش روی آوردند و خود را در حضور مبارکش بر زمین افکندند و دست بر کشیدند و سرها در پیش رویش بر زمین نهادند و آنحضرت بادت قدرت الهی بر آنها بسود و اشارت فرمود بگوشه رود و آنحیوان بناحیه برفت تا برهما نحال و منوال يك بيك مورد نوازش آمدند و اعتزال جستند و در برابر آنحضرت بایستادند .

وزیر متوکل چون این امر عجیب و حادثه غریبه و معجزه باهره را بدید با متوکل گفت این کاری مقرون بصورت نبود زودتر امر کن پیش از اینکه این خبر شایع و فاش گردد امام علیه السلام از اینجا بیرون آید متوکل عرضکرد یا ابا الحسن ما اراده بدی در حق تو نداشتیم بلکه خواستیم ما بر آنچه فرمودی بیقین اندر شویم هم اکنون دوست میدارم که از کنار این سباع ببالا بر آئی آنحضرت برخاست و بطرف نردبان بیامد و آن شیرهای درنده در اطراف آنحضرت بودند و خود را بجامه

های آنحضرت میسودند و چون آنحضرت بر اول پله نردبان پای نهاد حالت انقلاب گرفت آنحضرت بدست خود اشارت فرمود که باز آید پس باز شد و آنحضرت صعود داد و از آن پس فرمود: (کل من زعم الله من ولد فاطمة عليها السلام فليجلس في ذلك المجلس) هر کس چنان گمان میکند و میداند که اولاد فاطمه عليها السلام هست پس بایستی جلوس کند در این مجلس .

متوکل با زینب گفت فرود شو گفت الله ادعای باطلی کردم و من دختر فلا نشخص هستم از سختی و خردمندی بر این ادعا بر آمدم متوکل گفت ویرا در میان این سباع در اندازند مادر توکل خواستار شد تا او را بدو ببخشید .

و بروایت علی بن مهزیار میگوید بسامرا برفت و در این وقت زینب کذابه آشکارا گردیده همیگفت من فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام هستم متوکل چون این داستانرا بشنید او را احضار کرد و گفت چه میگوئی زینب خود را بعلی ابن ابی طالب و فاطمه زهراء صلوات الله علیهما نسبت داد متوکل با جلسای خود گفت صحت این سخن از کجا ما را معلوم آید و نزد کدامکس کشف این مطلب بنمائیم فتح بن خاقان گفت باین الرضا علیهما السلام بفرست و او را حاضر ساز تا از حقیقت امر زینب یا تو مکشوف دارد جعفر متوکل آنحضرت را حاضر ساخت و ترحیب و ترغیب فراوان بگفت و آنحضرت را با خودش بر سریرش بنشانند و

عرض کرد این زن چنین ادعا میکند ، فماعندک در این امر چه میفرمائی فرمود:

المحنة فی هذه قریبة ان الله حرم لحم جمیع من ولدته فاطمة وعلی و من ولد الحسن والحسین علیهما السلام علی السباع فآتها للسباع فان كانت صادقة لم تتعرض لها وأن كانت کاذبة اکلتها) امتحان و آزمایش در این امر بسیار زود انجام میگیرد خداوند تعالی گوشت تمام فرزندان فاطمة وعلی و حسن و حسین علیهم السلام را بر درندگان حرام فرموده است هم اکنون او را در میان این شیران درنده بیفکن اگر این زن راستگوی و زینب دختر فاطمه عليها السلام باشد سباع را بآن تعرضی

نخواهد بود و اگر بدروغ سخن نماید درندگانش میخورند چون این تکلیف را بانزن دروغ زن نمودند گفت من بدروغ این ادعا را نمودم و خر خود را سوار شد و در راهگذر سر من و آی رهسپار گشت و همی فریاد بر کشید که من بدروغ سخن گفتم و کنیز او بر دیگر خر همی نعره برآورد که این زینب کذابه است و در میان او و رسول خدا و فاطمه زهراء و علی مرتضی قرابتی نیست و از آن پس بطرف شام بکوچید و چون روزی چند بر این مقدمه در گذشت يك روز نزد متوکل حکایت حضرت ابی الحسن علیه السلام و آنچه درباره زینب امر فرمود مذکور بود.

علی بن جهم شاعر خبیث که دشمن آل پیغمبر بود گفت ای امیرالمؤمنین اگر این کلام ابی الحسن را در حق خودش بیفزائی تا حقیقت قول او معلوم آید نیکو است متوکل را خوش آمد و گفت چنین میکنم پس با حضار آنحضرت فرمان کرد و شیر با نانرا امر نمود که سه روز شیرها را گرسنه گردانند و بقصر حاضر نمایند و در صحبت و مصاحبت آنحضرت بدون بند و زنجیر رها سازند و خودش در منظر بنشست و ابواب درجه را بر بست و در طلب آنحضرت امر کرد و چون حاضر شد بآنحضرت فرمان کرد که از در قصر اندر آید و چون آنحضرت داخل شد و در صحن سرای رسید فرمان کرد تا در بر روی آنحضرت بر بستند و آنحضرت را با آن شیران شرز و درندگان گرسنه تنها در صحن بگذاشت .

علی بن یحیی کویید من در میان جماعتی بودم و ابن حمدون حضور داشت چون آنحضرت بصحن در آمد که از نردبان بقصر بر شود آندرندگان پر نفیر که از آتش جوع و شرار خشم و غرش عظیم نفیر از فلک اثیر میگذرانیدند ، چنان خاموش و آهسته و آرام و ساکن و سالم شدند که گوئی روان در تن ندارند و نرم نرم و با کمال ادب و خضوع و خشوع بحضرتش روی آوردند تا گاهی که در حضور مبارکش دم لا به همیکردند و با کمال اطاعت برگردش بگردیدند و عرض ندویت نمودند و امام علیه السلام که شیر فلک در پنجه قدرتش پنجه و دندان فرو میگذارد با آستین عنایت بر سرهای آنها بسود و با یکان یکان همانگونه معاملات فرمود و آن

درندگان بهمانحال اقامت داشتند تا زمانیکه آنحضرت از همان در که داخلشده بود بیرون رفت و سوار شد و برفت و متوکل مالی جلیل و عظیم و جزیل در صله آنحضرت بفرستاد.

ابن جهم گوید چون این حال عجیب را نگران شدم بیای ایستادم و گفتم ای امیر المؤمنین تو امام هستی همین کار که پسر عمت کرد تونیز بجای بیاور متوکل گفت سوگند با خدای اگر باحدی از مردمان این خبر برسد گردن تو و کردن این گروه را بتمامت میزنم میگوید قسم با خدای تاگهایکه متوکل بمرد و بدانجا که شایسته او بود برفت از بیم سطوت زبان باینداستان نگشودیم. در کتاب ریاض الشهاده باین حکایت اشارت کرده است و گوید بروایتی زینب کذابه را در میان آن شش شیر درنده افکندند و شیرهایش بر دریدند و بخوردند .

و در کتاب فوحات نیز باین روایت گزارش مینماید و میگوید چون علی این جهم آنسخن را بمتوکل گفت که تو نیز این کار را بکن متوکل گفت

ای ابله با چون منی بازی کنی این درندگان مرا با جامه فرو خواهند برد. علی بن جهم گوید چون متوکل از جامه حیات برست این حکایت را با جماعت شیعیان و موالیان در میان آوردم و موجب فزایش یقین ایشان گردید و این شهر آشوب در مناقب در ذیل این داستان گوید چون متوکل بازینب کذا به گفت نسب خود را باز نمای گفت من زینب بنت علی علیه السلام میباشم و او را بشام حمل کردند و در بیابان بنی الکلب افتاد و در میان آن جماعت بیائید متوکل گفت زینب بنت علی در پیشین روز کار. و تو زنی جوان هستی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق من دعا فرمود که در سر هر پنجاه سال مدتی جوانی من بمن باز آید الی آخر الحکایة و می نویسد بعضی گفته اند وی را در چنگ و دندان سباع تباه ساختند .

وازین پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام و دیگری از حضرات

ائمه صلوات الله عليهم داستان زینب کذا به مذکور شد همینقدر تکرار خبر علامت آن است که میتوان بر صدقش تصدیق کرد اما بدیهی است این زینب افزون از يك نفر و عصر مبارك یکتا از ائمه هدی صلوات الله عليهم نبوده است و اگر معاصرش متوکل است گمان میرود که خود متوکل که از خلفای هوشیار است میدانسته است وی دروغ میگوید اما اشاعه آنرا برای توهین خاندان رسالت نشان مفید میدانسته است و نیز گمان میرود که باین دست آویز بر مردمان مکشوف می شود که زینب دختر علی علیه السلام در جنگ سباع تباہ شد و دروغ گویی بود تا از وقع و قرآنها و عقیدت مردمان بکاهد و باین دست آویز حضرت هادی علیه السلام را خوراک درندگان نماید اما نمیدانست انوار ساطعه ولایتیه آنحضرت بفرروز و فروغش می افزاید و متوکل مفتضح تر و مغبون تر می گردد «والله متم نوره ولو کره الکافرون».

و دیگر در کتب مذکوره از این ارومته مذکور است که گفت در ایام خلافت متوکل بسر من رأی در آمدم و نزد سعید حاجب بر فتم و این وقت متوکل عباسی حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام را بدو سپرده بود تا آنحضرت را بقتل رساند چون من نزد سعید در آمدم گفت آیا دوست میداری ترا نظر یخدای خودت بیفتد گفتم سبحان الله پروردگار مرا ابصار نتواند دید و درک نمود. گفت این شخص را که شما امام خود میدانید میگویم گفتم این امر را مکروه نمی دارم سعید گفت هما نامتوکل مرا امر کرده است که وی را بکشم و من فردا اور امیکشم و صاحب البرید نزد سعید بود با من بطور پوشیده گفت چون صاحب البرید بیرون برود تو ازد آن حضرت بر و در نگی نرفت و صاحب البرید برفت سعید گفت هم اکنون بخدمت آنحضرت در آی و من در آن سرائی که امام علیه السلام را در آنجا محبوس ساخته بودند بر فتم و ناگاه در برابر آنحضرت دیدم گوری را حفر می نمایند چون بخدمتش در آمدم و سلام بدادم گریستنی بس سخت مینمودم فرمود چه چیزت می گریاند، عرض

کردم بر آنچه می بینم فرمود (لاتبک لذلك فانه لا- يتم لهم ذلك) ازین حیثیت گریه مکن چه این کار برای ایشان صورت پذیر نمیشود و بانجام نمی رسد ازین کلام بهجت نظام آن آشوب و اندوه که مرا بر دل و روان بود آرام شد .

آنگاه امام علیه السلام فرمود: (انه لا- يلبث أكثر من يؤمن حتى يسفك الله دمه ودم صاحبه الذي رأته) همانا افزون از دو روز نخواهد گذشت که خداوند خون وی و صاحبش متوکل را که دیدی میریزد، میگوید قسم بخدای افزون از دو روز بر نیامد که آنها کشته شدند.

و پس از چند روز در حضرت ابی الحسن عرض کردم معنی این حدیث رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که میفرماید: (لا تعادوا الايام فتعاديكم) باروزها دشمنی مورزید که ایام با شما معادات میورزند چیست فرمود: (نعم ان لحدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تأویلا) بلی برای این حدیث رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تأویلی است.

شنبه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است و یکشنبه امیر المؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام است و سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من که علی بن محمد و پنجشنبه پسر حسن و جمعه قائم از ما اهل البیت صلوات الله علیهم هستیم .

و در این حکایت چند معجزه بروز نموده است :

یکی خبر دادن باینکه ایشان را بقتل آنحضرت دستی نیست .

دیگر خبر دادن باینکه افزون از دو روز نخواهد گذشت .

و خبر دادن باینکه سعید و متوکل تباه میشوند.

دیگر اینکه کشته میشوند و خون آنها ریخته خواهد شد، و ازین پیش بمعنی ولا تعادوا الايام ، اشارت شده است .

و نیز در کتب مزبوره مرقوم است که ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب

راوندی گفت ابو سعید سهل بن زیاد گفت که ابو العباس مذکور با من حدیث کرد گاهی که در سرای او در من رأی بودیم و سخن از حضرت ابی الحسن علیه السلام در میان آمد گفت ای سهل من ترا بحکایتی که پدرم با من گذاشت حدیث کنم پدرم با من داستان نمود و گفت با معتز بالله بودیم و پدرم کاتب معتز بود و بسرای خلافت آمدیم و در این هنگام متوکل بر تخت خود نشسته بود معتز سلام فرستاد و در حضور متوکل بایستاد من نیز در پس سر او بایستادم و مقرر چنان بود که هر وقت معتز بخدمت متوکل می آمد او را ترحیب مینمود و اجازت جلوس میداد معتز مدتی در از بایستاد و همی یکپای بر میداشت و یکپای بر زمین مینهاد و متوکل او را اجازت جلوس نمی داد و من نگران متوکل بودم که ساعتی بعد از ساعتی چهره اش متغیر میشد و همی با فتح بن خاقان می گفت وی همان کسی باشد که درباره اش می گفتند آنچه می گفتند و سخن را بر من بر می گردانید و فتح روی بدو همی آورد و متوکل را ساکن همی ساخت و میگفت ای امیرالمؤمنین بروی دروغ بسته اند و متوکل بیشتر افرورخته میشد و همی گفت سوگند با خدای این مرئی زندیق را کشم وی همان است که بدروغ ادعای خلافت کند و دولت مرا مطعون سازد و فتح هر چند در تسکین او سعی نمود مفید نگشت تا بدانجا کشید که گفت چهار تن از مردم خزری جلاف که هیچ چیز نمیفهمند نزد من حاضر کن برحسب فرمان چهار نفر حاضر ساختند و چهار شمشیر بآن چهار تن بداد که در بند اول دار الخلافه بایستند و بزبان عربی سخن نرانند و چون حضرت ابی الحسن علیه السلام در آید با آن شمشیرهای آبدار بروی بتازند و اندام مبارکش دار بز ریز نمایند و از شدت خشم و ستیز همی گفت قسم با خدای بعد از کشته شدنش بدنش را میسوزانم و در این حال که متوکل این سخنان را میگفت من از پس سر معتز ایستاده بودم پس پرده و متوکل از شدت غضب نظر به معتز نمی افکند تا اجازت جلوس دهد .

در همین اثنا حضرت ابی الحسن علیه السلام که احضار شده بود از در بیامد و مردمان در پیش آنحضرت مبادرت نمودند تا بنگرند چگونه میشود و آنحضرت بیامد و من نگران بودم که لبهای مبارکش جنبش داشت و با سلامت و عافیت بدون اینکه باکی و خوفی داشته و اظهار جزعی فرماید از میان آن خزریان که به بسالت و شجاعت و جلادت و خون خواری مشهور آفاق بودند برگذشت چون چشم متوکل بر آن حضرت افتاد بی اختیار خود را بجانب آنحضرت از فراز تخت بر زمین افکند و پیش تاخت و خود را بر آن حضرت انداخت و پیشانی و هر دو دست مبارکش را ببوسید و شمشیرش در دستش بود و همی گفت: یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود پناه میدهم ترا بخدای ای امیرالمؤمنین ازین کار مرا معاف مدار متوکل عرض کرد یاسیدی چه چیز ترا در این وقت اینجا آورد فرمود رسول تو بر من بیامد و گفت متوکل ترا میخواند گفت این زنا زاده دروغ گفته است.

ای آقای من بمنزل همایون خود بازگرد ای فتح ای عبدالله ای معتر آقای خودتان و آقای مرا مشایعت کنید .

پس آنحضرت باز شد و چون خزریان آنحضرت را از دور بدیدند همه بسجده بر زمین افتادند و همه اذعان و اعتراف کردند و فروتنی و بندگی نمودند و چون آن حضرت برفت متوکل آن چهار تن را بخواند و با ترجمان گفت هرچه گویند با من بازگوی آنگاه با آن جماعت گفت از چه بآنچه شما را امر کردم بجای نیاوردید گفتند از شدت هیبت و عظمت او در اطرافش بیشتر از صد هزار شمشیر بدیدیم چنانکه ما را قدرت نظاره آن نبود ازین روی نتوانستیم امر ترا اجراء نمائیم و دلهای ما رارعب و خوف انباشته شد متوکل بافتح روی کرد و گفت ای فتح این صاحب تو است و در روی فتح بخندید و فتح در روی متوکل بخندید و گفت: (الحمد لله الذي بيض وجهه وادار حجته)

و در این حکایت بچند معجزه اشارت است نخست عدم اعتنای آنحضرت بان اموری که متوکل در قتل آنحضرت فراهم کرده بود.

دیگر برگردانیدن مزاج و احوال آن مردم خزری شجاع بی خبر و نادان را .

دیگر انقلاب حال متوکل از آن حالت خشم و ستیز بطوریکه خود را از

تخت بزیر افکند، بعلاوه مهر و خشوع و خضوع ورزید.

و دیگر در بحار الانوار از علی بن ابراهیم از عبدالله بن احمد موصلی از صفر بن ابی دلف کرخی مروی است که گفت چون متوکل عباسی آقای من ابوالحسن عسکری علیه السلام را حبس نمود یعنی بمحبس فرستاد من بدانجا شدم من بدانجا شدم تا خبر آنحضرت را بدانم میگوید رزاقی حاجب متوکل مرا بدید و فرمان کرد تا مرا بخدمت خودش در آورند چون تشریف جستم فرمود ای صقر ما شأنک کار و حال تو چیست گفتم ایها الاستاد خیر است.

استاد کسی را گویند که نظم و نسق سرای و امور آنجا بدو راجع است گفت بنشین چون این سخن بشنید در بدایت و خاتمتکار خویش بیندیشیدم و مفاصلی که در این آمدن خود گمان میبردم بنظر آوردم و گفتم در این آمدن بخطر فتم گوید، چون مردمان از کرد او پراکنده شدند با من گفت حال تو چیست و در چه کار بیامدی گفتم برای امر خیری گفت شاید برای آن بیامدی که از مولای و صاحب خودت بپرسی گفتم مولای من کیست مولای من امیر المؤمنین است گفت ساکت باش مولای تو همان حق است از من در اندیشه و دهشت مباش زیرا که من بر مذهب تو هستم گفتم الحمد لله گفت آیا دوست میداری آنحضرت را بنگری گفتم بلی گفت بنشین تا صاحب البرید از خدمتش بیرون آید پس فرو نشستم و چون صاحب البرید بیرون آمد رزاقی حاجب باغلام خودش گفت دست صقر را بگیر و او را به آن حجره که علوی در آنجا محبوس است ببر و او را با علوی تنها بگذار و آن غلام مرا به آن حجره ببرد و اشارت بابیتی نمود پس به آن بیت در آمدم

و امام علیه السلام را نگران شدم که بر بالای حصیری نشسته و در برابرش قیری کنده و آماده است من سلام براندم و آنحضرت جواب بداد و رخصت جلوس بیافتم پس از آن فرمود ای صفرچه چیزت بیاورد عرض کردم سیدی بیامدم تا خبر ترا بدانم و از آن پس نظر به آن قبر کردم و بگریستم آنحضرت با من بدید و فرمود: «یا صقر لا عليك لن يصلوا علينا بسوء الآن ای صفر باکی و تشویشی مدار که ایشان را بر ما دستی نیست.

و هم اکنون گزندی بر ما نتوانستندی فرود آرند گفتم الحمد لله بعد از آن از حدیث لا تعادوا الایام که مذکور شد سؤال کرد .

فرمود بلی ایام ما میباشیم چنانکه آسمانها و زمین بر پای است و تا آخر خبر را بفرمود و فرمود و جمعه پسر فرزندم حسن است د والیه تجمع عصابة - الحق وهو الذي يملؤها قسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً فهذا معنى الایام فلا تعادوه - م في الدنيا فيعادوكم في الآخرة» و در خدمت حضرت قائم علیه السلام اهل حق فراهم میشوند و اوست کسی که زمین را از عدل و داد آکنده میگردداند از آن پس که از ظلم وجود آغنده بود .

پس این است معنی ایام پس با ایشان دشمنی نورزید در دنیا چه ایشان در قیامت با شما عداوت می ورزند بعد از آن فرمود: ودع و اخرج فلا آمن عليك وداع كن و بیرون شو چه من بر تو ایمن نیستم .

و دیگر در بحار الانوار از صالح بن حکم بیاع سابری مسطور است که گفت من واقفی بودم و به آن مذهب روزگار میسپردم چون حاجب متوکل از داستان ورود حضرت ابی الحسن علیه السلام و برافراختن باد پرده را در پیش روی آنحضرت چه بامر متوکل خدام او بر نمی افراختند و با مر خدا باد بر می افراخت و حشمت ولی خدای را ظاهر میساخت و متوکل چون بر این حال و این شأن و مقام ایزدی نگران شد از کمال بغض و حسد گفت پرده را خود شما برای وی برافرازید و ما نگران نشویم که هوا بر می افرازد با من خبر داد بدانسوی برفتم تا آنحضرت را استهزاء

نمایم بناگاه ابوالحسن علیه السلام بیرون آمد و در روی من تبسمی نمود بدون اینکه در میان من و آنحضرت آشنائی و معرفتی باشد و فرمود ای صالح (ان الله تعالى قال في سليمان وسخر ناله الريح تجرى بامرہ رشاء حیث اصاب ونبيك واوصياء نبيك اكرم على الله تعالى من سليمان) بدرستیکه یزدان تعالی در حق سلیمان میفرماید که برای او باد را مسخر کردیم تا بهر کجا که برود و فرمان دهد مطیع امر او باشد و پیغمبر تو و اوصیای پیغمبر تو بر خداوند تعالی از سلیمان اکرم هستند.

صالح میگوید چون این کلام معجز نظام را که خبر از قلب من میداد بشنیدم کوئی زنگ ضلالت و گمراهی را از آئینه قلب می زدودند و مذهب وقف را متروک نمودم.

وازیں خبر کرامت اثر معلوم میشود که اوصیای پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم از پیغمبر خدا سلیمان اکرم و گرامی تر هستند و ازین پیش در این مسئله در مقامات عدیده سخن بشرح و بسط رفته است.

و نیز در بحار و کتب اخبار از علی بن جعفر مسطور است که گفت امر خود را در خدمت متوکل عرضه داشتم متوکل روی با عبیدالله بن یحیی بن خاقان آورد و گفت خود را در عرض قضیه و حال این مرد و اشباه او در تعب و زحمت نیفکن چه عم تو یعنی فتح بن خاقان با من خبر داد که وی را فضی است و وکیل علی بن محمد است و متوکل سوگند یاد کرد که او را از زندان بیرون نیاورد مگر بعد از مردنش.

میگوید پس این داستان را بحضرت مولایم علیه السلام مکتوب نمودم که جان من تنگی گرفته است و از آن میترسم که از راه بگردم و حالتم دیگر گون شود آنحضرت در جواب بمن مرقوم فرمود: «اما اذا بلغ الأمر منك ما اری فساقصد الله فيك» چون کار تو باین مقام که مینگرم رسیده است بزودی را برای اصلاح امر تو میخوانم میگوید جمعه دیگر بر نیامد تا از زندان بیرون شدم.

و در این خبر فرمود زود است که خدای را در امر تو میخوانم و وعده

بفور فرمود زیرا که حکمتی در آن بوده است که از آن زودتر نبایستی از بند زندان برهد والله اعلم .

و نیز در بحار و دیگر کتب اخبار مروی است که یوسف بن الحت گفت علی بن جعفر وکیل حضرت ابی الحسن علیه السلام و مردی از اها، همیشکا که قریه ایست از قراء سواد بغداد بود وقتی از وی در خدمت جعفر متوکل سعایت کردند و متوکل او را بزندان جای داد و زمان حبس او طولانی شد و هم از طرف عبدالرحمن ابن خاقان سه هزار دینار مالی را که علی بن جعفر در ضمانت گرفته بودید و حوالت رفت و در این باب با عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر سخن در نهان آورد عبید بعرض متوکل رسانید متوکل گفت ای عبیدالله اگر در حال توشک و شبهتی در من بود میگفتم تو رافضی هستی این مرد یعنی علی بن جعفر وکیل فلان یعنی امام علی نقی علیه السلام است و من دل بقتل او دادم میگوید این خبر به علی بن جعفر پیوست و پهنه زمین بروی دخمه تنگ افتاد و بحضرت ابی الحسن نامه بعرض رسانید یا سیدی خدای را در حال من نگران باش چه چندانم چند و چون در پیش آمده است که سوگند با خدای بترس آنم که شک و ریبتی در ارکان یقینم راه جوید آنحضرت در ساعتش جواب نوشت اما اذا بلغ بك الأمر ما اری قا قصد الله فیک چون کارتو باینجا رسیده و این چند بر تو سخت افتاد است بزودی اصلاح کارت را از خدای میخواهم و این داستان در شب جمعه بود و روز آدینه تب در تن متوکل بتاخت و او را همی برتافت و چنان بشدت افتاده که چون روز دوشنبه آفتاب سر برکشید فریاد و ناله اهل حرم سرای بروی بلند شد و سرای خلافت را آشوب قیامت نمودار گشت و متوکل فرمان داد تا هر کسی در بندزندان اندر است رهایش گردانند پس اسامی محبوسین را بعرض متوکل میرسانید ندورها میساختند تا بنام علی بن جعفر رسید و متوکل او را یاد کرد و با عبیدالله گفت از

چه بر امر او متعرض نشدی گفت هرگز بنام او اعاده نجویم، کنایت از اینکه اسباب بدگمانی تو میشود و مرا رافضی مبینداری متوکل گفت هم در این ساعت او را رها ساز و از جانب ما خواستار شوید مرا بحل نماید پس عبیدالله او را رها ساخت و علی بن جعفر بفرمان حضرت ابی الحسن علیه السلام بمکه معظمه برفت و در آنجا مجاورت جست و متوکل نیز از آن علت برست .

و این حکایت نزدیک بحکایت قبل از آن است یعنی مختلف الروایة باشد یا ازین اتفاق مکرر روی نموده است .

و هم در بحار الانوار و کتب اخبار از ابوالقاسم خادم مروی است که متوکل عباسی مردمان را منع مینمود که بحضرت ابی الحسن صلوات الله وسلامه علیه تشریف جویند و من یکی روز بیرون شدم و آنحضرت در این وقت در سرای متوکل منزل داشت ناگاه گروهی از شیعیان را در پس سرای بدیدم نشسته بودند گفتم شما را چه کار است که در اینجا نشسته اید گفتند منتظر هستیم که مولای ما باز آیدوما بدیدار همایونش دیدار روشن کنیم و تقدیم سلام و تحیت نمائیم و باز شویم گفتم اگر آن حضرت را بنگرید میشناسید گفتند جملگی ما آن حضرت را

شناسائیم .

چون آنحضرت در رسید جماعت شیعیان بجمله برخاستند و آنحضرت را سلام برانندند و امام علیه السلام فرود آمد و بسرایش اندر شد و آن گروه آهنگ باز شدن گرفتند .

گفتم ای جوانمردان رزگار صبوری کنید تا از شما پرسش نمایم مولای خود را بدیدید گفتند بلی گفتم صفت کنید او و شمایلش را بر شمارید یکی از ایشان گفت وی شیخی است ایض الرأس و سفید و سرخ روی دیگری بدو گفت دروغ نگوی آن حضرت جز گندمگون و سیاه لویه نیست.

دیگری گفت قسم بجان خودم چنین نیست و آنحضرت بر این شمایل و صفت نباشد در سن کهولت و ما بین بیاض و حمرت است پس با ایشان گفتم آیا شما

و هم در کتب مسطوره ، مسطور است که متوکل پاواثق یا غیرهما امر کردند که لشکر ایشان که نود هزار سواره از مردم ترك و ساکن سرمن رأی بودند هر یکی توبره اسب خود را از گل سرخ انباشته و آنجمله در وسط سطحی وسیع بر روی هم در آنجا بریزند و آن سواران اطاعت فرمان کردند و چون مانند کوهی کلان گشت و نامش تل المخالی نهاده شد ، یعنی پشته که از مخلاتها و نویرها نمایان شده است متو و کل بر فراز آن پشته بر آمد و ابو الحسن علیه السلام را بخواند و بر فراز آن پشته صعود داد و عرض کرد ازین روی باین مکانت حاضر ساختم تا لشکریان مرا نگران شوی و متوکل به آن سوازان امر کرده تا طیلسانها و برگستانها و نمدهای کارزار که انسان را از هر گونه ضرب و قطعی نگاهبان است بر خود و اسبهای خود پوشیده شاکی السلاح بیرون آیند و حمله اسلحه کنند و در بهترین زی و زیباترین هیئت و تمام ترین عده و بزرگترین هیئت نمایش جویند و غرض متوکل ازین کار و کردار که دل و جان هر کسی را که بخواهد بروی خروج کند در هم شکند و از بیم و خشیت بینا کند و ترس او از حضرت ابی الحسن علیه السلام این بود که تنی از اهل بیتش را امر فرماید تا بر متوکل خروج نماید ابوالحسن صلوات الله علیه بدو فرمود: (وهل اعرض عليك عسکری) آیا سپاه خود را بر تو بنمایش در آورم.

متوکل عرض کرد بلی آن حضرت خداوند سبحان را بخواند فی الفور در میان آسمان و زمین از فرشتگان بشمار که همه در آلات و ادوات کارزار مستغرق و کامل السلاح بودند جهان را از مشرق و مغرب فرو گرفتند و متوکل از هیبت و عظمت و هیاکل و کثرت آنان از خویش بگشت و بی خویش بیفتاد و چون بخویش گرائید حضرت هادی علیه السلام با متوکل فرمود: (نحن لأننا تشکم فی الدنيا نحن

مشتغولون بامر الآخرة فلا عليك شيئاً مما تظن) ما در این جهان با شما مناقشتی نداریم ما بامر آخرت اشتغال داریم لاجرم بر تو چیزی از آنکه بگمان می آوری نیست شاید از معانی این کلمات حکمت سمات این باشد که ما را در کار دنیای شما که دار غرور و متاع غرور و محل آفات و بلیات و فنا و زوال و کثافات و نجاسات است اعتنائی نباشد و بکار آخرت که دار بقاء و رضوان خدا و مصون از هر گونه آفات و بلا میباشد اشتغال می رود و اگر در این جهان مدت زمانی بپایان میبریم آن نیز برای نظام عالم و نشر احکام ایزدی است که مکلف به آنیم و اگر از شما ظلم و عنادی با دید آید در سرای اخروی که خانه پاداش و باد افراه است تلافی میشود .

لا-جرم در آن گمان که میبری که ما بخواهیم بر تو خروج کنیم یا دیگری را باین امر مأمور داریم فارغ البال باش که نظر ما ارفع ازین گونه مسائل است .

و حضرت امام حسن علیه السلام در این حدیث چند معجزه ظاهر فرموده است :

یکی پر شدن مشرق و مغرب عالم از ملائکه .

دیگر شاك السلاح بودن ملائکه .

دیگر تصرف در وجود متوکل و عطا فرمودن روحی بدو که بتواند ملائکه را بنگرد.

دیگر خبر دادن از ضمیر و نیت متوکل که از چه روی آن بسته سازی و سپاه بازی و گرد نفرازی را پیشنهاد خود ساخت.

وازین پیش نیز باین حکایت با مختصر تفاوتی اشارت و بنگارش تمام آن وعده رفت .

و نیز در بحار و دیگر کتب اخبار از حسین بن محمد مروی است که چون متوکل

عباسی، حضرت علی بن محمد هادی سلام الله علیه ما را محبوس نمود و آنحضرت را بعلی بن کر کر بسپرد.

ابو الحسن فرمود: (انا اکرم علی الله من ناقة صالح تمتعوا فی دار کم ثلاثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب) و در روایت ابی سالم است که متوکل بفتح بن بسب آنحضرت امر نمود و فتح این امر را بحضرتش معروض داشت فرمود بگو (تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام الآیة) و این خبر را فتح بمت و کل رسانید متوکل گفت ابو الحسن را بعد از سه روز دیگر بکش اما چون روز سوم در رسید متوکل و فتح هر دو بقتل رسیدند و ازین پیش باین خبر و شرح این آیه و بیان در امر ناقة صالح علیه السلام بطوری دیگر گزارش رفت .

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب از جعفر بن رزق الله مروی است که وقتی مردی نصرانی بازنی از مسلمانان زنا کرد و بمتوکل پیوست و خواست آن نصرانی را حد بزند نصرانی اسلام آورد تا باین حیلت از ضرب حد برهد و یحیی بن اکثم قاضی گفت ایمان هر گونه معصیتی را که قبل از آن است محو می نماید یعنی بر این نصرانی که اسلام آورده حدی وارد نیست و بعضی گفتند وی را سه حد باید زد.

متوکل بیچاره ماند و عریضه بحضرت علی بن محمد هادی علیهما السلام بعرض رسانید و سوال نمود چون آنحضرت قرائت در جواب رقم فرمود (یضرب حتی یموت) چندان بزنند تا بمیرد فقهاء عصر منکر این معنی شدند متوکل دیگر باره مکتوبی بحضرتش بنوشت و از این علت سؤال کرد ابوالحسن علیه السلام در جواب فرمود (بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین السوره) خدای تعالی میفرماید چون مشرکان و کفار نگران شدند که بأس و عذاب ما ایشان را فرو میگیرد و راه چاره و گریز مسدود است از شدت بیم و هیبت عذاب گفتند بخدای یگانه ایمان آوردیم و بخدایان و اصنام دیگر که

می‌گرویدیم کافر شدیم اما در حال وصول عذاب ایمان و اقرار ایشان مفید نگشت و پای کوب بلیت و عذاب شدند و این نصرانی زانی که ایمان و اسلام بیاورد از آن حیثیت است.

پس متوکل امر کرد چندان آن نصرانی را بزدند تا در زیر ضرب بمرد.

و هم در مناقب مسطور است که ابو عبدالله زیادی گفت چون متوکل مسموم شد در حضرت خدای نذر کرد که اگر عافیت یا بد مالی بسیار به تصدق دهد چون عافیت یافت، فقهای زمان در باب مال بسیار اختلاف ورزیدند حسن حاجب متوکل بمتوکل گفت ای امیرالمؤمنین اگر بجوابی مقرون بصواب بانو آیم مرا در خدمت تو چه عوض باشد متوکل گفت ده هزار درهم والا صد تازیانه بتو میزنم حسن گفت راضی هستم آنگاه بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام آمد و از آن مسئله پرسید فرمود با متوکل بگو هشتاد در هم تصدق نماید حسن حاجب این خبر را با متوکل - بگذاشت متوکل سبب این فتوی را پرسید حسن بخدمت آنحضرت مراجعت کرد و سؤال نمود فرمود خداوند تعالی با پیغمبر خودش میفرماید «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره» بتحقیق که خدای تعالی در مواطن بسیار شمارا نصرت بخشید و ما مواطن یعنی غزوات رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را بشمار آوردیم بهشتاد موطن رسید.

حاجب نزد متوکل باز شد و آن خبر را بداد و متوکل شاد گشت و ده هزار درهم بآن خادم بداد .

سبط بن جوزی در تذکره میگوید یحیی بن هبیره حکایت کرده است که

روزی جماعت فقهاء در محضر متوکل بسخن آمدند و گفتند سر آدم صفی علیه السلام را کدام کس از موی بسترده است کنایت از آنکه در آنزمان که آدم بدنیا آمد آدمی نبود که متصدی حلق موی سر آنحضرت باشد هیچکس ندانست کدام کس حلق موی او را نموده است .

متوکل گفت از حضرت علی بن محمد علیهما السلام خواستار شوید تا در این محضر حاضر شود چون آن حضرت آنمجلس را بقدم منور تشریف بخشید آن سخن را در حضرتش معروض داشتند .

فرمود حدیث کرد با من پدرم از جدم از پدرش از جدش از پدرش علیهم السلام که خدای تعالی امر فرمود جبرائیل را (آن یازل بیاقوتة من یواقیت الجنة فنزل بها فمسح بها رأس آدم فتناثر الشعر منه فحیث بلغ نورها صار حرماً) یاقوتی از یاقوت های بهشت را بیاورد چون آن یاقوت را فرود آورد سر آدم علیه السلام را به آن یاقوت مسح نمود و موی از سر آدم فرد همی ریخت و تا هر مکان که نور آن یاقوت باز رسید آن جا حرم گردید. سبط بن جوزی میگوید (وقد روی هذا المعنی مرفوعاً إلی رسول الله صلی الله علیه و آله) و در این باب در طی این کتب مبارکه اشارت رفته است.

و دیگر در ریاض الشهاده و کتب مسطوره از علی بن مهزیار مسطور است که گفت بسر من رأی در آدمم گاهی که در امامت حضرت علی تقی هادی علیه السلام شك داشتم و نگران شدم که خلیفه بشکار میرود و این هنگام آخر فصل بهار و روزی بسیار گرم و کثیر الحرارة بود و ملازمان خلیفه و عموم مردمان در جامه تابستانی بودند مگر علی بن محمد علیهما السلام که در آن شدت گرما و سورت هو الباده برتن مبارك بر آورده و بر اسب خود نیز چیزی که مانع سرما و باران باشد بیفکنده و دم اسب را نیز گره بر زده بود مردمان همی بدیدند و همی بخندیدند و در شگفت بودند و همیگفتند این شخص را بنگرید که در چنین روزی خود را و اسب خود را چگونه ساخته است من نیز بدل اندر همی گفتم اگر وی امام بودی مرتکب این اعمال نشدی و چون در بیابان اندر شدیم، اندک زمانی بر نیامد که ابری سیاه پدیدار شد و بادی بس سرد بوزید و بارانی بشدت بیارید چندانکه مردمان والبسه ایشان و مرکوبهای ایشان بجمله ترشد و چیزی خشک بجای نماند

مگر علی بن

محمد صلوات الله علیهما که خودش و اسبش سالم و خشک بماندند هم چنان بدل اندر خیال کردم که چنین کسی باید امام باشد و بدل اندر قرار دادم که از آنحضرت بپرسم و در دلم بگذشت که اگر امام باشد روی خود را با من بگشاید تا وی را ببینم فی الفور روی مبارکش را باز کرد و با من فرمود اگر عرق جنب باشد که از حرام باشد نماز در آن جایز نباشد و اگر این عرق از حلال باشد باکی ندارد پس چیزی در دلم باقی نماند و بامامت آنحضرت یقین کردم و در بعضی کتب در ذیل خبر نوشته اند که چون آنحضرت بسلامت از آن باران باز شد با خود گفتم تواند بود وی امام باشد پس از آن با خود گفتم میخواهم از وی از شخص جنب و عرق او چون در جامه عرق کند بپرسم الی آخر الحکایة .

و هم در ریاض الشهاده مینویسد علی بن یقظین اهوازی مردی بودم سنتی و ناصبی و بر مذهب معتزله میرفتم و آنچه از علی بن محمد علیهما السلام می شنیدم استهزاء میکردم و قبول نمی نمودم تا کاری مرا پیش آمد که ملاقات سلطان لازم گشت و بسامره برفتم و در آنجا چنان اتفاق افتاد که روزی سلطان بشکار سوار و به بیابان رهسپار آمد و بقیه حکایت سابق را با اندک تفاوتی رقم کرده است.

و دیگر در مدینة المعاجز و پاره ای کتب اخبار و احادیث و هم چنین در فوحات مسطور است که متوکل را کبکهای مست بود که بیشتر اوقات آنها را نزد متوکل آورده با هم بجنگ در می آوردند اما هر زمان که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه در آن محضر حاضر میشد آن کبکها از جنگ و رزی کناره می کردند و چنگ و منقار بکار نمی آوردند مگر این حال را متوکل و اهل مجلس او مشاهدهت میکردند و بحیرت اندر میشدند و میدانستند آن مرغان برعایت حشمت و پاس حرمت آن امام واجب الاحترام و مراعات ادب بترك منازعت و جدال میپردازند لاجرم متوکل فرمان داد چندانکه حضرت هادی علیه السلام در آن مجلس تشریف قدوم میدهد از کبک جنگی دست بدارند و در مکانی قریب بمرغان و کبوتران برای خلیفه نشیمن بسازند تا چنین

کرامتی را مردمان ننگرند و باعث اعتقاد مردمان به آنحضرت نشود (والله متم نوره ولو كره الكافرون).

و دیگر در مدینه المعاجیز از طیب بن محمد بن شمون مسطور است که روزی متوکل سوار شد و مردمان در خلف او راه سپار شدند و حضرت ابی الحسن علیه السلام و آل ابی طالب نیز در رکوب او برنشستند و متوکل در آنروز تابستانی و سورت حرارت و آسمان صاف بی ابر و میغ غبار بیرون شد اما حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بیرون شد گاهی که دم اسب خود را گره بر نهاده وزین و برگستانی دراز براسب پوشیده و خود جامه بارانی و برنسی برتن بیاراسته بود.

زید بن موسی بن جعفر بغدادی عرض کرد (یاسیدی انت قد علمت ان السماء قد تمطر) ای آقای من تو میدانستی که آسمان باران میبارد، چنان می نماید که از این خبر ساقط شده باشد.

و حکایت چنان باشد که مردمان از کردار آنحضرت در آن فصل تابستان که هیچ متوقع باران نبودند در عجب شدند و چون باران بیارید زید بن موسی از روی عجب آنگونه آنگونه بعرض رسانید.

و از این بعد در ذیل معجزات حضرت هادی علیه السلام حکایتی اشارت می رود که دارای همین مضامین و متمم این مطلب باشد.

و این گونه امور نسبت بعلم ائمه هدی صلوات الله علیهم محل تعجب نیست، بلکه شأن و مقام امام علیه السلام این است که چون برای مصلحتی جامه برتن مبارک بیاورد که در خور آن فصل نباشد آسمان و ابر و آفتاب در متابعت آنحضرت بیاریدن باران یا در هر فصلی بهرطور توجه فرماید تابع است چه نفس کامل و نور شامل یزدانی که متصرف در عوالم کیانی است بهرچه اراده فرماید جز آن نشود مگر حدیث حضرت سلمان که یکی از خواص آستان ولایت بنیان است و افروختن دیگ پایه را پپای شریف خود در کتب اخبار و سیر معروف نیست مگر

بمحض اینکه بر زبان پیغمبر گذشت در هم بدینار مبدل نشد یا هفتاد تن در خون حمزه عم آنحضرت بقتل نرسید و بیان این گونه مطالب بر اولوالالباب دقیقه یاب از ماه و آفتاب پرتو افکن تر است و در این مقام بهمین مقدار کافی است .

و نیز در کتاب مدینه المعاجیز و بعضی کتب اخبار وارد است از دهنی مروی است که چون حضرت ابی الحسن علیه السلام را بسر من رای آوردند متوکل در حضرتش به نیکی میرفت و احسان می ورزید و یک روز سبدی که انجیر در آن بود بحضرتش بفرستاد و در عرض راه فرستاده متوکل باران فرو گرفت ناچار بمسجدی درآمد آنگاه نفسش خواهان انجیر شد و آن سله را برگشود و از آن بخورد و بعد از آن داخل گردید در حالتیکه وی بنماز ایستاده بود پس با او گفت داستان تو چیست قصه خود را بگفت با وی گفتند آیا نمیدانی که خبرت را و آنچه که ازین انجیر بخوردی میدانند چون رسول این سخن بشنید از کثرت بیم قیامت بر وی قیام گرفت و شتابان برفت تا گاهی که صوت برید را بشنید و در خوف و

خشیت بیفتاد و بسبب این خبر در منزل خودش در بستر مرض جای گرفت.

و هم در آن کتاب سند بمحمد بن احمد حسینی میرسد که زمانی از زمین هندوستان نیرنگ بازی بدرگاه متوکل عباسی در آمد که حقه بازی می نمود متوکل او را حاضر کرد و آن شعبده باز در حضور متوکل بچیز های ظریف و بدیع بازی مینمود و اسباب مزید تعجب متوکل شد و با او گفت در این ساعت مردی نزد ما حاضر میشود باید در حضور او بهر چه نیکو میدانی ملاعبت نمائی و بدو متعرض شوی و او را شرمسار سازی در این اثنا حضرت ابی الحسن علیه السلام ورود داد و هندی بیازی گری مشغول و آنحضرت بدو در نظاره و متوکل از نیرنگهای آن هندی در عجب بود تا گاهی که هندی متعرض بحضرت ابی الحسن شد و عرض کرد ای شریف چیست تراکه از لعب من بشادی و سرور اندر نمیشوی گمان میبرم

گرسنه باشی آنگاه مشعبد هندی دست خود را بصورتی در بساط بزد و گفت بلند شو و حاضران را چنان در چشم نمود که کرده نانی است و گفت ای رغیف نزد این گرسنه شو تا ترا بخورد و از بازی من شادمان شود اینوقت حضرت ابی الحسن علیه السلام انگشت مبارکش را بر صورت شیری که در بساط بود بگذاشت و با آنصورت فرمود بگیروی را پس از آن صورت شیری بزرگ برجست و هندی را بشکم فرو برد و بهمان صورت که در بساط بود بازگشت متوکل از دیدار این حال از حال برفت و بر زمین افتاد و هر کس در حضورش ایستاده بود فرار نمود و از آن پس که متوکل بحال و عقل خود بازگشت گفت ای ابوالحسن این مرد کجا است یعنی این مشعبد هندی او را بازگردان فرمود اگر عصای موسی آنچه را فرو برد بازگردانید این مرد نیز باز میآید این به فرمود و از جای برخاست.

و ازین پیش خبری دیگر از مشعبد هندی مذکور شد و چون با این خیر صاحب مدینه المعاجیز تفاوت داشت ، به تجدید نگارش پرداخت . و دیگر در آن کتاب از فارس بن حاتم بن ماهویه مسطور است که روزی

متوکل بخدمت سید و آقای ما ابو الحسن علیه السلام پیام فرستاد که من سوار میشوم قدم رنجه فرمای و با ما بشکار سوار شو تا بوجود مبارکت متبرک شویم آن حضرت با فرستاده متوکل فرمود: «انی راکب من سوار شونده ام چو رسول متوکل از حضور همایونش بیرون شد فرمود: «کذب ما یرید الا غیر ما قال» متوکل دروغ گفت و اراده ندارد مگر بر خلاف آنچه گفته است عرض کردیم ای مولای ما پس چه چیز اراده کرده است .

فرمود: (یرظهر هذا القول فان اصابه خیر نسبه الی ما یرید بنا ما یبعده من الله وان اصابه شر نسبه الینا بالفعل) چنین میگوید و اظهار میکند که بمعیت ما ، تبرک میجوید پس اگر او را خیر و خوبی برسد نسبتش را در آنچه خداوندش از آن دور داشته با راده خودش میدهد و اگر شری بیند نسبتش را بما میدهد یعنی خواهد گفت | شامزت ما بدو رسید آنچه رسید « و هو یرکب فی هذا الیوم ویخرج الی الصید

فیرد هو و جیشه علی قنطرة علی نهر فیعبر سایر الجیش ولا تعبر دابته فیرجع ویسقط من فرسه فنزل رجله و توهن یداه و یمرض شهراً .

متوکل امروز سوار میشود و بشکار زهنیاز می گردد و خودش و لشگرش بر فراز پلی که بر رودخانه بر نهاده اند گذر میگیرند سایر لشکریان او سلامت می گذرند اما اسب او عبور نمیکنند و بازگشت میگیرد و متوکل از اسب فرو می افتد و پایش میلغزد و دو دستش سستی می با می یابد و ازین صدمت و دهشت يك ماه رنجور میشود.

می گوید پیش آقای ما سوار شد و ما در مرکب با آنحضرت سیر نمودیم و متوکل همی گفت پسر عم مدنی من در کجاست با او می گفتند ای امیر المؤمنین با سپاه راه می سپارد و متوکل می گفت او را با ما ملحق بسازید در این اثنا بان نهر و قنطره رسیدیم و سایر لشکریان از پل بگذشتند.

در این حال آن پل و اجزایش پراکندگی گرفت و خراب شد و مادر او اخر مردمان راه میسپرد میسپردیم و در خدمت سید و مولای خود بودیم خدام متوکل بسیار بکوشیدند تا مگر دانه آن را عبور دهند مرکبش ، عبور نکرد و متوکل فرو افتاد و مردمان بدو ملحق شدند و آقای ما بازگشت و از آن روز چند ساعتی بر آمد و مارا خبر که متوکل از فراز دا به اش بر زمین افتاد و پایش بلغزید و هر دو دستش سست شد و یکماه علیل و رنجور بماند و بحضرت ابی الحسن علیه السلام عتاب ورزید و گفت مراجعت ابوالحسن علیه السلام از مصاحبت ما برای این بود که چنین سقطه بما برسد و ما بوجود آنحضرت تشأم نمائیم.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود (صدق الملعون وابدأ ما کان فی نفسه) متوکل ملامون این سخن را برآستی آورد و آنچه در دل داشت آشکار ساخت و این خیر محتوی بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از ما فی الضمیر متوکل .

یکی خبر دادن از سواری متوکل در آن روز .

یکی عبور او و لشکر او از پل .

دیگر خبر دادن از اینکه پل بر روی نهر است چه ممکن است پل بر جاهای دیگر نیز بر بندند .

دیگر خبر دادن از گذشتن سایر لشکریان از پل .

دیگر عبور نکردن دابة متوکل .

دیگر بازگشت گرفتن دابة متوکل .

دیگر سقوط متوکل از دابة .

دیگر لغزش پای متوکل .

دیگر سستی دو دست متوکل .

دیگر رنجوری متوکل تا مدت یکماه .

دیگر پیوسته نشدن آنحضرت بمتوکل .

و در این خبر متوکل را ملعون خواند و کسی که بر لسان امام قلعون باشد نمی دانیم و خامت عاقبتش بر چه گونه است چنانکه در حق پاره ای اشقیاء وارد شده که میفرمایند وی بر لسان پیغمبر ملعون خوانده شده است و از این امری بس عظیم خواهد بود.

و نیز در مدینه المعاجز و کتب دیگر از منتصر بالله پسر متوکل علی الله عباسی مسطور است که گفت پدرم متوکل درخت مورد فراوانی در بوستانی بکاشت و آن درخت نیک بلند و نیک نیکو گشت و جماعت فراوان را فرمان داد تا در وسط بوستان تپه بر آوردند و فرشی برای او بگسترده و بیامد و بنشست و من بر فراز سبزش ایستاده بودم در این اثنا سر بطرف من برکشید و گفت ای رافضی از پروردگار سیاه خودت بپرس از این اصل و ریشه زرد که از میان اینهمه برگ و شاخ این بوستان از چه روی زرد شده است همانا تو گمان میبری که وی عالم بغیب است منتصر میگوید گفتم امیرالمؤمنین آن حضرت علم بغیب ندارد بامداد دیگر

بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام برفتم و آنحکایت را بعرض رسانیدم فرمود: «یا بنی امض انت و احفر الأصل الأصفر فان تحته جمجمة نخرة واصفراره لبخارها و ننتها» ای پسرک من تو خودت برو و بن آنشاخ زرد را بکن همانا در زیر آن کله سر آدمی است و از بخار و عفونت آن این شاخ زرد شده است.

منتصر میگوید بر حسب امر آنحضرت برفتم و بکافتم و بر آنگونه یافتم که حضرت ابی الحسن علیه السلام یافته بود بعد از آن امام علیه السلام فرمود ای پسرک من این داستانا با کسی مکوی ولن نحدثک بمثله و درفوحات باین خبر اشارت بکند و گوید چون منتصر بمتوکل گفت وی دعوی علم غیب نمیکند متوکل گفت تو او را امتحان کن.

منتصر روز دیگر بامداد بخدمت امام علیه السلام تشرف جست و آنحکایت را بعرض رسانید و امام دستور مذکور را بفرمود و من نزد متوکل شدم و آنچه آن حضرت بفرمود بگفتم و همانطور بود که فرموده بود و با پدرم بگفتم متوکل بسیاری مبالغت ورزید که اینحکایت را جز با کسی که دشمن آنخاندان است در میان میاورو اگر بروایت اول برویم و مقرون بصحت بدانیم منتصر را شأنی عالی و عاقبتی محمود خواهد بود که امام علیه السلام با او بفرماید ای پسرک من و نیز او را برای کاویدن آنمکان اختصاص بخشد.

و نیز در مدینه المعاجز و فوحات از ابراهیم بن بطلون از پدرش بطلون مروی است که گفت من حاجب متو بودم وقتی پنجاه غلام بخدمتش بهدیه آوردند با من امر کرد تا از آنها نگهداری و با آنها احسان کنم چون یکسال تمام بر اینحال بگذشت روزی در حضور متوکل ایستاده بودم در این اثنا حضرت ابی الحسن علی بن محمد تقی علیهما السلام وارد شد و در مقام خود جلوس نمود و متوکل با من امر نمود که آنفلانرا از خانهای خود بیرون آورم چون غلامان حضرت علی نقی علیه السلام را بدیدند بتمامت در حضرتش بسجده برفتند و متوکل از مشاهدت این حال طاقت خویشتن داری نیاورد و پپای شد و دامن کشان برفت و در پشت

پرده متواری گشت و آنحضرت علیه السلام برخاست و چون متوکل از تشریف فرمائی آنحضرت با خبر شد بجانب من بیرون آمد و با من گفت وای بر تو ای بطلون این چه کار و کردار بود که این غلامان بجای آوردند گفت از خودایشان پرس پس متوکل از آنجماعت سبب آنسجده آوردن را پرسید گفتند این مردی است که در هر سال نزد ما می آید و معالم و احکام دینیه را بما می آموزد و ده روز نزدما اقامت میجوید و این مرد وصی پیغمبر مسلمانان است متوکل از شدت بغض و کین و حسد فرمان کرد تا آنغلامانرا بجمله سر بریدند آنحضرت با من فرمود همه آنها را عرض کردم بلی سوگند باخدای فرمود : دوست میداری آنها را ببینی عرض کردم بلی یا بن رسول الله این وقت آنحضرت با دست مبارکش اشارت فرمود که درون پرده شوم چون داخل شدم آنقوم را دیدم نشسته اند و در پیش روی آنها میوه ایست که میخورند .

و نیز در مدینه المعاجز مسطور است که علی بن عبید الله حسینی گفت در خدمت سید و آقای خودمان حضرت ابی الحسن علیه السلام در روز سلامی بسرای متوکل برفتم و آنحضرت سلام بداد و خواست برخیزد متوکل عرضکرد یا ابا الحسن جلوس بفرمای میخواهم از تو سؤالی کنم فرمود : سؤال کن متوکل عرضکرد در سرای آخرت چیزی نیست مگر بهشت یا جهنم که مردمان را حلیه از آن باشد امام علی نقی علیه السلام فرمود : «ما یعلمه الا الله» این حال را جز خداوند متعال نمیداند متوکل عرضکرد «فعن علم الله اسئلك» پس من از علم خدای از تو میپرسم بسم فرمود : «ومن علم الله اخبرك» و من از علم خدای با تو خیر میدهم عرض کرد : یا ابا الحسن این روایت را که مردمان مینمایند که ابو طالب را در هنگامی خلاق را برای حساب در میان بهشت و دوزخ باز میدارند بپای میدارند و بپای او علی از آتش باشد که در میان آن دو فعل مغزش بجوش می آید و او بواسطه کیفرش درون بهشت نمیرد و داخل جهنم هم بواسطه کفالتی که در حق رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم نمود و قریشی را از تعرض بآنحضرت بازداشت و بمساعدت آنحضرت بگذرانید تا امر آنحضرت آشکار شد ، نمی شود.

حضرت ابوالحسن علیه السلام در جواب متوکل فرمود: «ویحک لو وضع ایمان ابیطالب فی کفة ووضعت الخلق فی الکفة الاخری لرجح ایمان ابیطالب علی ایمانهم جمیعاً» اگر ایمان ابوطالب را در کفه ای و سایر خلق را در کفه دیگر گذارند ایمان ابوطالب بر ایمان تمامت آفریدگان ترجیح میگیرد، متوکل عرض کرد: ابوطالب کدام زمان مؤمن بود فرمود: «دع مالا تعلم و اسمع مالا ترده المسلمون» چیزی را که نمیدانی دست بدار و بشنو آنچه که مسلمانان رد نکرده و نمیکنند «ولا تکذبون به» و تکذیب آنرا نمینمایند «اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله حج حجة الوداع فنزل بالابطح بعد فتح مكة فلما جن علیه الليل اتى القبور قبور بنی هاشم وقد ذکر اباه و امه و عمه اباطالب فداخله حزن عظیم علیهم ورقة فوحی الله الیه ان الجنة محرمة علی من اشرك بی و انی اعطیک یا محمد مالم اعطه احداً غیرک فادع اباک و امک و عمک فانهم یجیبونک و یخرجون من قبورهم احياء لم یمسهم عذابی لکرامتک علی فادعهم إلى الایمان و رسالتک و موالاة اخیک علی و الاوصیاء منه الی یوم القیمة یجیبونک و یؤمنون بک فاهب لک کما سئلت و اجعلهم ملوک الجنة کرامة لک یا محمد» چون رسول خدای از حجة الوداع فراغت یافت در ابطح فرود شد. و این قضیه بعد از فتح مکه معظمه بود چون تاریکی شب آنحضرت را فرو گرفت روی قبور آورد و در گورستان بنی هاشم در آمد و پدرش عبدالله و مادرش و عمش ابوطالب را بخاطر آورد و حزن و اندوه بزرگی بوجود مبارکش راه یافت و رقت یافت پس خداوند تعالی بدو وحی فرستاد که بهشت بر کسانی که بر من مشرک شده اند حرام است و من ترا ای محمد عطایی میکنم که جز تو با هیچکس نفرموده ام هم اکنون پدرت و مادرت و عمت را بخوان که ایشان ترا پاسخ دهند و اجابت کنند و از قبور خود در حالتیکه زنده باشند بیرون آیند و من محض کرامتی که در حق تو میورزم ایشانرا عذابی مس نکرده است پس از آن ایشانرا با ایمان بخدای و رسالت تو و موالات برادرت علی و اوصیای او تا قیامت دعوت کن چه دعوت ترا اجابت مینمایند و بتو ایمان میآورند پس از آن بتو می بخشم هر چه را مسئلت کنی و

ایشان را محض کرامت بتوای محمد پادشاهان بهشت میگردانم.

پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم به نزد علی علیه السلام باز آمد و با آنحضرت فرمود: «قم

یا ابالحسن فقد اعطاني ربي هذه الليلة ما لم يعطه احداً من خلقه في ابي و امي و ابيك و حدثه بما أوحى الله اليه و خاطبه به و اخذ بيده و صار الى قبورهم فدعاهم الى الايمان بالله و به و آله عليهم السلام و الاقرار بولاية علي بن ابيطالب امير المؤمنين عليه السلام و الأوصياء منه فامنوا بالله و برسوله و امير المؤمنين و الأئمة منه و احداً بعد واحد الى يوم القيمة».

بر خیز ای ابوالحسن همانا عطا فرموده است پروردگارم بمن در این شب آنچه را که با حدی از مخلوقات خود عطا نفرموده است درباره پدرم و در حق مادرم و در حق پدر تو که عم من میباشد آنگاه از آنچه خدای تعالی به آنحضرت وحی فرستاده و او را به آن مخاطب داشته با امیر المؤمنین علیه السلام حدیث نهاد و دست او را بگرفت و بقبور ایشان برفت و ایشان را بایمان بخدای و بخود آنحضرت و آل آن حضرت علیهم السلام و اقرار بولایت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و اوصیای آنحضرت دعوت فرمود و آنها بخدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و الهه از اولاد آنحضرت یکی از پی دیگری تا روزگار قیامت اقرار آوردند پس رسول خدای با ایشان فرمود باز شوید بخدای پروردگار خودشان و بسوی بهشت همانا خدای تعالی شمارا ملوک بهشت گردانید پس ایشان بقبور خود باز گردیدند و سوگند باخدای چنان بود که امیر المؤمنین از جانب پدرش و مادرش و از جانب پدر رسول خدای صلی الله علیه و آله و مادر آنحضرت حج مینهاد تا گاهی که ازین جهان روی بر کاشت و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با نجام این امر وصیت فرمود و هر امامی از ما همین کار را میکند تا گاهی که خدای تعالی امرش را ظاهر فرماید .

متوکل گفت این حدیث را بشنیدم و شنیده ام که ابو طالب در ضحضاحی از آتش است یعنی در انبوه و پایابی از آتش است .

ای ابوالحسن آیا قدرت داری که ابو طالب را بهمان صفت و شمایل که او

راست بمن باز نمائی تا من با او سخن کنم و او با من سخن کند ابوالحسن علیه السلام فرمود بدرستی که زود باشد که خداوند ابو طالب را در عالم خواب تو در همین شب با تو بنماید «وتقول له ويقول لك» و تو با ابوطالب سخن سازی و ابوطالب با تو سخن فرماید. متوکل عرض کرد زود باشد که صدق و راستی آنچه میگوئی آشکار شود پس اگر مقرون بحق باشد ترا تصدیق میکنم در آنچه میگوئی ابوالحسن علیه السلام فرمود: «لا- اقول لك الا حقاً ولا تسمع مني الا صدقاً» نمی گویم با تو مگر صدق و راستی و نمیشنوی از من جز حق و درستی متوکل گفت آیا این امر در همین شب در خواب من نخواهد بود فرمود خواهد بود چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت متوکل گفت همی خواهم امشب ابو طالب را در خواب خود ننگرم و علی بن محمد را بواسطه اینکه ادعا میکند که من غیب را میدانم بکشم.

پس باید چه سازم و هم اکنون برای من راهی و تدبیری نیست جز این که در این شب باده ارغوانی بنوشم و با پسری ماهروی و بی موی بسوزم و از مجامعت زنی بر من حرام باشد کامیاب شوم شاید ابوطالب با این حالت که در من پدید شده و این گونه پلیدی که در من موجود است بخواب من اندر نشود پس خمر بنوشید و لواط و زنا را بجای آورد و در این جنایات بخفت معذلك ابوطالب را در خواب بدید و با ابوطالب گفت ای هم با من بفرمای ایمان تو بخدای و رسول خدای بعد از مرگ تو چگونه حاصل شد فرمود ، همان است که برای تو حدیث کرد پسر علی بن محمد در فلان روز و فلان تفصیل متوکل عرض کرد ای هم برای من مشروح بدار فرمود اگر با تو شرح ندهم علی را میکشی و خداوند قاتل تو است پس برای متوکل آن حدیث را بگذاشت و متوکل با مداد کرد و تا سه روز در طلب ابی الحسن علیه السلام بر نیامد و سئوالی از آنحضرت نکرد اما حضرت ابی الحسن علیه السلام آنچه را که متوکل در خواب خودش دیده بود با ما حدیث فرمود و آن افعال

قیبچه را که مرتکب شده بود تا مگر بواسطه آن اعمال نکوهیده ابو طالب را در خواب ننگرد مذکور نمود و چون سه روز بر گذشت متوکل آنحضرت را حاضر ساخت و گفت ای ابوالحسن همانا خون تو بر من حلال شد فرمود از چه روی گفت در اینکه تو ادعای علم غیب میکنی و بر خدای دروغ مبیندی آیا تو با من نگفتی که من ابو طالب را در خواب خود میبینم و من او را در آن شب در خواب ندیدم و همه آن اعمال صالحه را در شب دوم و سوم بجای آوردم هم چنان او را در خواب ندیدم هم اکنون قتل تو و ریختن خون تو بر من روا می باشد .

حضرت ابی الحسن علیه السلام در جواب او فرمود: « یا سبحان الله ویحک ما اجرک علی الله ویحک سولت نفسک اللوامه حتی اتیت الذکور من الغلمان والمحرّمات من النساء وشریت الخمر لئلا ترا ابا طالب فی منامک فتقتلنی فاتاک وقال لك وقلت له » تا چند بزرگ است خدای ویحک تا چند در حضرت خدای بجرأت میروی ویحک چندانت نفس لوامه است با تو بوسوسه و تسویل در آمد تا بلواط و زنا پرداختی و خمر بیاشامیدی تا مگر ابو طالب را در خواب خود ننگری و باین بهانه مرا بکشی اما ابوطالب ترا بخواب بیامد و با تو سخن کرد و تو با او سخن نمودی و آنحضرت آن داستان را که در میان متوکل و ابوطالب بگذشته بود در عالم خواب او بجمله با متوکل بگذاشت چندانکه يك حرفش را باقی نگذاشت .

متوکل چون این حال و مقال را بدید و بشنید سر بزیر افکند گفت تمام ما فرزندان هاشم باشیم، اما سحر شما ای آل ابی طالب بیرون از ما عظیم است .

ابوالحسن علیه السلام از پهلوی او برخاست و برفت .

و در این خبر چندین معجزه است : یکی علم بحال ابو طالب علیه السلام و ترجیح ایمان او بر ایمان تمام مخلوقات چه ایمان بعد از مرگ برای احدی ظاهر

نشده است و البته کسیکه فرزندش قاسم بهشت و جهنم است و آنگونه کفالت رسول خدای و حمایت آنحضرت را و دین آنحضرت را نموده است.

و قبل از ظهور اسلام مسلمانی گرفته و اسباب بروز و ظهور اسلام و ایمان را که موجب روح و نوری است که دخول بهشت را لازم میگرداند شده است حاکم و پادشاه بهشت خواهد بود .

دیگر اینکه خبر به متوکل داد که امشب ابوطالب را در خواب میبینی و با او سخن میکنی و او با تو سخن میکند. دیگر اینکه از گذارش خواب اور چگونگی مکالمه با ابوطالب برای اصحاب خود خبر داد. دیگر اینکه از قبایح اعمالی که متوکل مرتکب شد تا متوکل بخواب او نیاید بمتوکل باز نمود و فرمود این قبایح را مرتکب شدي تا ابوطالب بخواب تو نیاید .

اما آمد و گذارش در میانه شماها چنین و چنان بود و تو همی خواستی

بهبانه بدست کرده مرا بکشی و از ضمیر آن خبیث خبر بداد .

و تواند بود که چون روح متوکل بواسطه غلظت و ظلمتی که از معاصی او در یافته و خباثت طیئت او آن لیاقت و استعداد را نداشته است که ابوطالب علیه السلام را در عالم زندگانی خود و اشتغال روح بهواجس نفسانی بنگرد بعالم رؤیایش حواله کرده است و این خود معجزه ای بزرگ است و اختیارات تامه و اقتدارات و کمال تصرف آنحضرت را در تمام عوالم و معالم میسرساند اگر مصلحت بدانند در عالم بیداری مستعد پاره ای دیدارها میفرمایند و الا در عالم خواب سیر میدهند و خواب را امر و اشارت میفرمایند که در چشم ایشان ارواح دیگران را بنمایند و ارواح را امر میفرمایند که در عالم خواب در فلان ساعت و دقیقه بفلان صورت و هیئت و کیفیت حاضر شود و بآنچه اشارت فرمایند متکلم گردد و نمایش نماید و این از آن است که چنان که اشارت رفته است.

تمام اجزاء ممکنات و کیفیات و کمیات ایشان در تمام احوال باختیار و صلاح

دید و حکمت و اشارت ایشان و خدای تعالی این انوار ساطعه را مظهر کمال و جمال و جلال خود فرموده است و ایشان با تمام مخلوقات خواه آدمی یا غیر آدمی خواه حیوان یا غیر حیوان باندازه استعداد و لیاقت روح و فطرت او حرکت و رفتار میفرمایند و تقاضای هر چیزی را بمقدار استعدادش معمول میگردانند و اصل معنی عدل و دین و شان پیغمبر و امام و کارگزاران در گاه خالق مهر و ماه همین است که با هر نوعی از انواع و جنسی از اجناس و صنفی از اصناف مخلوقات مطابق لیاقت و استعداد فطرت او کار کنند و مربی و مکمل او شوند و مکمل او شوند تا هر صنفی را از حسیض تنزل و ضلالت باوج ترقی و نبالت در آورند و زبان حال و مقال تمام اجزای موجودات را بشکر واجب العطیات جاری سازند و درباره هیچ چیز و هیچیک قائل یقصور و اهمال نباشند تا حق هر یک را باندازه استعداد و لیاقت او ادا فرمایند و هرگونه زحمت و بلیتی که در این عوالم بینند نسبت بادای تکلیف خود به چیزی نشمارند .

بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله عباسی

طبری و جزری و مسعودی و سیوطی و دمیری و دیار بکری و قرمانی و اسحاقی و دیاب اقلیدی و آندلسی و ابن العبری و مستوفی قزوینی و رشیدی و حافظ ابرو و خواند امیر و محمد خواند شاه و مجدی و ابن شحنه و ابن خلدون و مدرس در تاریخ الرسل والملوک و تاریخ الکامل و مروج الذهب و تاریخ الخلفاء و حیات الحیوان و تاریخ الخمیس و اخبار الدول و اخبار الاول و اعلام الناس و عقد الفرید و مختصر الدول و تاریخ گزیده و جامع رشیدی و زینة التواریخ و حیب السیر و زینة المجالس و روضة الصفا و کتاب العبر و جنات الخلود با اندک اختلافی که در روایات خود دارند می نویسند .

چنانکه در قضیه قتل متوکل در شب چهارشنبه مذکور پاره ای کسان که مرقوم گردیدند در همان شب با پسرش المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن ابي الفضل المتوکل علی الله بن ابي اسحق المعتصم بالله بن ابي جعفر الرشید بالله هارون بن ابي عبدالله المهدي بالله حمد بن ابو جعفر المنصور بالله عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف که پشت دهم است از عباس و خلیفه یازدهم است از خلفای بنی عباس بیعت کردند و این واقعه در شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم هجری روی داد و بعضی کنیتش را ابو عبدالله نوشته اند.

طبری گوید: چون صبحگاه چهارشنبه در رسید مردمان بجعفریه در آمدند و جماعت سران سپاه و نویسندگان درگاه و بزرگان پیشگاه و معتمدان کشور و وجوه لشکر و گروه شاکریه و سپاهیان و جزایشان انجمن شدند.

آنگاه احمد بن خصیب مکتوبی برایشان قرائت نمود که بر آنحکایت میگرد که امیرالمؤمنین منتصر چون فتح بن خاقان پدرش را بقتل رسانید یعنی جعفر متوکل را بکشت فتح را بخون پدرش بکشت پس مردمان با منتصر بخلافت کرد و بازگشربلال متنها رویل نیز بیامد و بیعت نمودند و عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل نیز بیامد و با منتصر بیعت کرد و بازگشت.

و ابوعثمان سعید صغیر گفته است چون آنشب در رسید که متوکل را در آنشب مقتول نمودند ما با منتصر در سرائی جای داشتیم و چنانکه هر وقت فتح بن خاقان بیرون آمدی منتصر نیز با او بیرون آمدی و هرقت باز آمدی منتصر باحترام و احتشام فتح پپای ایستادی و چون فتح بنشستی منتصر نیز بنشستی و اگر بیرون رفتی منتصر بر اثر وی بیرون رفتی و چون خدام و ملازمان با اوسلوك نمودی و هر وقت فتح سوارشدی منتصر مانند دیگر خدام و کابش را بگرفتی تا فتح برنشستی و جامههای فتح را در حال رکوب برزین مرکبش راست بداشتی .

و نیز چنان بود که که خبر بما همی پیوست که عبیدالله بن یحیی جمعی را مهیا

و آماده ساخته است که در طی طریق او کشیک و کمین بدارند تا چون باز آید . غفلة وغيلة بدو آسیبی رسانند و این کار را متوکل با او در میان نهاده بود پیش از آنکه منتصر انصراف بجوید و هم متوکل بروی و ثوب گرفته بود و او را بدشنام و آزار بیازرده بود و منتصر باحال خشم و غضب از مجلس متوکل بیرون آمد مانیز بیرون آمدیم و چون بسرای خودش برسد در طلب ندماء و خواص خود فرمانکرد و بطوریکه ازین پیش یاد کردیم باجماعت اترک پیش یاد کردیم باجماعت اترک پیش از آنکه از مجلس متوکل باز آید میعاد نهاده بود که چون متوکل بر عادت دیگر اوقات از باده ارغوانی سرمست و خراب بیفتاد او را بقتل رسانند ، میگوید، هنوز درنگی نکرده بودیم که رسولی بمن آمد که حاضر شو چه فرستادگان امیر المؤمنین در طلب امیر یعنی منتصر بیامدند و امیر در حال رکوب است در این حال بدلم اثر کرد که چنانکه در میان گذشته بود این جماعت بر آن اندیشه هستند که منتصر را غفلة آسیبی رسانند و او را در این هنگام برای همین امر طلب کرده اند لاجرم جامه جنگ پوشیدم و یا جمعی سوار شدم و بدر سرای منتصر بیامدم و ایشانرا نگران شدم که سخت در اضطراب افتاده اند و هم در این اثنا واجن بیامد و بدو خیر داد که از کار متوکل وقتل او فراغت یافتند و منتصر سوار شد من نیز در پاره ای از طرق بدو ملحق شدم و سخت ترسان بودم .

چون منتصر این حال رعب و خوف را در من بدید گفت : بر تو باکی نیست زیرا که امیرالمؤمنین در آن قدحی که شراب بیاشامیده بود باده در گلویش بماند و گره گردید و نفسش قطع شد و در کامیابی ناکام و بدیگر جهان روان گشت و بعد از انصراف تا از مجلس او این احوال او را در سپرد خداوندش رحمت کناه من این امر را سخت بزرگ شمردم و سخت بر من دشوار افتاد و برفتمیم و احمد بن خصیب و گروهی از سران سپاه با ما بودند تا به خیر در آمدیم.

حیر بفتح حاء حطی ویاء حطی و راء مهمله نام قصری است که متوکل

عباسی بنا نهاد و پس از وی در هم شکست داد

یاقوت حموی میگوید: چنان مینماید که خیر منقوص حایر باشد و حایر دراصل حوضی است که سیلگاه باشد و آب باران در آن جمع شود و ازین روی حایر نامیدند که آب در آن متحیر بماند و همی از اقصای آن بادنای بازگردد و جمعش حوران است و بیشتر مردمان حایر را حیر مینامند چنانکه عایشه را عیشه میخوانند و حائر قبر منور حضرت امام علیه السلام است .

چنانکه ازین پیش در ذیل احوال متوکل بدان اشارت رفت.

حموی میگوید: متوکل در بنای این قصر چهار هزار بار هزار درهم بمصرف آورد و چون نوبت خلافت بمستعین عباسی رسید شکستن این قصر را با وزیر خودش احمد بن الخصیب در دیگر مواهب او بخشید .

بالجمله ابو عثمان میگوید: چون بخیر رسیدیم اخبار بقتل متوکل متواتر گردید لاجرم ابواب سرای خلافت را فرو گرفتند و جمعی را بر عمارات و سراهای متوکل موکل گردانیدند و من منتصر را به امیرالمؤمنین خطاب کردم و بروی سلام فرستادم و گفتم: هیچ نمیشاید که در چنین موقعی که از موالی تو بر تو بیمناکیم از تو دور باشیم و در چنین وقت شرایط احتیاط را از دست بنهیم چنین است تو و سلیمان رومی در پیش و پس من راه بر سپارید آنگاه مندیلی برای او بگستردند و منتصر در همانشب بر آن بنشست و ما بر پیرامون احاطه کردیم.

بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله در همان شب که متوکل بقتل رسید

چون منتصر بنشست احمد بن خصیب وکاتب او سعید بن حمید برای اخذ بیعت حاضر شدند از سعید بن حمید حکایت کرده اند که احمد بن خصیب گفت: و بلك ای

سعید با تو دو کلمه یا سه کلمه است که بآن اخذ بیعت کنی گفتم: بلی و کلماتی است پس کتاب بیعت را در قلم آوردم و از هر کسی بیامد بیعت گرفتم و از حاضران اخذ بیعت نمودم تا گاهی که سعید کبیر بیامد پس منتصر او را نزد مؤید فرستاد و با سعید صغیر گفت: تو نزد معتز برو تا حاضرش سازی سعید صغیر گوید: با منتصر گفتم: ای امیر المؤمنین تا زمانی که تو با مردمی قلیل از همراهان خود باشی سوگند با خدای از این مکان بدیگر جای نمی شوم و از ممارست تو کناری نمیجویم تا گاهی مردمان فراهم شوند.

احمد بن خصیب گفت: در اینجا آن مقدار مردم هستند که اندیشه ترا کافی باشند بدانسوی راه برگیر گفتم: نمیروم تا وقتی که مردمان باندازه کفایت حاضر شوند و من در این ساعت برای خلیفه از تو اولویت دارم چون جماعت سرهنگان و سرداران جمع شدند و بیعت کردند راه برگرفتم لکن از جان خود مأیوس بودم و با من دو تن غلام بود چون بیاب ایی نوح رسیدم و مردمان در حال اضطراب و انقلاب بودند و میرفتند و می آمدند در این حال بر آمدند در این حال بر آن در جمعی کثیر با سلاح کارزار و تهیه پیکار حاضر بودند چون مرا احساس کردند سواری از ایشان بمن پیوست و از من پرسش در آمد و مرا نمیشناخت و گفت: کیستی من خبر خود را از وی پوشیده داشتم و گفتم: یکی از اصحاب فتح بن خاقان میباشم و همچنان برفتم تا بدر سرای معتز رسیدم و در آنجا احدی از کشیکچیان و دربانان و دیگر مردم را نیافتم و برفتم تا بدر بزرگ رسیدم و آندر را هرچه سخت تر بکوفتم و پس از مدتی در از جواب دادند و گفتند کوبنده در کیست؟ گفتم: سعید صغیر فرستاده امیر المؤمنین منتصر هستم آن رسول برفت و مدتی درنگ نمود و مرا گمان رفت که دچار منکری شوم و زمین بر من تنگ شد.

پس از آن در را بر گشودند و بیدون خادم در آمد و با من گفت: اندر آی و بعد از آن در را بر بست، چون این حال را با خود گفتم سوگند با خدای جانم از میان برفت بعد از آن با من گفت: خبر چیست؟ گفتم: متوکل قدحی

شراب در کشید و در گلویش بماند وفي الساعة بمرد و مردمان انجمن کردند و با منتصر بخلافت بیعت نمودند و اینک منتصر مرا نزد امیرابو عبدالله معتر بالله فرستاده است تا بیعت نماید خادم درون سرای شد و بازگشت و گفت داخل شو پس بحضور معتر در آمدم با من گفت ای سعید و یلک خبر چیست بهمان گونه که بیدون را بگفتم عرضه داشتم و او را تعزیت گفتم و بگریستم و گفتم یا سیدی ایدون بیا و از کسانی باش که در اوایل بیعت اندری و باین سبب حالا برادرت را بدست می آوری با من فرمود و یلک حالا بماند تا سپیده صبح روی نماید من در این باب هرگونه تدبیری که توانستم بکار بردم و بیدون خادم نیز با من همراهی کرد و بتشویق و تحریض او پرداخت تامه‌های نماز شد و جامه خود را بخواست و بپوشید و مرکوبی حاضر کردند و سوار شد من نیز با او سوار شدم و براهی غیر از طریق جاده رهسپار شدم و همی با معتر حدیث کردم و کار را بروی آسان نمودم و چیزهائی چند که او را از برادرش خوش افتاده بود یادش آوردم تا گاهی که بدر سرای عبیدالله بن یحیی بن خاقان رسیدیم معتر از حال او پرسید گفتم وی از مر گفتم وی از مردمان باخذ بیعت مشغول است و فتح بیعت کرده است.

چون معتر این خبر را بشنید بحالت انس در آمد و در این اثنا سواری بما پیوست و نزد بیدون خادم برفت و سر بگوش بنهاد و سخنی پوشیده براند که ندانستم چیست بیدون صیحه بدو برزد و آن سوار برفت و دیگر باره بازگشت و بهر دفعه بیدون او را باز می گردانید و صیحه بر می کشید و می گفت ما را بخود بگذارید.

پس برفتیم تا بدر حیر رسیدیم و من خواستار شدم تا در را برگشایند گفتند تو کیستی گفتم سعید صغیر هستم که در خدمت امیر معتر آمده ام پس در بر گشودند و ما بخدمت منتصر برفتیم چون معتر را بدید بخود نزدیک خواند و با او معانقه نمود و بدو تعزیت بگفت و از وی بیعت بگرفت بگرفت .

و از آن پس سعید کبیر با مؤید بیامد و منتصر باوی نیز همان معاملت نمود

که با معتز بجای آورد و چون با مداد چهر گشاد و منتصر بجعفری برفت امر نمود تا متوکل وفتح بن خاقان را مدفون ساختند و مردمان سکون گرفت .

سعید صغیر گوید من همواره از معتز مزدگانی خلافت منتصر را طلب می کردم و او در سرای محبوس بود تا ده هزار درهم بمن عطا کرد و نسخه بیعتی که برای منتصر بگرفتند بر این صورت بود :

بسم الله الرحمن الرحيم

تبايعون عبد الله المنتصر بالله امير المؤمنين بيعة طوع واعتقاد ورضي ورغبة باخلاص من سرائر كم وانشراح من صدوركم وصدق من نياتكم لا- مكرهين ولا مجبرين بل مقربين عالمين بما في هذه البيعة وتأكيدها من طاعة الله وتقواه واعزاز دين الله و اجتماع اللمة ولم الشعث ومسكون الدهماء وامن العواقب وعز الاولياء وقمع الملحدين على ان عمداً الامام المنتصر بالله عبدالله وخليفة المفترض عليكم طاعته ومناصحته والوفاء بحقه وعقده لا تشكون ولا تدهنون ولا تميلون ولا تترتابون وعلى السمع له والطاعة والمسالمة والنصرة والوفاء والاستقامة والنصيحة في السر والعلانية والخفوف والوقوف عند كل ما يأمر به عبدالله الامام المنتصر بالله امير المؤمنين وعلي انكم اولياء اوليائه واعداً أعدائه من خاص وعام وابعد واقرب تتمعون ببيعته بوفاء العقد وزمة العهد سرائركم في ذلك مثل علانيتكم وضمائركم مثل الستكم راضين بما يرضاه لكم في عاجلكم وأجلكم وعلى اعطائكم امير المؤمنين بعد تجديد كم بيعة هذه على أنفسكم تأكيدكم اياها في اعناقكم صفقة ايمانكم راغبين طائعين عن سلامة من قلوبكم واهوائكم نياتكم وعلي ان لا تسعوا في نقض شئني مما اكد الله عليكم وعلي ان لا يميل بكم مميل في ذلك عن نصره واخلاص ونصح و موالاة وعلي ان لا تبدلوا ولا ترجع منكم راجع عن نيته وانطوائه الي غير علانيته وعلي ان تكون بيعتكم التي اعطيتكم بها السنتكم وعهودكم بيعة يطلع الله من قلوبكم علي اجتبائها واعتقادها وعلي الوفاء

ص: 83

بذمته بها و علي اخلاصكم في نصرتها وموالاة اهلها لا يشوب ذلك منكم دغل ولا ادهان ولا احتيال ولا تأول حتى تلقوا الله عز وجل موافين بعهدده و مؤدين حقه عليكم غير مستشرفين ولا ناكثين ان كان الذين يبايعون منكم امير المؤمنين انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث علي نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتية اجرا عظيماً عليكم بذلك وبما اكدت هذه البيعة في اعناقكم واعطيتم بها من صفقة ايمانكم وبما اشترط عليكم بها من وفاء ونصر وموالاة و اجتهاد و نصح و عليكم عهد الله ان عهدده كان مسئولاً وذمة الله ونعة رسوله واشد ما اخذ علي أنبيائه ورسله و علي احد من عباده من متأكد وثائقة ان تسمعوا ما اخذ عليكم في هذه البيعة ولا تبدلوا وان تطيعوا ولا تعصوا وان تخلصوا ولا ترتابوا وان تمسكوا بما عاهدتم عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم و ذوى العهد والوفاء بوقائهم و حقهم لا يلفتكم عن ذلك هوى ولا مميل ولا يزيغ بكم فيه خلال عن هدي باذلين في ذلك انفسكم و اجتهادكم ومقدمين فيه حق الدين والطاعة بما جعلتم على انفسكم لا يقبل الله منكم في هذه البيعة الا الوفاء بها فمن نكث منكم ممن بايع امير المؤمنين هذه البيعة عما اكد عليه مسراً او معلناً او مصرحاً أو محتالاً فادهن فيها اعطى الله من نفسه وفيما اخذت به موثيق امير المؤمنين وعهود الله عليه مستعملاً في ذلك الهوي ينادون الجدد والركون الى الباطل دون نصره الحق وزاغ عن السبيل والتي يعتصم بها اولو الوفاء منهم بعهودهم فكل ما يملك كل واحد ممن خان في ذلك بشئى نقض عهدده من مال او عقار او سائمة او زرع او ضرع صدقة على المساكين في وجوه سبيل الله محرم عليه ان يرجع شئى من ذلك الى ماله عن حيلة يقدمها لنفسه او يحتال بها وما افادفي بقية عمره من فائدة مال يقلل خطرها او يحل قدرها فتلك سبيله الى ان توفيه منيته ويأتى عليه اجله وكل مملوك يملكه اليوم الى ثلاثين سنة من ذكرا وانتي احرار لوجه الله و نسائه في يوم يلزمه الحنث ومن يتزوجه بعد من الى ثلاثين سنة طوالق البتة طلاق الحرج والسنة لا مثنوية فيه ولا رجعة وعليه

المشي إلى بيت الله الحرام ثلثين حجة لا يقبل الله منه الا الوفاء بها وهو برىء من الله ورسوله والله ورسوله منه بريان ولا قبل الله منه صرفا ولا عدلا والله عليكم بذلك شهيد وكفى بالله شهيدا.

در این عصر واوان بیعت مینماید بخلافت منتصر بالله از روی طوع و رغبت و خلوص نیت و صفوت عقیدت و کمال دانش و جمال بینش بدون اکراه و اجبار با حال اختبار و اختیار و عالم و مقر باصول و فصول و اوراق و فروع مسطور است. این ورقه و مکتوبات این مرقومه در طاعت یزدان و تقوای از حضرت سبحان و اعزاز دین ایزد منان و حقوق حقدیان و اقدام در عموم صلاح بندگان خالق زمین و آسمان و اجتماع کلمه و اصلاح پراکندگی و سکون جماعتها و هیجان قلوب و امن عواقب و عز اولیا و دوستان و قمع ملحدان و بیرون تازندگان از راه اطاعت و اقرار بر خلافت محمد منتصر بالله عبدالله که خلیفه مفترض الطاعه شما و رعایت مناصحت و دولتخواهی او و وفاء بعهد و عقد او هیچوقت در این امر خطیر دستخوش شك و ریب و مدهانت و سستی عقیدت و مسالمت و نصرت و وفاء و استقامت و نصیحت در سرو علانیه و خفوف و سیک سری و عدم ثبات نشوید و بحال توقف و تحیر م باشید و در آنچه امر فرماید در نك و تعطیل نجوئید و براه مخالفت و مناقشت مپوئید و بیرون از کلام اطاعت و انقیاد مگوئید و هوای دیگران مخواهید با دوستان او دوست و بادشمنان او از هر گروهی گوباش دشمن م باشید و در بیعت او بوفاء عقد و ذمت عهد با توافق زبان و جنان و پوشیده و آشکار بکشید آنچه او برای شما رضا دهد شما بجمله رضادهید خواه در حال یا آینده و از دل و جان در اطاعت فرمان او مطابق پیمان خود م باشید و آندستها که در بیعتش بر دست زدید و طوق انقیاد و فرمان برداریش را که بر گردن آوردید از صمیم قلب پایدار م باشد و نقض این عهد و عقد را جایز م شمارید و در نصرت او فریب هیچ فریبنده را مخورید و بسخن مخالفان همعنان و یکزبان نشوید و در نصیحت و خیرخواهی او فرو گذاشت نکنید و در او امر و نواهی او و انجام آن

یکدل و یک زبان باشید و مکر و دغل در بغل میگیرید و با صدق و درستی بگذرانید تا گاهی که خدای را با وفای بعهد و ادای حقش ملاقات کنید و راه استشراف و تکث را پیش نهاد نکنید و این بیعت را بیعت با خدای بدانید و ناکث عهد را خائب دو سرای شمارید و در این حسن نیت و یمن عقیدت پای کوب ریب و مکیدت مشوید و فریب غریب گروفسون فسونگر را بچیزی مشمارید و تخم نفاق را در کشت وفاق رواندارید چه خدای تعالی در این بیعت جزوفای به آنرا از شما نمی پذیرد و هر کس این راه و روش و پیمان و میثاق را نادیده انگارد بعذاب و کفال یزدان متعال آنچه دارد تا مدت سی سال در راه خدای بصدقه می رود و غلام و کنیز او آزاد و زنان او مطلقه بطلاق همیشگی است و رجعتی برای او نیست و چنین کسی از خدای و رسول خدای بری و خدای و رسول خدای از وی بیزار و هیچ صرفی و عدلی را از وی نمی پذیرند و کفی بالله شهیداً .

طبری گوید مذکور نموده اند که چون صبحگاه آنروز که با منتصر بیعت کردند در رسید در ماحوره که نام آن شهری است که جعفر متوکل بنا کرده بود در میان مردم سامره خبر قتل متوکل شایع شد و جماعت لشکریان و شاکریه و عموم مردم و گروهی بسیار از مردمان در باب العامة جعفری ازدحام و زیدند و گوش بخبر آوردند و همی بر هم دیگر برآمدند و در کار بیعت سخن راندند در این اثنا عتاب بن عتاب و بقول زرافه بایشان پیامد و از جانب منتصر پیامها و نویدها بداد که همه را خوش آمد اما گوش با فرمان سپردند زرافه بخدمت منتصر برفت و آن خبر را بگذاشت منتصر بیرون آمد و جماعتی از مغار به در پیش رویش را هسپار بودند منتصر با مغار به صیحه برزدای سگها بگیرد این مردم را و مغار به چون برق جهنده و صرصر وزنده بر مردمان چنان حمله ور شدند و ایشان را بابواب سه گانه بدوانیدند که موجب ازدحام مردم شد و همی بر روی هم ریختند و جمعی از زحمت و کوفتن برهم بمردند و دیگران پراکنده شدند پاره ای گفته اند شش تن هلاک شدند و برخی

کمتر گفته اند .

مسعودی گوید در صبحگاهی که در شب آن متوکل بقتل رسید که عبارت از شب چهارشنبه سه شب از شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم بر گذشته بود با محمد بن جعفر ملقب بمنتصر بالله بیعت کردند.

و در این وقت بیست و پنجساله بود و بیعت او در قصر معروف جعفری روی داد که جعفر متوکل ساخته و پرداخته بود بلی هر کس را دیده عبرت باشد و این اخبار بنگرد او را کافی است .

در تاریخ اسحاقی می گوید روز قتل متوکل با پسرش منتصر علی کره بیعت کردند و در این وقت بیست و چهار ساله بود اما بواسطه استیلا و غلبه ممالک اترک بر مملکت لذت خلافت نیافت و همواره از ایشان بر حذر بود و می گفت این غلامان ترک خلفاء را بکشتند و اترک نیز از وی حذر می ورزیدند و اراده قتل او را داشتند.

اما بسبب شدت محاذرتی شدت محاذرتی که منتصر از ایشان داشت اقدام در این امر برای آنها ممکن نمی شد :

و نیز مسعودی می نویسد که ابوبکر محمد بن حسن بن درید میگوید در همان شبی که صبحگاهش منتصر بخلافت بنشست یکی از کتاب در خواب دید که گوینده میگوید .

هذا الامام المنتصر *** والملك الحادی عشر

و امره اذا امر *** کالسيف مالاقی بتر

و طرفه اذا نظر *** کالد هر فی خیر وشر

ص: 87

بیان ولایت خفاجة بن سفیان در صقلیة و پسرش محمد و غزوات ایشان

ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و سی و هفتم هجری مذکور نمودیم که امیر صقلیه در سال دویست و چهل و هفتم وفات نمود .

و مردمان پسرش عبدالله بن عباس را با مارت خود برداشتند و این خبر را به امیر افریقیه بنوشتند و عبدالله چون امارت یافت چندین سریه آماده و بیرون فرستاد و آن سپاه برفتند و چندین قلعه که از آنجمله جبل ابی مالک و قلعة - الارمنین و قلعة الشارعة بود مفتوح ساخت و بر این حال پنجمه بگذرانید و در این اثنا خفاجة بن سفیان از افریقیة بامارت آنجا بیامد و در ماه جمادی الاولی سال دویست و چهل و هشتم بصقلیة رسید و نخستین سریه که بیرون فرستاد سریه بود که پسرش محمود امیری آن سریه داشت و ایشان به آهنگ سرقوسه بتاختند و غنیمت بردند و ویران ساختند و بسوختند اهل سرقوسه بحرب ایشان بیرون تاختند و جنگ بیفکنند محمود بر آنجماعت فیروز گشت و باز گشت گرفت مردم رغوس از وی امان خواستند و این وقت سال دویست و پنجاه و دوم روی نمود و چنانکه ازین پس مذکور گردد مردم رغوس در طلب امان برآمدند.

جزری در تاریخ الکامل می گوید آیا این اختلاف از تاریخ نگاران است یا اینکه این دو که غزوه بودند و اهل رغوس بعد ازین غزوه بمکیدت و غدر رفته اند والله اعلم میگوید در سال دویست و پنجاهم شهر اوطس مفتوح گردید و سبب این حادثه این بود که پاره ای از مردم این شهر مسلمانان را آگهی دادند به آن موضعی که باین شهر اندر شوند و آنجماعت در ماه محرم به آن شهر در آمدند و اماولی

بزرگ به غنیمت بردند و از آن پس شکلمه را شکلمه را بعد از مدتی محاصره بر گشودند .

و در سال دویست و پنجاه و دوم هجری خفاجه بن سفیان بجانب سرقوسه بتاخت و از آن پس بجبل النار راه گرفت و فرستادگان مردم طبر مین بخدمتش بیامدند و طلب امان نمودند خفاجه برای اطمینان ایشان زوجه خود و پسرش را در کار امان بدیشان روان داشت و آن امر جانب اتمام گرفت و از آن پس مردم طبر مین بغدر و کید پرداختند چون خفاجه این خوی زشت را در سرشت ایشان مشاهده نمود پسرش محمد را بالشکری به آنجماعت بفرستاد محمد برفت و آن شهر را بر گشود و مردمش را اسیر ساخت و هم در این سال نیز خفاجه بطرف رغوس برفت مردم رغوس از وی در طلب امان بر آمدند تا مردی را که از اهل رغوس اسیر شده بود رها سازند و اموال و دواب خود را در فدای او تقدیم نمایند و بقیه را خفاجه بتاراج برد خفاجه مسئول ایشان را با جابت مقرون ساخت و آنچه در آن حصن از آرد و مال و دواب و جز آن بود مأخوذ نمود.

و مردم غیر آن و جز آن نیز از در مصالحه در آمدند و حصون کثیره دیگر برگشود و از آن پس بیمار شد و بطرف بلرم بازگشت گرفت و در سال دویست و پنجاه و سوم در بیستم شهر ربیع الاول خفاجه را هسپار شد و پسرش عدرا بدستیاری حراقات روان ساخت و سریة بجانب سرقوسه مأمور کرد و ایشان برفتند و غنیمت بسیار بدست آوردند .

در این هنگام خبر بدیشان رسید بطریقی از طرف قسطنطنیه باجمعی

کثیر بیامده است و بصقلیه رسیده است.

پس جماعتی از مسلمانان با آن بطریق و سپاه روم جنگ در افکندند و قتالی بس شدید در میانه برفت و رومیان در هم شکستند و گروهی بسیار از ایشان بهلاکت و بوار رسیدند و غنائمی بی شمار بهره مسلمانان گردید و خفاجه بطرف سرقوسه بکوچید و زرع آنجا را در زیر پی مردم کارزار و اشعه تیغ و سنان آتش بار

تباه گردانید و مسلمانانرا غنیمتی بزرگ از آنمردم بهره گردید و بطرف بلرم معاودت گزید و پسرش محمد را در مستهل رجب بدستیاری کشتی از دریا بشهر غیظه مأمور ساخت محمد آنشهر را در بندان داد و لشکر باطرافش پراکنده نمود و مراکب و کشتیهای خود را از غنایم وافر آکنده و در ماه شوال بشهر بلرم عنان انصراف برتافت .

و نیز خفاجه در شهر صفر سال دویست و پنجاه و پنجم هجری پسرش محمد را بشهر طبرمین که بهترین شهرهای صقلیه است مأمور نمود و محمد برفت و چنانکه شخصی نزد ایشان آمده و وعده نهاده بود که ایشانرا از راهی که خود میداند داخل طبرمین نماید .

محمد پسر خود را با وی بفرستاد چون نزدیک بانشهر رسیدند محمد از ایشان تأخر جست و پاره ای از لشگر پیاده او با آن دلیل برفتند و آن دلیل ایشانرا بشهر در آورد و آنمردم سپاهی دروازه و با روی آن شهر را مالک و متصرف شدند و در اسیر گرفتن و غنیمت بردن شروع کردند و محمد بن خفاجه و آن لشگری که با او بودند از آنوقتیکه با ایشان وعده نهاده بود که بیاید در نگ و رزید چون آنمردم سپاهی این درنگ را بدیدند گمان بردند مگر دشمنان بانان دستبردی زده اند لاجرم از سبی و اسر دست برداشتند و بحالت انهزام از طبرمین بیرون تاختند .

و از آنطرف محمد بن خفاجه با لشکر خود بدروازه شهر رسیدند و نگران شدند که مسلمانان از شهر بیرون آمده اند لاجرم متحد نیز بمراجعت معاودت جست .

و در همین سال مذکوره در ماه ربیع الاول خفاجه بیرون آمد و بطرف مرسه بتاخت و پسرش محمد را با جمعی کثیر بسر قوسه فرستاد و جمعی بزرگ از دشمنان با ایشان دچار شدند و جنگ در افکندند اما مسلمانان راستی افتاد و جمعی از آنان کشته شد و بخدمت خفاجه باز شدند و خفاجه بسر قوسه برفت و آنشهر را حصار داد و در آنجا اقامت گزید و بر مردمش کار را تنگ ساخت و بلاد و امصار ایشانرا

بفساد و تباهی در افکند ، و زراعات آنانرا فاسد نمود و از آنجا بآهنگ بلوم بازگشت و در وادی الطین فرود شد و شب هنگام از وادی الطین راه بر نوشت مردی از سپاهیانش بروی کمین بر گشاد و نیزه بدو برند و او را بکشت و این قضیه در سال مذکور در مستهل رجب روی کشود و شخص قاتل فرار کرده بسر قوسه برفت و جسد خفاجه را بجانب بلرم حمل کرده در آنخاک از خاک برگرفته بخاک سپردند و مردم بلرم بعد از مرگ خفاجه پسرش محمد را با مارت خود برگزیدند و بامیر محمد بن احمد امیر افریقیة بنوشتند و او بر تقاضای مردم بلرم و میل و رغبت ایشان او را با مارت آنجا برقرار نمود و عهد نامه و خلعت از بهرش بفرستاد .

بیان ولایت محمد بن خفاجه در جای پدرش خفاجه بن سفیان

چون خفاجه بن سفیان چنانکه سبقت نگارش گرفت بقتل رسید مردمان پسرش محمد را بجایش نصب کردند و محمد بن احمد بن اغلب صاحب قیروان او را بر ولایت خودش مستقر و منصوب ساخت و عمل در شهر رجب سال دویست و پنجاه و ششم هجری لشگری بجانب مالطه بفرستاد و در آنهنگام لشگر روم مالطه را در محاصره داشتند و چون خبر آن لشکر پرخاشگر را بشنید از کنار مالطه کناری گرفتند و از آنجا کوس کوچ بکوفتند و در شهر رجب سال دویست و پنجاه و هفتم امیر حمد بن خفاجه را خدام او که جماعت خصیان و خواجگان بودند بکشتند و فرار کردند مردمان در طلب آنان بکوشیدند و جمله آنانرا بدست آورده بکشتند.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید: مالطه بامیم والف ولام مکسوره وطاء حطی وها نام شهری است در اندلس .

سلفی گوید: از ابوالعباس احمد بن طلوت بنسی در شقر شنیدم میگفت: از ابوالقاسم ابن رمضان المالطی شنیدم همیگفت: در مالطه قائد یحیی صاحب مالطه میگفت که یکی از مهندسین برای او صورتی بساخت که بدستکاری آن صورت اوقات روز در صبح شناخته میآمد پس من با عبدالله بن السمطی مالطی گفتم پاسخ این مصراع را بگوی: (جاریة ترمی الصنج) عبدالله گفت: (بها النفوس تبتهج * کان من احکما الی السماء قد عرج * فطالع الافلاک عن سر البروج والدرج) .

بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال منتصر بالله خلیفه ابو عمره احمد بن سعید مولی بنی هاشم بعد از آنکه با منتصر بخلافت بیعت کردند تولیت یوم المظالم داد یعنی عرایض و مطالب مردمانرا بعرض برساند و شاعری این شعر بگفت:

یا ضیعة الاسلام لما ولی *** مظالم الناس ابو عمره

صیر مأموناً علی امة *** ولیس مأمونا علی بعره

در این تقریر ابی عمره بمظالم ناس تضحیح اسلام را نمودند زیرا که کسیکه مأمون بزیک بعره ویشکلی نباشد چگونه بر تمامت امت مأمون تواند بود و در این شعر بمأمون الرشید نیز کنایتی میروند.

و در این سال محمد بن سلیمان زینبی مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال عیسی بن محمد نوشری امیر دمشق گردید.

و هم در این سال لشکری از مسلمانان که در اندلس ساکن بودند بشهر

برشلونه که در دست مردم فرنگ بود بتاختند و مردمش را بقتال و جدال فرو

گرفتند صاحب برشلونه بملك فرنگ فرستاد و استمداد نمود پادشاه فرنگ لشکری بسیار بمدد او رهسپار ساخت و نیز جماعت مسلمانان مدد خواستند و مدد بایشان برسید و به شهر برشلونه فرود شدند و جنگی بس صعب و سخت بیابان بردند و ارباض و دیوار شهر را و دو برج از برجهای شهر درید تصرف آوردند و گروهی بیرون از شمار از مشرکان و کفار بقتل رسانیدند و مسلمانان بسلامتی و عافیت و غانم باز گردیدند.

و هم در این سال ابو عثمان بکر بن محمد ما زنی نحوی که از ائمة فن عربیت بود از این سرای ناپایدار بسرای جاوید آثار رهسپار شد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ما زنی بصری نحوی و کتب بدیعه و اخلاق حمیده و حالت ورع او و مجلس او با واثق خلیفه اشارت نمودیم .

ابن خلکان میگوید وفات او در سال دویست و چهل و نهم و بقولی چهل و هشتم و بروایتی دویست و سی و چهارم هجری در بصره روی داد و غریب این است در این اختلاف اقوال بچهل و هفتم نظر نمی کند.

بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال منتصر عباسی وصیف ترکی فرمان کرد تا با راضی روم تاخته جنگ تابستانی را بپایان برد و سبب این امر این بود که در میان احمد بن الخصیب ووصیف کین و خصومتی دیرین و تباغض و تنافری شدید بود لاجرم چون منتصر بر تخت خلافت برآمد و احمد بن خصیب بوزارش بر نشست خلیفه عصر منتصر را بر وصیف تحریض همی کرد و او را بر وصیف براغالید و رأی چنان زد که وصیف را

بعنوان غزو و جهاد بسرحد مملکت بیرون فرستد و در آن سرحد اقامت نماید تا گاهی که منتصر او را احضار فرماید .

پس منتصر و صیف را فرمان غزو داد .

طبری گوید چون منتصر بر آن عزیمت شد که وصیف را بجنگ و غزو ثغر شامی روانه دارد احمد بن خصیب وزیر گفت کدام کس بر موالی جرأت میورزد تا وصیف را فرمان بشخص دهی منتصر با یکی از در بانان فرمود اجازت بده که حاضر در بار شوند آن حاجب اذن بداد و در جمله کسانی که حاضر شدند و صیف اندر بود منتصر روی با وصیف آورد و گفت ای وصیف از طاغیه روم یعنی سلطان روم بما خبر پیوسته است که راه بر گرفته و آهنگ ثغور مسلمانان را دارد و این امری بس خطیر است و نمی در سد این راه امساک جست «فاما شخصت و اما شخصت» یا تو بدانسوی روی کن یا من بدانطرف روانه میشوم چون وصیف این سخن سخت را بشنید گفت ای امیر المؤمنین من خودید انجانب را هسپار میشوم منتصر با احمد بن خصیب گفت ای احمد بنگر آنچه وصیف را در کار این سفر لازم است ببالغ ترین ترتیبی که باید مرتب و آماده بدار گفت بلی یا امیر المؤمنین منتصر گفت: «ما نعم قم الساعة لذلك» از بلی گفتن چه حاصل در همین ساعت برای فیصل این امر بیای شو ای وصیف با نویسند خود بگوی تا با احمد در ترتیب ما یحتاج الیه و یلزمه موافقت جوید، حتی یزیح علتک تا هیچ نقصی در کار تو نماند احمد بن خصیب برخاست وصیف نیز پپای شد و یکسره در تجهیز سفر وصیف سعی نموده تا گاهی که وصیف بیرون شد ، لکن وصیف فلاحی و نجاحی نصیب نگشت .

و نیز گفته اند چون منتصر وصیف را حاضر ساخت و او را بغزو امر کرد با او گفت این طاغیه، یعنی ملک روم بحرکت و جنبش در آمده است و هیچ ایمن نیستیم که بهر شهری و زمینی از بلاد اسلام برسد. بدمار و هلاک و قتل و غارت و اسیر کردن نداری نپردازد و فسادی عظیم نیفکند .

چون برفتی و جنگ بیای بردی و اراده مراجعت نمودی فی الفور بدرگاه امیرالمؤمنین باز شو آنگاه جماعتی از سران سپاه و سرهنگان لشکر را فرمان داد تا با وصیف راهسپار شوند و از مردان جنگ آور منتخب بدارند .

و چون وصیف روی به راه آورد از جماعت شاکریه و لشکریان وموالي بقدر ده هزار تن مرد جنگی در اردوی او بودند و در مقدمه سپاه او در بدو امر مزاحم بن خاقان برادر فتح بن خاقان و بر ساقه سپاه محمد بن رجاء و در میمنه لشکر سندی بن بختاشه و بردراجه قشون نصر بن سعید مغربی جای داشتند و ابوعون خلیفه خود را که در سر من را آی ریاست شرطه داشت عامل مردمان و سپاه گردانید و منتصر بالله گاهی که وصیف را که مولایش بود بجنگه میفرستاد مکتوبی به محمد ابن عبدالله بن طاهر بنوشت که نسخه آن چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله محمد المنتصر بالله امير المؤمنين الى محمد بن عبدالله مولى امير المؤمنين سلام عليك فان امير المؤمنين يحمد اليك الله الذى لا اله الا هو ويستله ان يصلى على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه وآله وسلم اما بعد فان الله وله الحمد على آلائه والشكر بجميل بلائه اختار الاسلام وفضله واتمه واكملة وجعله وسيلة الى رضاه ومثوبته وسيلا نهجاً الى رحمته وسبباً الى مذخور كرامته فقهر له من خالفه واذل له من عند عن حقه وابتغى غير سبيله وخصه باتم الشرايع واكملها وافضل الاحكام واعدلها وبعث به خيرته من خلقه وصفوته من عباده محمداً صلى الله عليه وآله وسلم وجعل الجهاد اعظم فرائضه منزلة عنده واعلاها رتبة لديه وانجحها وسيلة اليه لان الله عز وجل اعز دينه واذل عتاة الشرك قال الله عز وجل امرأ بالجهاد و مفترضاً له دوا نفرؤا خفافاً وثقالاً وجاهدوا فى سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون وليست تمضى بالمجاهد فى سبيل الله حال لا يكابد فى الله نصباً ولا اذى ولا ينفق نفقة ولا يقارع عدداً ولا يقطع بلداً ولا يطاء ارضا الا وله بذلك امر مكتوب وثواب جزيل واجر مأمول قال الله عز وجل: ذلك بانهم لا يصيبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فى سبيل الله

ص: 95

ولا يطنون موطناً يغيظ الكفار ولا ينالون من عدو نبلا الا كتب لهم به عمل صالح ان الله لا يضيع أجر المحسنين ولا ينفقون نفقة صغيرة ولا كبيرة ولا- يقطعون وادياً الا كتب لهم ليجزيهم الله احسن ما كانوا يعملون ثم اثنى عزوجل بفضل منزلة المجاهدين على القاعدين عنده فقال: «لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل المجاهدين باموالهم و انفسهم على القاعدين وكلا- وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما» فيالجهاد اشترى الله من المؤمنين انفسهم واموالهم وجعل جنته ثمنالهم ورضوانه جزاء لهم على بذلها وعداً منه حقاً لا ريب فيه وحكماً عدلاً لا تبديل له قال الله عز وجل: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعداً عليه حقاً في التوارية والانجيل والقرآن و من اوفي بعهده من الله فاستبشر واببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم، وحكم الله عز وجل لاحياء المجاهدين بنصره والفوز برحمته وأشهد لموتاهم بالحياة الدائمة والزلفى لديه والحظ الجزيل من ثوابه فقال: ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء ند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون وليس من شيء يتقرب به المؤمنون الى الله عزوجل من أعمالهم ويسعون به في حظ اوزارهم وفكاك رقابهم ويستوجبون به الثواب من ربهم الا والجهاد عنده أعظم منه منزلة واعلي لدية رتبة واولى بالفوز في العاجلة والأجلة لان اهله بذلو الله انفسهم لتكون كلمة الله هي العليا وسمحوا بهادون من ورائهم من اخوانهم وحريم المسلمين وبيصنتهم ووقعوا بجهادهم العدو وقد رأى امير المؤمنين لما يحبه من التقرب الى الله بجهاد عدوه وقضاء حقه عليه فيما استحفظه من دينه والتماس الزلفى له فى اعزاز اوليائه واخلال البأس والنقمة بمن حاد عن دينه فكذب رسله وفارق طاعته ان ينهض وصيفاً مولى امير المؤمنين فى هذا العام الى بلاد اعداء الله الكفرة الروم غازي يا لما عرف الله امير المؤمنين من طاعته ومناصحته ومحمود تعبته وخلوص ليته فى كل ما قر به من الله ومن خليفته وقد رأى امير المؤمنين والله ولى معونته وتوفيقه ان يكون موافاة وصيف فيمن انهض

امير المؤمنين معه من موالیه و جندہ و شاکریتہ ثغر ملطیة لاثنتی عشر لیلة تخلو من شهر ربیع الآخر سنة ثمان و اربعین و مأتین و ذلك من شهور العجم للنصف من حزیران و دخوله بلاد اعداء الله فی اول یوم من تموز فاعلم ذلك و كتب الی عمالك علی نواحی عملك بنسخة كتاب امیر المؤمنین هذا و مرهم بقرائته علی من قبلهم المسلمین و ترغیبهم فی الجهاد و حثهم علیه و استنفاهم الیه و تعریفهم ما جعل الله من النواب لاهله لیعمل ذو الینات و الحسبة و الرغبة فی الجهاد علی حسب ذلك فی النهوض الی عدوهم و الخفوف الی معاونة اخوانهم و الزیاد عن دینهم و الرمی وراء حوزتهم بموافاة عسکر و صیف مولی امیر المؤمنین ملطیة فی الوقت الذی حده امیر المؤمنین لهم ان شاء الله و السلام علیك و رحمة الله و بركاته و كتب احمد ابن الخصیب لسبع لیال خلون من المحرم سنة ثمان و اربعین و مأتین .

بنام یزدان آمرزنده جهان از جانب بنده خدای محمد منتصر بالله امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله مولای امیر المؤمنین مرقوم میشود سلام بر توباد همانا امیر المؤمنین حمد و سپاس میگذارد خداوند یگانه بی همتا را و از خدای خواستار میشود که صلوات بفرستد بر محمد بنده خدای و فرستاده خدای صلی الله علیه و آله و سلم پس از ستایش یزدان و درود بزرگ فرستادگان باز مینماید که خداوند غفور مشکور دین اسلام را که اتم شرایع و اشرف ادیان و اکمل نوامیس و قوانین است از سایر کیشها برگزید و این دین مبین را وسیله و هادی برضای خود و ثنوبات و سبب وصول برحمت و کرامت مذخوره خود فرمود.

هر کس مخالف این دین متین و شرع رزین گردید مقهور د هر کس در ادای حقش عناد ورزید و راه دیگر جست خوار و ذلیل افتاد و این کیش بهی و آئین فرهی را اتم و اکمل شرایع و افضل و اعدل احکام فرمود و این دین و احکام میمنت آئین را بتوسط بهترین آفریدگان و برگزیده ترین بندگان خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمخلوق خود ظاهر ساخت .

و در میان احکام و فرایض جهاد فی طریق الله را منزلتی بزرگ و رتبتی برتر روسیله وافی گردانید زیرا که خداوند متعال دین خود را عزیز و سرکشان مشرک را ذلیل فرمود و در قرآن کریم در امر بجهاد با کفار و مشرکان و معاندان دین یزدان و ثواب جهاد و اینکه کشتگان در راه یزدان همیشه زنده و در حضرت احدیث بانواع نعم واصناف کرم پاینده اند و مشتری نفوس ایشان خالق قدوس و باجر و مزد این جهان و آنجهان و رضای یزدان و رضوان جنان کامکار و برخوردار هستند .

آیات عدیده وارد و تفسیر و تأویلش در کتب تفاسیر موجود و مذکور است و در اینجا حاجت بنگارش ندارد و فضیلت و لمنزلت آن در کتب جهادیه و فقهیه مبسوط است.

همانا مجاهدین فی سبیل الله حافظ حریم و ثغور مسلمانان هستند و به نیروی جهاد خود دشمنان دین را در هم می شکنند و قضای حق جهاد را ادا کنند و تقرب بحضرت پروردگار را بر تمام مراتب برگزینند و عزیز داشتن دوستان خدای و مایوس و منکوس ساختن دشمنان خدای را و کسانی را که سر از دین سبحانی بر تافته و فرستادگان یزدانی را تکذیب کرده اند و از طاعت خدای روی بگردانیده اند دجار بوار و دمان و انکساریه و انزجار سازند و نظر باین امر خطیر و اخذ این اجر کثیر و وجوب اهتمام در امر دین مبین رأی امیر المؤمنین بر آن علاقه گرفت که وصیف مولای خود را بیلاد دشمنان خداوند قهار و بکفار نابکار

زمین روم و مخالفان آن مرز و بوم حرکت و هر چند وصیف و مراتب مناصحت و دولتخواهی و بکوئی تهیه و تعبیه و خلوص نیت او در هرچه موجب تقرب او بخدای و خلیفه خدای میشود در خدمت خلیفه عصر مکشوف است و امیر المؤمنین که خداوندش ولی معولت و توفیق است چنان بصواب شمرد که باید وصیف و کسانی که بحکم خلیفه با او همراه میباشند از گروه سپاهی و شاکریه .

چون دوازده شب از شهر ربیع اسال دویست و چهل و هشتم بگذرد که مطابق نیمه حزیران عجم است در ثغر ملطیه وارد شود و دخول در بلاد اعداء الله در اول روز ماه تموز . باشد تو این را بدان و بعمل خودت که در نواحی عمل و محل حکمرانی تو هستند نسخه این مکتوب امیرالمؤمنین را بنویس و امر کن تا دیگر مسلمانان قرائت نمایند و ایشانرا در کار جهاد ترغیب و انگیزش نمایند.

و آن منوبانی را که خدای تعالی در کار جهاد مقرر ساخته بایشان مکشوف و معلوم دارند تا اسباب سرعت حرکت و رغبت و فزایش میل و کوشش ایشان در امر جهاد گردد و هر چه زودتر با کمال جلادت و دین خواهی و حق گزاری بلشگرگاه وصیف مولی امیرالمؤمنین در سرحد ملطیه در همان زمانی که امیر المؤمنین محدود و معین و مرقوم داشته است انشاء الله تعالی پیوسته شوند و السلام علیک ورحمة الله وبرکاته .

احمد بن خصیب هفت شب از شهر محرم الحرام سال دویست و چهل و هشتم هجری برگذشته این مکتوب را در قلم آورد و بطوریکه بعرض مذکور نموده اند. ابو الولید جریری بجلی را بر نفقات و مغنم و مقاسم اردوی وصیف مقرر و نیز مکتوبی با او خطاب بوصیف سپرده داشت و در آن مکتوب وصیف را فرمان کرده بود که بعد از آنکه از غزوات و محاربات با معاندان فراغت یافت مدت چهار سال در بلاد سرحدیه مقام گیرد و در اوقات جنگ و جهاد بمحاربت پردازد و همچنان در آنحدود بیاید تا فرمان امیر المؤمنین بدو برسد .

معلوم باد در هر زمانی صدور و وزراء عظام که پیشکاران دولت و زمامداران مملکت و نافذان در امور رعیت و دوام پیشگاه سلطنت هستند . چون مردمی را که دارای کفایت و لیاقت و استعداد فطری و جوهر ذاتی و طبع و اصالت و نجابت و کمالات و فضایل و بصیرت و مدبر در امور مملکت بنگرند کمر بزوال و فناى او بندند و اگر نه تبعید او از سر کار سلطنت و تهمت بدو و اثبات تقصیر و جنایت و خیانت او بر بندند و گاهی او را مدعی امر سلطنت و مخالف

عقاید پادشاه شمارند و خاطر سلطان را از وی آشفته و خائف سازند بطوریکه او را اسباب زوال سلطنت و مملکت او بداند و حضور او را در حضرت سلطنت مخالف شریعت سلطنت و طریقت ابهت و انکسار و اضمحلال و تبعیدش را واجب خوانند.

و چون اینگونه مردم با اینگونه اوصاف که در باطن خود را به مقام وزارت و امارت شایسته تر میدانند چندان مطیع و محکوم و منقاد و معتقد بوزیر و رئیس عصر نیستند و در امتثال اوامر و نواهی چندان مهیا نمیشوند .

لاجرم وزرای عصر وجود ایشانرا مخل انجام خیالات و مرام خود دانند و حتی الامکان دمار و تبعید و هلاک و قلع ماده اور او واجب خوانند و چندان در خدمت پادشاه بتدلیس و وسوسه پردازند که پادشاه را بر قلع و قمع او حریص و ناچار سازند .

حالت وصیف نیز نسبت با حمد بن خصیب وزیر که پنجه اقتدار و اختیارش قوی بود بر همین منوال است و باین تدبیر او را دور ساخت و پاره ای اختیارات باطنیه را با ابوالولید و دیگران نهاد و از طرف منتصر خطابی بدو برفت که جز اطاعت چاره ای نداشت و چون ناچار به آن سفر شد امر دیگر نافذ گشت که تا امر خلیفه بدو نرسد از سرحدات بازنگردد.

و ما در این دوره خود مکرر آزموده ایم که هر وقت وزیری یا امیری با لیاقت و کفایت و هیبت و سطوت و بصیرت و تدبیر یا از رجال دولت کسی به این صفات مسطوره آراسته و برای خدمت بدولت و ملت و جلوگیری از فزون طلبی و طمع و حرص بیکران و نظام و قوام مملکت حاضر و ناظر گشت عاقبت به تدابیر مفسدان و هجوم مخالفان که بنظام مملکت رضا نمیدهند مورد تهمت و سیاست و مقهوریت گردید .

بیان خلع و عزل معتز بالله و مؤید دو پسر متوکل عباسی از ولایت عهد

و هم در این سال معتز و مؤید دو پسر متوکل عباسی که شرح ولایت عهد ایشان و عهدنامه ایشان مبسوطاً گزارش رفت خویشتن را از ولایت عهد خلافت مخلوع و معزول داشتند و منتصر خلع این دو برادر را در قصری که بجعفری معروف و از مستحدثات متوکل بود ظاهر نمود و اصل این حکایت چنان است که طبری در تاریخ خود مینویسد :

چون کار خلافت و مهام مملکت برای منتصر بالله استقامت گرفت . احمد بن خصیب وزیر باوصیف و بغا که از اجله امراء و سرداران اترک و مقربان دربار خلافت بودند گفت ما از حوادث حدثان و طوارق لیل و نهار و گوناگونی گردش روزگار ایمن و بزینهار نتوانیم غنود چه اگر حکم قضا چنان برود که امیر المؤمنین زود زود جان بدیگر سرای کشد و معتز بر تخت خلافت جای کند بخون پدر یکنن از ما را زنده نگذارد و ریشه خرم و آبدار ما را بصر صرفنا بسپارد و مرا این اندیشه چون یکی بیشه گشته است .

واز جنجال خیال بملال افتاده ام و از ازدحام پندار انزجار گرفته ام و رأی مصاب و تدبیر شایسته چنان است که در خلع این دو پسر از آن پیش که از دست برد جهان بما دست بردی آورند از پای نشینیم و دست تطاول ایشان را کوتاه سازیم.

اترک این سخن پسندیده داشتند و مقرون بصدق و صحت نیت پنداشتند و در فیصل این امر هر چه بیشتر بکوشیدند و در خدمت منتصر بالحاح و ابرام در آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما این دو برادرت را از خلافت خلع میکنیم و با پسرت

عبدالوهاب بیعت میکنیم و بر این سخن و این الحاح یکسره اصرار نمودند تا مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و منتصر در طی این مدت در رضایت جانب و تکریم مقام و تفخیم احترام و تعظیم احتشام معتر و مؤید قصور نمی ورزید .

بعلاوه بمؤید میل و محبت عظیم داشت و چون چهل روز از هنگام خلافتش بیایان آمد.

یکی روز بعد از آنکه معتر و مؤید از خدمتش باز شده بودند باحضر هر دو تن امر کرد و بعد از آنکه حاضر شدند هر دو را در سرائی منزل دادند معتر چون این حال را بدید با مؤید گفت ای برادر سبب احضار ما را چه می بینی .

گفت ای شق من برای اینکه از ولایت عهد خلافت معزول دارند .

معتر گفت گمان نمی کنم که منتصر با ما این معاملت نماید و در همین حال که ایشان در این منوال مقال داشتند فرستادگان منتصر برای خلع خلافت ایشان بیامدند مؤید فی الفور گفت مطیع و منقاد فرمانم اما معتر گفت من خ-ود را از خلافت خلع نمیکنم و اگر باهنگ کشتن هستید هرچه خواهید چنان کنید.

فرستادگان برفتند و تفصیل را معروض داشتند دیگر باره با غلظتی شدید باز آمدند و معتر را با عنف و درشتی بگرفتند و در بیتی در آوردند و در بر رویش بر بستند.

یعقوب بن سکیت گوید مؤید گفت چون این حال را نگران شدم با کمال جرأت و جلادت با آن جماعت گفتم ای سگها این چه کار و کردار است همانا بر خون ما دست بیالودید .

هم اکنون بر مولای خودتان اینگونه وثوب و ووغول می گیرید دور شوید

که خداوند قبیح گرداند شما را بگذارید مرا با معتر سخن کنم .

آن جماعت را این سخنان من با آن حال تسرع و شتابی که داشتند بهیبت و سکون افکند و ساعتی بهمان حال بماندند و از آن پس با من گفتند اگر دوست میداری با معتر ملاقات کن و مراکمان چنان رفت که در ننگ آن جماعت برای وصول اجازت بوده پس نزد معتر شدم و او را بگریستن دیدم و گفتم ای جاهل آیا چنان میبینی که این مردم بیباک سفاک هناك چالاک ناسپاس که با پدرت که با آن عظمت خلافت و شرف ابهت بود آن گونه رفتار کردند و خویش را بریختند تو میتوانی خود را از چنگ این گروه رستگار داری وای بر تو خود را خلع کن و دیگر باره با ایشان سخن مران .

معتر گفت سبحان الله کاری که روز کاری بر آن سپری گشته و در آفاق جهان و اطباق کیهان گوشزد کهان و مهان گردیده است.

اینک این امر را از گردن خود بر گیرم و خویشتن خویشتن را مخلوع و معزول دارم.

گفتم این همان امر است که پدرت را به کشتن آورد ، ای کاش ترا نکشد وای بر تو خلع کن این امر را سوگند با خدای اگر در سابق امر ایزدی باشد که تو والی این امر بشوی میشود معتر گفت چنین می کنم .

مؤید می گوید از پیش معتر بیرون آمدم و گفتم معتر اجابت کرد شما با امیرالمؤمنین خبر دهید آن جماعت برفتند و مراجعت کردند و مرا بجزای خیر تحیت دادند و با ایشان نویسنده بود ودوات و کاغذی با خود داشت و بنشست و روی با ابوعبدالله معتر آورد و گفت خلع خود را بخط خودت بر نگار معتر چندی درنگ ووقف نمود .

من با کاتب گفتم کاغذی بیاور و هر چه میخواهی با من املاء کن تا بنویسم پس بر من مکتوبی را بخدمت منتصر املاء نمود و در آن مکتوب نوشتم من انجام امر خلافت سست و ضعیف هستم و مرا معلوم افتاد که مرا روا نیست که

مقلد این امر عظیم شوم و هم مکروه شمردم که متوکل بسبب من گناه ورزیده باشد چه من موضع ولایق این امر نیستم و از منتصر خواستار شدم که خود را خلع نمایم و او را آگاه نمودم که من خود را خلع کردم و مردمان را از بیعت خود بحل داشتم و آنچه کاتب خواست بر نگاشتم بعد از آن با معتز گفتم یا ابا عبدالله بنویس در مقام امتناع بر آمد گفتم وای بر تو بنویس او نیز بنوشت و کاتب از نزدیک ما بیرون رفت و از آن پس ما را بخواند گفتم جامه خود را تجدید کنیم یا در همین جامه بمانیم گفت تجدید کن پس بفرمودم تا جامه بیاوردند و بپوشیدم و ابو عبدالله نیز چنان کرد و بیرون شدیم.

پس بمجلس منتصر در آمدیم و اینوقت در مجلس خود جلوس داشت و مردمان در مراتب و مقامات خود جای داشتند.

سلام بدادیم و پاسخ بدادند و منتصر امر کرد تا بنشینیم آنگاه گفت این مکتوب شما مییاشد معتز خاموش ماند و من مبادرت کردم و گفتم بلی یا امیرالمؤمنین این کتاب من است که بمسئلت و رغبت و میل خودم رقم شده است و با معتز گفتم تکلم کن او نیز بر همین نسلق سخن آورد اینوقت منتصر روی باما آورد و اینوقت جماعت اترک ایستاده بودند و گفت آیا مرا چنان می بینید که شمارا از این روی خلع کردم که طمع در آن دارم که چندان زنده می مانم که پسر بزرگ شود و با او بیعت نمایم.

قسم با خدای هیچوقت یکساعت در این امر طمع نکرده ام و چون طمعی در میان نباشد قسم بخدا او نداگر امر خلافت را فرزندان پدرم متولی شوند دوست تر میدارم که بنی عم من والی آن باشد و لکن این جماعت و اشارت بسایر موالی که ایستاده و نشسته بودند نمود بسی الحاح و اصرار با من نمودند که شمار اخلع کنم و من از آن بیمناک شدم که اگر چنین نکنم بعضی از ایشان با حدید متعرض شما شوند یعنی شما را با شمشیر به قتل رسانند آیا اگر چنین میشد و خون شما ریخته میگشت تکلیف من چه بود قاتل را بکشم سوگند با خدای اگر خون همه ایشان را در ازای این کار میریختم

با خون يك تن از شما موافی نمیگشت لاجرم اجابت مسئول ایشان بر من سهل تر گردید.

می گوید چون این سخنان صدق نشان را بشنیدند هر دو برادر خود را بر منتصر افکنده دستش را ببوسیدند منتصر را نیز حال مهر و حفاظت فروگرفت و هر دو را در بغل کشیده نوازش فرمود آنگاه هر دو برادر بازگردیدند .

گفته اند چون روز شنبه هفت روز از ماه صفر سال دویست و چهل و هشتم در رسید معتز و مؤید خودشان را از ولایت عهد خلع کردند و هر یکی خلع خود را بخط خود در رقعہ ای رقم نمودند که وی خود را از آن بیعتی که با وی بیعت کرده بودند خلع کرد و مردمان از حل و نقض آن بحل میشد و این دو نفر از قیام بامور خلافت عاجز و بیچاره اند و از آن پس هر دو علی رؤس الناس والاتراک و وجوه وصحابه وقضات وجعفر بن عبد الواحد قاضي القضاة وقواد و بنی هاشم و ولات دواوین و شیعه و وجوه پاسبانان و محمد بن عبد الله بن طاهر ووصیف وبغاء کبیر وبغاء صغیر و جمیع مردمی که در دارالخاصه و دار العامه حضور داشتند بر همان سخن و بیان بایستادند و خلع وانحلال بیعت خود را گوشزد صغیر و کبیر نموده و چون این مهم بیای رفت مردمان پراکنده و بکار محال خود منصرف گشتند و صورت مکتوبی را که آن دو برادر بر خلع و عزل و عدم کفایت خود نوشتند این است :

بسم الله الرحمن الرحيم

ان امیر المؤمنین المتوکل علی الله رضی الله عنه قلدني هذا الأمر و بايع لی وأنا صغیر من غیر ارادتي و حجتی فلما فهمت أمری علمت أني لا اقوم بما قلدني ولا اصالح لخلافة المسلمین.

فمن كانت بيعتي في عنقه فهو من لقضها في حل " وقد حللتكم منها و ابرأتكم من ايمانكم ولا عهد لی فی رقابکم ولا عقد وانتم براء من ذلك وكان الذي قراء الرفاع احمد بن الخصيب.

همانا متوکل علی الله مرا بامر ولایت عهد خلافت تقلد ساخت و با من بیعت فرمود و من در آنحال خورد سال بودم و ارادت و حاجتی باین کار نداشتم چون بحد رشد و میزان عقل پیوستم و فهم دقایق و حقایق و مخاطرات این امر خطیر را بنمودم بدانستم که مرا آن استعداد در نهاد نیست که بآنچه متوکل بر گردنم افکنده است قیام و رزم و خوب بیندیشیدم و بدانستم که برای خلافت مسلمانان صلاحیت ندارم لاجرم با همگان میگویم .

بر کردن هر کسی که بیعت من میباشد اکنون در نقض بحل است و من شما را از تمام این عهود و عقود و پیمان و بیعت بری الذمه ساخته و برای من عهدی و عقدی در رقاب شما نیست و همه از این امر بری میباشید.

و احمد بن خصیب وزیر این مکتوب را در محضر حضار قرائت نمود همرازان معتز و مؤید بیای شدند و هر يك جداگانه گفتند این رقعہ و این قول من است شما بجمله بر من گواه باشید و من شمارا از ایمان دو جهان بری و بحل نمودم چون این کلمات بیایان رسید منتصر گفت.

همانا خداوند تعالی بر شما و مسلمانان این گونه مجاز و پسندیده داشت و برخاست و در طی سرای برفت و در این مجلس برای حضور مردمان جلوس کرد و مؤید را نزدیک بخود نشانده بود و از آن پس بحکام و عمال ممالک مکتوبی در خلع ایشان در قلم آوردند و این کار در شهر صفر سال دویست و چهل و هشتم روی داد و نسخه مکتوب منتصر باین صورت بود :

من عبدالله محمد الامام المنتصر بالله امیر المؤمنین الی محمد بن عبدالله مولی امیر المؤمنین اما بعد فان الله وله الحمد علی آلائه والشکر بجمیل بلائه جعل ولایة الأمر من خلفائه القائمين بما بعث به رسوله صلی الله علیه وآله وسلم و الذابین عن دینه والداعین الی حقد و الممضین لا حکامه و جعل ما اختصهم به من کرامة قواماً لعباده و صلاحاً لبلاده و رحمة عمر بها خلقه و افترض طاعتهم و وصلها بطاعته و طاعة رسوله صلی الله علیه وآله وسلم و اوجبها

في محكم تنزيه لما جمع فيها من سكون الدهماء واتساق الاهواء ولم الشقت وامن السبل ووقم العدو وحفظ الحريم وسد الثغور وانتظام الامور فقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم فمن الحق على خلفاء الله الذين حباهم بعظيم نعمته واختصهم باعلى رتب كرامته واستحفظهم فيما جعله وسيلة الى رحمته وسبباً لرضاه ومثوبته لان يؤثر والطاعته في كل حال تصرف بهم وقيموا حقه في انفسهم والاقرب فالاقرب منهم وان يكون محلهم من الاجتهاد في كل ما قرب من الله عز وجل حسب موقعهم من الدين وولاية امر المسلمين وامير المؤمنين يسئل الله مسئلة رغبة اليه وتذلل لِعظمتِه ان يتولاه فيما استرعاه ولاية يجمع له بها صلاح ما قلده ويحمل عنه اعباء ما حملة ويعينه بتوفيقه على طاعته انه سميع قريب وقد علمت ما حضرت من رفع الى عبدالله وابراهيم ابني امير المؤمنين المتوكل على الله رضى الله عنه الى امير المؤمنين رقعتين بخطوطهما يذكران فيهما ما عرفها الله من عطف امير المؤمنين عليهما ورأفته بهما وجميل نظره لهما وما كان امير المؤمنين المتوكل على الله عقده لابي عبدالله من ولاية عهد امير المؤمنين ولا براهيم من ولاية العهد بعد ابي عبدالله وان ذلك العقد كان وابو عبدالله طفل لم يبلغ ثلاث سنين ولم يفهم ما عقد له ولا وقف على ما قلده وابراهيم صغير لم يبلغ الحلم ولم يجر احكامهما ولا جرت احكام الاسلام عليهما وانه قد يجب عليهما اذبلغا ووقفا على عجزهما عن القيام بما عقد لهما من العهد واسند اليهما من الاعمال ان ينصح الله والجماعة المسلمين بان يخرجوا من هذا الامر الذي عقد لهما انفسهما ويعتزلا الاعمال التي قلدها ويجعلا كل من في عنقه لهما بيعة وعليه يمين في حل اذكانا لا يقومان بما رشحا له ولا يصلحان لتقلده وان يخرج من كان ضم اليهما ممن في نواحيهما من قواد امير المؤمنين ومواليه وغلماناه و جنده و شاكريته وجميع من مع اولئك القواد بالحضرة وخراسان وساير النواحي عن رسومهما ويزال عنهم جميعاً ذكر الضم اليهما وان يكونا سوقة من سوق المسلمين وعامتهم و يصفان مالم يزالا يذكران لامير المؤمنين من ذلك ويستلانه فيه

منذ اقضى الله بخلافته اليه وانهما قد خلعا انفسهما من ولاية العهد وخرجا منهما وجملا كل من لهما عليه بيعة ويمين من قواد امير المؤمنين وجميع اوليائه ورعيته قريتهم وبعيدهم وحاضرهم وغائبهم فى حل وسعة من بيعتهم و ايمانهم ليخلعوها كما خلعا انفسهما وجعلالا-مير المؤمنين على انفسهما عهد الله واشد ما اخذ على ملئكته و انبيائه وعباده من عهد وميثاق وجميع ما اكده امير المؤمنين عليهما من الايمان باقامتهما على طاعته ومناصحته و موالا فى السر والعلانية و يسئلان اميرالمومنين ان يظهر ما فعلاه وينشره ويحضر جميع اوليائه ليسمع واذلك منهما طالبين راغبين طائعين غير مكرهين ولا مجبرين ويقر عليهما الرقعتان اللتان رفعا هما بخطوطهما بماذكر امن وقوع الامر لهما من ولاية العهد و هما صبيان وخلعهما انفسهما بعد من كان بهما ممن ضم اليهما في نواحيهما من قواد امير المؤمنين وجنده و غلمانة و شاكريه وجميع من مع اولئك القواد بالحضرة وخراسان وسائر النواحي عن رسومهما وازالة ذكر الضم اليهما عنهم وان يكتب بالكتاب بذلك الى جميع عمال النواحي وان امير المؤمنين وقف على صدقهما فيما ذكرا ورفعا و تقدم في احضار جميع اخوته و من بحضرته من اهل بيته وقواده ومواليه وشيعته ورؤساء جنده و شاكريته و كتابه وقضاته والفقهاء وغيرهم وسائر اوليائه الذين كانت وقعت البيعة لهما بذلك عليهم وحضر ابو عبدالله و ابراهيم ابنا امير المؤمنين المتوكل على الله رضى الله عنه وقرئت وقعتا هما بخطوطهما بحضرتهما الى مجلس امير المؤمنين عليهما وعلى جميع من حضر واعادا من القول بعد قراءة الرقعتين مثل الذى كتب به ورأى امير المؤمنين ان يجمع في اجازتهما الى نشر ما فعلاه اظهاره و امضائه ذلك قضاء حقوق ثلاثة منها حق الله عز وجل فيما استحفظه من خلافته و اوجب عليه من النظر لأوليائه فيما يجمع لهم كلمتهم في يومهم وغدهم ويؤلف بين قلوبهم ومنها حق الرعية الذين هم ودائع الله عنده حتى يكون المتقلد الامورهم ممن يراعيهم آناء الليل والنهار بعنايته ونظره وتقده وعد له ورأفتدوم من يقوم باحكام الله في خلقه ومن يضطلع بنقل السياسة وصواب

التدبير ومنها حق ابي عبدالله و ابراهيم فيما يوجبه امير المؤمنين لهما باخوتهما وما سر رحمهما لانهما لواقاما على ما خرجا عنه مع عجزهما عنه لم يؤمن تادى ذلك الى ما يعظم في الدين ضرره و يعم المسلمين مكروهه و يرجع عليهما عظيم الوزر فيه فخلعهما امير المؤمنين اذ خلعا انفسهما من ولاية العهد و خلعهما جميع اخوة امير المؤمنين و من بحضرته من اهل بيته و خلعهما جميع من حضر من قواد امير المؤمنين و مواليه و شيعته و رؤساء جنده و شاكريته و كتابه و قضاته و الفقهاء و غيرهم من ساير اولياء امير المؤمنين الذين كانت اخذت لهما البيعة عليهم و امر امير المؤمنين بانشاء الكتب بذلك الى جميع العمال ليتقدموا في العمل بحسب ما فيها و يخلعوا ابا عبدالله و ابراهيم من ولاية العهد اذ كانا قد خلعا انفسهما من ذلك و حللا الخاص و العام الحاضر و الغايب و الداني و القاصي منه و يسقطوا ذكرهما من ولاية العهدون كر ما نسبا اليه من نسب ولاية العهد من المعتر بالله و المؤيد بالله و من كتبهم و الفاظهم و الدعاء لهما على المنابر و يسقطوا كلما ثبت في دواوينهم من رسومهما القديمة و الحديثة الواقعة على من كان مضموماً اليهما و يزيلوا ما على الاعلام و المطارد من ذكرهما و ما وسمت به دواب الشاكرية و الرابطة من اسمائهما و محللك امير المؤمنين و حالك عنده على حسب ما اخلص الله الامير المؤمنين من طاعتك و مناصحتك و موالاتك و مشايعتك ما اوجب الله لك بسلفك و نفسك و ما عرف الله امير المؤمنين من طاعتك و عن نقيبتك و اجتهادك في قضاء الحق افردك امير المؤمنين بقيادتك و ازالة الضم الى ابي عبدالله عنك و عن من فى ناحيتك بالحضرة و ساير النواحي و لم يجعل امير المؤمنين بينك و بينه احداً يرأسك و خرج امره بذلك الى ولاة دواوينه فاعلم ذلك و اكتب الى عمالك بنسخة كتاب امير المؤمنين هذا اليك و اعز إليهم في العمل على حسبه انشاء الله و السلام و كتب احمد بن الخصيب يوم السبت لعشر بقين صفر سنة ثمان و اربعين و مأتين .

از جانب بنده يزدان محمد منتصر بالله به محمد بن عبد الله مولاي امير المؤمنين مرقوم مى شود پس از حمد خدا و درود مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم و شكر آلاء و سپاس نعماء و جميل آزمايش و آلاء ايزد توانا باز مى نمايد كه حضرت يزدان متعال جماعتى از

بندگان خود را که ایشان و ایان امور عباد و خلفای قائمین بآن احکام و او امری گردانید که رسول خود را به آن رسالت داد و بر جهانیان برانگیزانید و این گروه را نگاهبان دین خویش و دافع مخالفین و رادع معاندین و دعوت کنندگان بحق مبین خود و جاری کنندگان احکام متین و بواسطه آن کرامتی که این جماعت را بدان اختصاص بخشید قوام عباد و نظام بلاد و رحمتی و عنایتی در خمیره ایشان بنهاد که باین شأن و برکت اسباب زندگانی مخلوق را بوجود ایشان فراهم فرمود و باین سبب و آیات و علامات طاعت ایشان را بر جهانیان فرض فرمود و طاعت ایشان را در حکم طاعت خود و طاعت رسولش گردانید و این طاعت را در قرآن کریم معین و مقرر نمود چه در اینگونه طاعت ورزیدن و فرمانبرداری کردن دواهی دهیا و ازدحام شرور نفوس و اقتحام حوادث و اتساق اهواء و آراء مختلفه و پراکندگیهای گوناگون و ایمنی سیل و طرق و شکستن و بهم کوفتن در هم توختن دشمنان و حفظ حریم از نا محرمان و سد از نامحرمان و سد سرحدات و ثغوره حداث و تغور مسلمانان و انتظام امور آفریدگان جمع میشود.

لاجرم در خطاب با بندگان فرمود اطاعت کنید فرمان خدای را و اطاعت کنید فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و آنکسانرا که از میان شما والیان و حکمرانان امر شده اند پس از جمله حقوقی که بر خلفای ایزد دو سرای که بچنین عطیتی بزرگ از جانب خدای برخوردار شدهاند و خداوند تعالی این گروه را به برترین مراتب خود اختصاص داده و ایشان را حافظ وسیله رحمت و سبب رضای خود نموده و اجب و لازم است که ایشان ترجیح و برگزیدگی دهند طاعت خدای را بهر حالی که باشند و حق او را در نفوس خود ملاحظه الاقرب فالاقرب اقامت دهند و اجتهاد و کوشش ایشان در آن امور و اعمال و افعالی باشد که تقرب بحضرت یزدان در آن حاصل شود.

و رعایت دین و ولایت امر مسلمین در آن مندرج گردد و اینک امیر المؤمنین در حضرت رب العالمین خواستار میشود مسئلتی را که از روی رغبت بحضرت

کردگار و تذلل در پیشگاه عظمت خالق لیل و نهار است که در این ولایت و خلافت و سلطنتی که بدو عطا فرموده است که برای او صلاح آنچه را که در کردن او نهاده و بار ثقیل حکومتی را که بدو حمل فرموده است فراهم سازد و او را بر حمل آن توانا سازد و بتوفیق خود موفق فرماید و به طاعت خود مفاخرت بخشد که اوست شنونده دانا و نزدیک توانا .

همانا نیک بدانستی گاهی که حضور داشتی که دو پسر متوکل علی الله ابو عبدالله و ابراهیم دو رقعہ بخط خود بمن بر نگاشتند و در آن دو رقعہ از عواطف والطف من نسبت بخودشان و از ولایت عهدی که متوکل علی الله مرتباً در باره ایشان رقم کرده و این عقد بیعت در آنحال بود که ابو عبدالله معتز کودک و به سه سال عمر نارسیده و بر آنچه در حقیقت عقد بستند و آن مقامی را که در آن مقلدش گردانیدند دانا و فهیم نبود .

و ابراهیم نیز صغیر و خواب نادیده و احکام ایشان را مورد جریان نبود و ایشان را آن مقدار عمر نبود که در دایره مکلفین باشند و احکام و اوامر و حدود اسلام برایشان جاری شود.

و چون بسن بلوغ و مقام عقل و فهم و ادراک نیک و بد رسیدند حالت عجز و بیچارگی خود را در قیام بشئونات و مراتب ولایت عهد خلافت و ریاست امت و سیاست خلقت و قوام عباد و نظام بلاد و رضای خدای و خلق خدای بدانستند و تکلیف خود و عجز خود را در آن دیدند که خود را از این امر خطر ناک بیرون کنند و این قلاده عظیم را از کردن ضعیف برافکنند و از پذیره آمدن در این اعمال اعتزال جویند و هر کس را که با ایشان بیعت کرده است بحل و معاف و از هر چه دانستند که لیاقت این ریاست و لیاقت این امارت را ندارند .

و همچنین قلاده بیعت خود را از رقاب تمام آحاد و افراد کشوری و لشکری ممالک اسلامیہ برگیرند و خودشان را در شمار سایر مسلمانان و عامه مسلمان ورعایا

و محکومان ملکیت بشناسند و بر همه مکشوف دارند که خود را در خدمت منتصر بر این گونه توصیف و تعریف نموده اند و خود را از خلافت عهد خلع و از آن حوزه خارج ساخته اند و کسانی را که با ایشان بیعت نموده و عهد و پیمانی استوار ساخته از تمامت مردم و مسلمانان بلا استثناء خواه حاضر یا غایب یا نزدیک یا دور یا کشوری بالشکری خواه اقارب یا اجانب بحل دارند تا این مردم این دو تن را از ولایت عهد مخلوع دارند چنانکه خودشان خود را خلع کرده اند و با عهدی مؤکد و پیمانی مؤید همانگونه که خدای در اطاعت خود از ملائکه و انبیاء و بندگان خود عهد و میثاق گرفته است .

یا امیرالمؤمنین در باب اطاعت و انقیاد خودشان در اوامر و نواهی خود او و مناصحت و موالات و دولت خواهی او در سرو علانیه مقرر نمایند و ایشان چنین کردند و از امیرالمؤمنین خواستار شدند که این کاری را که ایشان کرده اند و خود را بجهات و دلایل مذکوره از ولایت عهد خلع نمودند بر جهانیان آشکار و در پهنه گیتی منتشر دارند و تمامت اولیای خود را حاضر سازد تا این مسئله را بشنوند و بر این کردار ایشان که از روی کمال میل و رغبت و طوع و بدون کراهیت و مجبوری روی داد واقف شوند.

و آندو رقعہ را معتز و مؤید بخط خودشان در باب ولایت عهد ایشان در زمان کودکی ایشان و وقوف بر عدم لیاقت خودشان گاهی که سن بلوغ در یافتند نوشتند و خواستار شدند که ایشان را از ولایت عهد خارج کند و از آن اعمال و حکومتها که در حق هر یک از این دو تن در ولایات و نواحی آن و آنچه را که در عمل ایشان از جماعت لشکریان و غلمان و شاکریه و آنمردمی که در تحت امارت این سرداران و صاحبان مناصب امیر المؤمنین بودند در پیشگاه خلافت یا خراسان یا سایر نواحی و امصار بودند خارج سازند و آن رسوم معمول و آن عناوین را از دفاتر مملکت موضوع دارند و این مطالب را بر نگارند و بتمام عمال و کارگزاران ممالک و حکام بلاد بفرستند.

و اینکه امیر المؤمنین بر صدق قول این دو تن در تمام مذکورات و اقرارات و اعترافات ایشان واقف شد .

و تمامت برادران و کسانی را که در پیشگاه او از اهل بیت و قواد و موالی

عصمت ملت و شیعه و پیروان و سران سپاه و سرکردگان لشکر و گروه شاکریه و نویسندگان حضرت و جماعت قضات و حکام ولایات و فقهاء و جز ایشان و زمره اولیای او که بیعتی از ایشان برگردن داشتند بجمله را حاضر فرمود و ابو عبدالله و ابراهیم دو پسر متوکل علی الله حاضر شدند و این دور قعه را که بخط خود ابو عبد الله معتز بالله و ابراهیم مؤید بالله بود در حضور خود این دو تن در مجلس امیر المؤمنین بر خودشان و بر تمامت حاضران قرائت شد .

و این دو تن همانطور که رقم کرده اند دیگر باره بر زبان بگذرانیدند و گوشزد حضار نمودند لاجرم امیر المؤمنین چنان نگریست که به آنچه این دو تن کرده اند حکم بانتشار و اظهار دهد و آنجمله را محض قضای حقوق ثلاثه امضاء فرماید.

یکی رعایت حق الله عز وجل در آنچه او را مستحفظ بر امر خلافت ساخته و نظر نمودن در امر اولیای خودش را در جمع کلمه کلمه ایشان در امروز و فردای ایشان و تألیف قلوب ایشان را بروی واجب فرموده دیگر رعایت حق رعیتی که نزد امیر المؤمنین و داعی خداوندی هستند تا حکامی برایشان مقرر دارد که در آناء لیل و اطراف نهار به یمن عنایت و لطف نظر و تفقد نمودن و عدل ورزیدن و رأفت کردن غفلت نوزند و کسی را برایشان قاضی و آمر فرماید که احکام خدای را در باره مخلوق خدای جاری سازد و بحسن سیاست و یمن تدبیر بارهای سنگین را از دوش این مردم بردارد.

دیگر رعایت حق ابی عبدالله و ابراهیم است که در عالم اخوت و ملاحظه صله رحم منظور بدارد چه ایشان با آن حال ضعف و سستی و عجز و بیچارگی میخواستند

بر ولایت عهد خلافت ایستادن گیرند هیچ ایمن نبودیم که این اقامت و قیام ایشان بکار خلافت بجایی برسد که ضررش در امر دین عظیم و مکروهش در حق مسلمانان عموم گیرد ووزر و و بالای بزرگ دامن گیرایشان شود.

لاجرم امیر المؤمنین ایشان را از ولایت عهد خلع نمود چنانکه خودشان خلع نمودند خود را و نیز تمامت برادران و کسان و اهل خانواده و حاضران دربار امیر المؤمنین و سرهنگان و سرداران و موالی و شیعیان و رؤسای لشکریان و گروه شاکریه و نویسندگان و قضات و فرمانگزاران و فقیهان و سایر اولیای امیر المؤمنین که از ایشان بولایت عهد این دو تن بیعت گرفته بودند هر دو را از ولایت عهد خلع کردند

و امیر المؤمنین فرمان کرد تا این مطلب خطیر را بتمام ولایت امصار و قضات ممالک و دعوات رعایا و حمات برابا بنویسند و عام و خاص و اعلی و ادنی و کهل و بر نارا آگاهی سپارند تا به آنچه در فرامین و مکاتیب انهی شده معمول دارند و ابو عبدالله و ابراهیم را از ولایت عهد خلع نمایند .

چه ایشان خویشان را باراده خویش و میل خویشان خلع کردند و خاص و عام و حاضر و غایب و دانی و قاصی را که بیعت ایشان را بر گردن داشتند بحل دارند و نام ایشان را بولایت عهد یاد نکنند و این لفظ و این نسبت را که در الفاظ و کتب خود در حق معتز بالله و مؤید بالله منظور و مستعمل میداشتند از کتب و الفاظ و دعای در منابر ساقط دارند و همچنین رسوم قدیمه و حدیثه را که بر کسانی که بایشان مضموم بودند در دواوین خود مذکور نموده اند بیفکنند و نام ایشان را که بر اعلام و مطارد و نیزه های خود رسم کرده بودند و آن نشانها که بنام ایشان بر دواب و اسبها و مرکبهای جماعت شاکریه و رابطه داغ کرده اند بر دارند.

همانا محل و مکاتب تو در پیشگاه امیر المؤمنین بر حسب همان خلوص نیت و صفوت ارادت و صدق فدویت و مناصحت و موالاتی و مشایعتی است که خدای تعالی ترا و اسلاف ترا نسبت بدو اختصاص داده است و امیر المؤمنین را بر حسن

است.

واینک امیر المؤمنین ترا از مضمومیت و محکومیت ابی عبدالله و هم چنین محل حکومت و ناحیت ترا بیرون آورد و ترا بحضرت خودش منفرد و حکم ترا در نواحی خودت نافذ گردانید و هیچکس را در میان تو و خودش فاصله و واسطه قرار نداد و بر توریاست و حکومت ببخشید و امر و فرمان او بولات دواوین او بر این منوال خارج شد تو نیز این را بدان و نسخه این مکتوب را که بتو صدور یافته برای عاملان خودت بفرست و با ایشان بر حسب آنچه رقم شده است پیشنهاد کن تا انشاء الله تعالی بر این نحو کارکنند والسلام .

و این نامه را احمد بن خصیب در روز شنبه ده روز از شهر صفر سال دویست و چهل و هشتم بجای مانده از قلم بگذرانید.

و بروایت دیگر چون منتصر از عزل معتز و مؤید برداخت احمد بن خصیب وزیر با او گفت هم اکنون پسر عبد الوهاب را ولیعهد فرما و عبد الوهاب سه ساله بود منتصر گفت شتاب لازم نیست تا یک سال بگذرد او نیز پاره بزرگتر آید.

اما آن سال بیابان نیامده مدت زندگانی منتصر بپایان آمد ای بسا آرزو که خاک شود.)

راقم حروف گوید بسیاری از سلاطین و امرای روزگار و (خلفای زمانه بر این گونه کار کرده اند و برخی معمول شده است و پاره نشده است چنانکه هادی خلیفه میخواست برادرش هارون را برافکند و هارون در باره سه پسر خود امین و مأمون و مؤتمن به آنشرح و بسط و عزل مؤتمن و اندیشه مأمون در عزل معتصم و بیعت گرفتن متوکل برای سه پسرش منتصر و معتز و مؤید و عزل این دو تن باین شرح و بسط و تکرار موضوع و تأکیدات مطلب و نصب معتز بالله پس از چندگاه بخلافت و عزل کردن او برادرش مؤید را و کشتن او را و هم چنین الی زماننا هذا بلکه الی یوم القیمة در متون تواریخ مسطور است .

غریب تر این است که هر خلیفه چون یکی را بولایت عهد بر می‌گزید بسا تمجیدات در اخلاق و اطوار و علم و حلم و صفات حمیده که در خور خلفای روزگار است در حق وی مذکور میداشت و خلیفه دیگر که او را عزل می‌نمود از معایب و مثالب او که بجمله مخالف خلافت است رقم می‌نمود و هیچ کدام بر قبح عمل و رقم خودشان واقف نمیشدند یا شاید چندان آگاهی نداشتند و البته مخلوق در خود محاسن و مثالب میباشند و جز معصوم محفوظ نخواهد بود و این جمله برای آن است که مخلوقی ضعیف ذلیل جاهل گمراه ت تامه درباره مخلوقی مانند خود این حکم و این عقیدت را ظاهر مینماید و چون در تحت علم و معرفت کامل نیست مفاسد و تغیر آن زود ظاهر و ثابت میگردد اما خوب بنگرید و از روی عقل و فهم سلیم مطالعه کنید هرگز در حق کسانی که از جانب خدای به نبوت و ولایت و امارت و وصایت و ریاست و دعایت و امامت و هدایت مأمور شده اند این گونه احوال ظاهر نشده است و از حضرت آدم صافی تا مصطفی و اولیا و اوصیا و خلفای ایشان تبدل حال و مقالی که بر فساد امری انجرار بگیرد یا نمایش اخلاقی که نامطبوع باشد معروف نشده‌اند و اگر ظلمه و جهال و ضلال عصر بر مردم عصر غلبه یافته اند یا به قتل و حبس و آزار فرستادگان الهی و نواب ایشان اقدام کرده اند همه کس حتی کس حتی اولاد وزن و ارقاب ایشان بر قبح فعل ایشان تصدیق و بر جلالت و عظمت شأن این طبقه تصریح نموده اند هرگز غبار ظلم و حیف و عیب بر اذیال عظمت ایشان نزدیک نشده است و هرگز درباره ایشان بنقصان و عدم لیاقت سخن نکرده اند بلکه مخالف و مؤالف و عالم و جاهل برابته جلالت ایشان تصدیق نموده اند و اگر کردگار جهان برای مصلحتی که خود داند ایشان را دچار بظلم و عدوان و طغیان معاصران فرموده است اما نمایش شئونات و مقامات ربانیه ایشان را افزایش داده است و اگر مردم عصر گرد مخالفان بر آمده اند محض طمع باموال و مناصب و درجات و امتیازات

دنیویه بوده است هیچوقت برای مثنویات اخرویه و تکالیف دینی با آن جماعت رؤسای ضاله پیوسته نشده اند بلکه اگر لازم شده است کسانی که نایب پیغمبر و پیشوای خلق بوده اند توکل و توسل جسته اند و مطلب خود را کما ینبغی حاصل ساخته اند .

بلکه همان رؤسای روز کار که خود را خلیفه و امیر المؤمنین میخوانده اند در هر موقعی که بیچاره و متحیر میشده اند خواه در امر دنیا یا آخرت یا دین به ایشان رجوع کرده اند و پاس مقام خود را منظور نداشته اند و قبح فعل خود را بر نخورده اند که با عدم علم و اوصاف امامت و ولایت چگونه خود را خلیفه و جای نشین پیغمبر و شان احکام و اوامر و نواهی خود را تالی احکام خدا و فرستاده خدا میدانند با اینکه هیچ نمیدانند .

بلی (من کان فی الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی) البته کسی را که حضرت علام الغیوب برگزیند و حکومت و دین و دنیای بندگان خود را تابع علم و حکمت و معرفت او گرداند جهات جامعیت را در وجودش جمع و آنچه را که مخالف آن است از تقرب باو منع میفرماید و او را شایسته این مقام و منزلت میفرماید و ابدالابدین برای او تغییری و زوالی نخواهد بود بر خلاف منتخبین مخلوق که بر خلاف این جمله است و هرگز دوام و قوام و ثباتی نیست .

زیرا که بنیانی که بر جهل بنا شده است زایل و باطل میشود پس بر اهل روزگار بسی شکرها و سپاسها واجب است که یزدان تعالی محض بذل عنایت و رحمت و تفضل نسبت بایشان و صلاح حال دنیا و آخرت ایشان و کمال نفس و ترقی و معارف ایشان جماعتی از مخلوق خود را که بجمله انوار ساطعه الهیه و هیاکل سماویه و اولین و برترین مخلوق او هستند از مراکز اعلی بایشان مبعوث فرموده که بجمله اگر چه در ظاهر متعدد نمایند یک تن و یک نور میباشند تا آنچه موجب قوام و نظام ایشان و معالم و عوالم ایشان است بر این گروه بی علم و دانش

امت ظاهر آید و از طفیل وجودات مقدسه ایشان از عموم رذایل محفوظ و بفنون فضایل محفوظ باشد و این معنی نیز مجهول نباشد که در تغلب و تسلط و تجبر سلاطین و خلفای ی با اعلی درجه خصومت و عنادی که نسبت بانبیاء عظام و اولیای کرام دائمه فخام علیهم السلام می ورزیدند و در زوال و فناى ایشان تدبیرها می نمودند و با گروهی دنیا طلبان زشت کیش يك اندیش و هم پیش و هم نیش میشدند و آن پیغمبر و امام را شهید می ساختند هرگز نتوانستند برگزیدگان خدای را خوار و ذلیل سازند یا حرکتی که در آن اهانتی باشد ظاهر سازند و اگر بشهادت هم میرسیدند عظمت و عزت و ابهت ایشان مجهول نمیشد. چه غبار ذلت و خواری بدامان برگزیدگان باری نتواند گرفت و شهادت عین فوز و فلاح و فیض و نجاح و توفیق و صلاح ایشا بود اما اگر حرکات اهالی مملکت و صلاحدید امراء عصر و اتراک را نسبت بملوک و خلفای معزول بنگرند عکس این جمله را محسوس می نمایند .

بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمنتصر بالله عباسی

در این سال ابی عبدالله وبقولی ابو جعفر منتصر بالله خلیفه عباسی راه بدیگر جهان نوشت .

طبری در تاریخ خود می گوید در علت و سبب مرگش اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند ذبحه یعنی درد گلوئی بدو عارض شد و این مرض در روز پنجشنبه پنج روز از شهر ربیع الاول در حلقش بیفتاد و در هنگام نماز عصر روز شنبه پنج شب از شهر ربیع الاخر گذشته بدرود جهان گفت .

و بقولی در روز شنبه هنگام عصر چهار روز از شهر ربیع الاخر بر گذشته وفات کرد و علت مرگش این بود که ورمی در معده او پدید گشت و از آن بدلش صعود گرفت و از آن مرض بمرد و مدت این مرض سه روز یا نزدیک به آن بود .

و بعضی از اصحاب ما با من حدیث کرد و گفت چنان شد که منتصر را حرارتی در مزاج روی داد و یکی از طبیبان مخصوص خود را بخواند و او را امر فرمود که منتصر را فصد نماید و آن طبیب بانیشی زهر آلود فصد نمود و همین کردار موجب مرگ منتصر گشت .

و آن طبیب که خلیفه را فصد کرد به منزل خودش باز شد و در خود حرارت طغیان خونی احساس نمود و شاگرد خود را بخواند و او را امر نمود که وی رافصد

نماید و بیشتر هائی چند در حضور شاگرد بگذاشت تا هر کدام بهتر باشد بقصد استاد قصد کند و همان بیشتر مسموم که منتصر را بدان قصد کرده بود در میان مباضع بود و طیب فراموش کرده بود و آن شاگرد در میان آن مباضع و بیشتر ها از آن بهتر و نیکوتری نیافت و با همان نیش مسموم استاد خود را قصد کرد و استاد این امر را ندانست و چون از فصدش پرداخت آن طیب را نظر بر آن مبضع افتاد و بدانست که فصاد قضا با همان بیشتر کارش را بساخته است و البته هلاك می شود لاجرم در همان ساعت وصیت خود را بگذاشت و در همان روز از جهان بگذشت .

و برخی گفته اند که منتصر در سرخود علتی دریافت و ابن طیفور روغنی در گوش او بر چکانید و از این کار ورم کرده و او را مهلت نداد و در همان روز منتصر بسر سام بمرد .

و پاره گفته اند بن طیفور منتصر را با تیغی زهر ناك حجامت کرد و از آن علت بمرد.

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید چون منتصر بر سریر خلافت بنشست زبان بسب و دشنام و نکوهش جماعت اترک بر گشود و همی گفت این جماعت نکوهیده آیت کشندگان خلفای روزگار هستند چون غلامان ترك بر این کلمات واقف شدند بر کینه باطنی او عارف گشتند و از بروز خشم و ستیزش خائف گردیدند و در هلاکت او تدبیر نمودند و به آهنگ قتلش بر آمدند لکن از ادراك مقصود عاجز آمدند .

زیرا که منتصر مردی بس مهیب و بسی دلیر و سخت زیرک بود و نظر بفظانت و هوشمندی که داشت همواره از کید و حیلت معاندان احتراز می نمود و راهی برای ایشان و اندیشه ناپسند ایشان نمی گشود.

لاجرم در مقامات نیرنگ و حیلت کوشش ورزیدند تا گاهی که ابن طیفور طیب منتصر را در زمان رنجوری منتصر ببذل سی هزار دینار

به فریفتند .

ابن طیفور آن دنانیر را بگرفت و به قصد منتصر اشارت داد او را بانیشی

مسموم قصد کردند و منتصر بهمین علت بمرد .

می گوید بعضی گفته اندا بن طیفور آن بیشتر زهر آلود را فراموش کر دو مریض گشت و باغلام خود امر نمود تا او را با همان بیشتر فصد نمود و او نیز بمرد .

و بعضی گفته اند منتصر را امرودی مسموم بخورانیند و آن امرود موجب مرگ او شد و بقولی بمرض خناق در گذشت .

در تاریخ الخمیس باین حکایت اشارت کند و می گوید با این کلمات منتصر درباره جماعت اترک نمیشاید که خودش در قتل پدرش توطئه کرده باشد گوید چون بغاء کبیر این سخنان را از منتصر بشنید با آن کسان که قاتل متوکل بودند گفت شما را نزد منتصر رزق و روزی و ادراک مقصود و مطلوبی میسر نخواهد شد و ایشان به آهنگ هلاک او بر آمدند و ابن طیفور نصرانی را چنانکه یاد کردیم به آن امر بداشتند و ابن طیفور بامبضع یاریشه مسمومه او را قصد کرده بمرد .

و بقولی منتصر را مرضی در اینین با معده اش پدید آمد و پس از سه

روز بمرد .

و بقولی بمرض خوانیق یعنی ذبحه یا امرودی که با سوزن مسمومش کرده بودند وفات کرد و بقول دمیری در حیوة الحیوان در طعامش زهر ریخته او را مسموم نمودند .

و در اخبار الدول نیز بهمین روایت اشاره کند و گوید منتصر تب کرد و او را با ریشه مسمومه قصد کردند و هلاک شد و در اخبار الدول اسحاقی مینویسد چون طیفور مذکور نیز با همان بیشتری که مسموم

ص: 121

بود رگ گشود و راه منتصر را پیمود حال او چنان است که شاعر گوید:

افعاله ردت علیه بماحنی *** فالدهر قد جازه من جنس العمل

لمؤلفه

روزگارت در یکی روزی بخواهد کشتت *** با همان تیغی که دل خوشداشتی ز اغشتت

تیغها و تیغ زنها را نگهبانی کند *** تا تلافی ها رسد از دوستان یادشمنت

مسعودی در مروج الذهب می نویسد بعضی گفته اند که در روز پنج شنبه پنج روز از ماه ربیع بادی بوزید و در نماز عصر پنج شب از شهر ربیع الاخر از آن سموم وفات کرد و احمد بن مستعین بروی نماز گذاشت وی اول خلیفه ایست از خلفای بنی عباس که قبرش را ظاهر و نمودار نمودند و این کار از آن علت روی داد که مادر منتصر حبشیه بود و از وی در باب ظهور گور منتصر پرسیدند .

مادرش اجازت داد قبرش را در سامرا ظاهر ساختند .

می گوید بعضی گفته اند که صنفوری طبیب منتصر را در مشراطی زهر آلود که بدانش حجامت فرمود مسموم نمود چه منتصر عزیمت بر آن نهاده بود که جماعت و جمعیت اترک را پراکنده و از همدیگر متفرق سازد و وصیف را با گروهی کثیر از مردم سپاهی چنانکه مذکور شد در غزاة صائفة و حرب تابستانی بطرف طرسوس به فرستاد .

ویکی روز با بغاء صغیر نظر افکند و اینوقت بغاء بطرف قصر خلافت می آمد و جماعتی از اترک در اطرافش روان بودند .

منتصر روی بافضل بن مأمون آورد و گفت خداوند مرا بکشد اگر این جماعت

ص: 122

را نکشم و بواسطه کشتن ایشان متوکل را جملگی را از هم پراکنده نسازم .

و چون جماعت اترک نظر با فعال منتصر نسبت بخودشان کردند و عزیمت او را در انهدام ارکان جلالت و زندگانی خود بدیدند يك سره در مقام تحصیل فرصت بر آمدند تا چنان شد که منتصر از حرارت و طغیان خون بنالید و او را حجامت نموده و مقدار سیصد درهم خون وی از شیشه حجام درآمد و از آن پس شربت بنوشید و از کسر خون و خوردن آن بعد از خون قوای او روی بتحلیل آورد.

و بقولی گاهی که خواست از خون خود بکاهد در مبضع و نیش طیب زهر بود و از آن نیش مسموم یا نوش مذهبوم باجل محتوم و زمان معلوم دچار شد .

بیان خواب منتصر و دیگران و حکایت بساطی که در آن نقش شیرویه بن پرویز بود

مسعودی در مروج الذهب گوید ابن ابی الدنيا از عبدالملك بن سلیمان بن ابی جعفر حکایت کند که گفت در عالم رؤیا متوکل و فتح بن خاقان را بدیدم و آتشی بر هر دو تن احاطه داشت در این اثنا محمد بن منتصر بیامد و اجازت خواست تا برایشان در آید و او را از وصول مانع شدند پس از آن متوکل روی با من آورد و گفت ای عبد الملك با محمد بگو با همان جامی که ما را سقاییت کردی مینوشی .

ص: 123

عبدالملك می گوید چون صبح بردمید بخدمت منتصر بشتافتم و او را در حالت تب بدیدم و بعیادتش مواظبت ورزیدم و در پایان علتش از وی شنیدم میگفت عجلنا فعو جلنا ما در قتل متوکل شتاب کردیم لاجرم در هلاك ما عجلت گزیدند و از همان مرض بمرد .

و نیز مسعودی می نویسد که از ابوالعباس احمد بن محمد بن موسی بن الفرات بمن خبر دادند که گفت چنان بود که احمد بن خصیب وزیر منتصر در حق پدرم که از عمال او بود بدخواه وسی "الرأی بود وقتی یکتن از خدم خاصه دستگاه وزارت پناه با من خبر داد که وزیر فلان شخص را برای رسیدگی باعمال شما معین ساخته است و در کار پدرت بهر گونه مکروهی فرمان کرده و نیز او را امر کرده است و هم بمصادره او در مالی غلیظ و عظیم که یاد نموده امر نموده است من در حال بجای بنشستم و در این وقت پاره کتاب نزد من حاضر بودند و خواستم این خبر دهشت اثر را با پدرم عرضه بدارم و شرحش را بر نگارم و از آن کاتب که با من نشسته بود به آن کار مشغول شدم .

آن کاتب برو ساده تکیه نهاد و خواب بچشم بگردانید و ترسناک بیدار شد و گفت خوابی بس عجیب بدیدم همانا احمد بن خصیب وزیر را در عالم رؤیا نگران شدم که در همین موضع بایستاد و همی میگوید منتصر خلیفه تا سه روز دیگر میمیرد .

من با او گفتم خلیفه زمان در میدان چوگان بازی مینماید و این رؤیا از بلغم و مراد است و در این اثنا طعام حاضر کردند و هنوز کلام ما اتمام نیافته بود که مردی بر ما در آمد گفت هم اکنون وزیر را در سرای خلافت با چهره دیگر کون و صورتی رنگ پریده به دیدم و از سبب این حال سوال کردم .

با من گفتند منتصر خلیفه از میدان گوی و چوگان خوفناک باز آمد و بحمام اندر شد و بیرون آمد و در مکانی که باد میوزید بخفت و باد بر تنش بوزید و تبسی

سخت بروی عارض گشت .

پس احمد بن خصیب بروی در آمد و گفت ای سید و آقای من همانا تو فیلسوف زمان و حکیم دوران هستی از حال سواری و جنبش و کوشش دکوب باز میشوی و فرود می آئی و به حمام اندر میشوی و از آن پس عرقناک در باد گیرخانه می خوابی منتصر در جواب گفت آیا از آن بیم ناک هستی که من می میرم .

همانا شب گذشته در خواب دیدم که شخصی بمن در خواب دیدم که شخصی بمن آمد و گفت بیست و پنج سال زندگانی میکنی و من ازین بدانستم که مرا بشارت میدهد که از این پس بیست و پنجسال از عمر من باقی است و من این مدت را در خلافت می گذرانم .

اما این ندانست که مراد گوینده این است که مدت عمر او در جهان گذران که قلم تقدیر رقم کرده است بیست و پنجسال است لا یتأخر ساعة ولا یتقدمون .

می گوید چون روز سیستم در رسید بمرد و چون نظر کردند و مدتش را بحساب آوردند بیست و پنجسال تمام عمر کرده بود.

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که چون منتصر در آن حال که در تعب و تب و حامیه حمی اندر بود سر بخواب بردو با ترس و بیم بیدار شد و همی بگریست مادرش از وی پرسید چه چیزت بگریستن بداشته ؟

گفت دین و دنیای خود را فاسد ساختم در همین ساعت پدرم را در خواب دیدم که با من گفت ای محمد مرا در طمع خلافت بکشتی سوگند با خدای جزایامی قلیله از خلافت بهره ور نمیشوی و از آن پس گردشگاه تو آتش دوزخ است .

و چون آن شب را به صبح کشانید ابن طیفور طبیب نصرانی را بخواست

و این طیفور او را با لیشر زهر آلود رگ گشود و منتصر بمرد .

عمر و بن عثمان گوید متوکل علی الله را شش ماه بعد از قتلش بخواب دیدم و بعد از سؤالی که از این پیش مذکور شد گفتم در اینجا چکنی گفت آمده ام انتظار تمد پسرم را می برم تا با وی در پیشگاه خدای تعالی مخاصمه نمایم چون صبح بر دمید مرگ منتصر در میان مردمان منتشر و شایع گشت.

مسعودی در مروج الذهب گوید آن موضعی که متوکل را در آنجا بقتل رسانیدند همان موضعی است که شیرویه پس خسرو پرویز شاهنشاه ایران پدرش پرویز را در همان مکان بکشت و آن موضع بماخوره معروف است و منتصر چون بعد از قتل پدرش متوکل خلافت یافت تا هفت روز در ماخوره بماند و از آن پس از آن جا انتقال داده به تخریب آن موضع امر فرمود.

ابو العباس محمد بن سهل گوید من در زمان خلافت منتصر عباسی کاتب عتاب بن عتاب بر دیوان لشکر شاکریه بودم روزی به یکی از رواقها در آمدم که به بساط سوسینجرد که نام قریه از قرای بغداد است مفروش و مسند مصلی و و سایه بدیعه سرخ رنگ و کبود در حوالی بساط پهن افکنده بودند و در پیرامون بساط مواضع مخصوصه و در آن صورتهای مردمان بود و بفارسی شرحی نگار داده بودند و من لغت فارسی و قرائت آنرا نیکو میدانستم در این حال در طرف راست چای نماز صورت پادشاهی و برسرش تاجی بود گویا سخن همی را ند پس آن کتابت را قرائت کردم و نگران شدم صورت شیرویه کشنده پدرش خسرو پرویز شاهنشاه عجم بود که بعد از پدرش شش ماه سلطنت ایران را نموده بعد از آن صورت های پادشاهان دیگر را بدیدم و بقول دمیری در حیوة الحیوان کتابت آن بساط بقلم یونانی بود و نوشته بود این بساط را برای شاهنشاه قباد بن کسری ساخته اند و در پیش رویش بیفکندند و او افزون از شش ماه در جهان هفته بماه نرسانید و بمرد منتصر از این امر تطیر نمود و سخت غمگین شد و بفرمود تا آن فرش را بر داشتند و در پایان ماه ششم سلطنتش در گذشت

و در پایان کار چشمم بچهره از سوی چپ نماز گاه افتاد و بر آن نقش کرده بودند که در این صورت یزید بن ولید بن عبدالملک است که پسر عمش ولید بن یزید را بکشت و پس از ولید شش ماه خلافت نمود من از این حال و دیدار این دو صورت و مدت قلیل این دو سلطنت در عجب شدم و اتفاق آن یکی در طرف راست و آندیگر در جانب یسار نشستگاه منتصر عجیب تر بود و با خود گمان نمیبرم مدت ملک منتصر افزون از شش ماه دوام جوید و سوگند باخدای بر همین گونه بود و از شش ماه فزون تر نگشت.

آنگاه از آن ایوان بمجلس وصیف و بغا در آمدم و ایشان در سرای دومین بودند و با وصیف گفتم آیا این فراش عاجز و بیچاره و لاعلاج بود که در زیر پای امیر المؤمنین جزاین بساطی را که بر آن صورت یزید بن ولید قاتل پسر عمش ولید و صورت شیرویه قاتل پدرش پرویز است و هر یکی بعد از آنکه پسرعم و پدر را بکشتند شش ماه زنده بماندند فرشی دیگر بیفکند و وصیف از این کار و کردار نابهنجار در فرع آمد.

و گفتم: ایوب بن سلیمان نصرانی را که انبارها و خزائن و فرشها بدست او بود نزد من حاضر ساز چون حضور یافت وصیف از روی خشم و ستیز گفت هیچ فرشی دیگر نیافتی که در این روز در زیر پای امیر المؤمنین بگسترانی مگر همین بساطی را که در آنشب حادثه زیر پای متوکل بود یعنی متوکل را بر آن فرش بقتل رسانیدند و صورتهای پادشاهان فرس و دیگران بر آن است و آثار خون متوکل و فتح بن خاقان بر آن نمایان است.

ایوب گفت امیر المؤمنین منتصر از این فرش از من جو یا شد و گفت آن بساط در کجاست گفتم آثار خون بر آن آشکار و نمودار است و عزیمت بر آن نهادم که از همانشب که حادثه قتل متوکل روی داد دیگر این فرش را نیفکنم منتصر فرمود از چه روی آن بساط را غسل نکردی و نورد ندادی گفتم از آن ترسیدم که این خبر نزد کسانیکه این بساط و این حادثه را بنگرند شایع

فرمود این امر اشهر و آشکارتر از آن است که بتوان پنهان داشت و منتصر همیخواست که کشتن جماعت اترک پدرش متوکل را ظاهر نماید لاجرم ما آن بساط را در هم نوردیده و بگسترانیدیم وصیف و بغا ، چون امیر المؤمنین از مجلس خود بیرون رفت این بساط را برگیر و آتش بسوزان چون منتصر برخاست و برفت آن بساط را در حضور وصیف و بغاء بسوزانیدند و چون روزی چند بر آمد منتصر با من فرمود فلان بساط را بگستران عرض کردم آن بساط در کجا است فرمود کار آن بکجا پیوست گفتم وصیف و بغاء مرا فرمان کردند تا بسوزانیدم .

میگوید چون منتصر این سخن را بشنید لب از سخن بر بست و دیگر در امر آن بساط امری ننمود تا بساط عمر و زندگانش در نوردیده گشت. جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد یکی روز منتصر بلهو و لعب بنشست و اینوقت از خزاین پدرش متوکل فرشهای بسیار و نامدار بیرون آورده بودند منتصر بفرمود تا آن فرش را در مجلسش بگسترانند در این اثنا در یکی از بساطها دایره را نگران شد که در آن صورت سواری است و برسرش تاجی و و برافراش بخط فارسی رقم شده است. بفرمود تا کسی که خط فارسی را تواند خواند حاضر آید پس مردی بیاوردند آنمرد چشم بیفکند و چین در حبین حبین آورد منتصر گفت این نگارش چیست گفت معنی ندارد منتصر در کشف آن الحاح ورزید گفت نوشته است من شیرویه پسر کسری بن هرمز رستم پدرم را بکشتم و بهره از سلطنت جز بشش ماه مدت نبردم .

چهره منتصر از این خبر دیگرگون شد و بفرمود تا آن بساط که بزوتار

بافته شده بود بسوختند .

سیوطی می گوید: ثعالبی در کتاب لطایف المعارف مینویسد عرق خلفاء در امر

خلافت منتصر بالله است چه او و پدران پنجگانه او بجمله خلیفه شدند و همچنین دو برادرش معتز و معتمد میگویند من میگویم اعرق از منتصر بالله مستعصم عباسی است که مردم تتر او را بکشتند تا هشت پشت پدرانش خلیفه بودند .

ثعالبی میگوید از جمله عجایب این است که اعرق اکاسره در پادشاهی شیرویه است که پدرش را بکشت و پس از قتل افزون از ششماه نزیست و اعرق خلفاء در خلافت که منتصر است پدرش متوکل را و پس از وی افزون از ششماه بهره از عمر نبرد.

راقم حروف گوید: المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن مستنصر بالله همان خلیفه است که در فتنه چنگیز کشته شد و خلافت بنی عباسی بدو پایان گرفت و شرح حال او را در ذیل تاریخ مغول مذکور نمودیم.

و از غرایب اتفاقات این است که ابو خالد یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان که ملقب بناقص پسر عمش خلیفه عصر ولید بن یزید بن عبدالملک را قاتل گشت مادرش شاه فرزند دختر فیروز بن یزدجرد و مادر فیروز دختر شیرویه پسر خسرو پرویز و مادر شیرویه دختر خاقان ملک ترکستان و مادر مادر یعنی جده فیروز دختر قیصر پادشاه روم است.

و ثعالبی گوید یزید ناقص اعرق ناس است در ملک و خلافت از هر دو طرف چنانکه از این پیش در ذیل احوال خلفای بنی امیه باین مطلب اشارت رفت و در حقیقت ارث پدر کشی از شیرویه به یزید پیوست اگر چه یزید پسر عمش ولید را بکشت اما چون ولید خلیفه عصر بود کشتن او از کشتن پدر برتر بود و از کردار بیرون از هنجار خسرو پرویز در جسارت بنامه رسول خدا و دریدن آن نامه همایون رشته سلطنت سلاطین عجم بر هم در بدو خسرو را فرزندی شوم و نامیمون چون شیرویه ببالید تا پدر را بکشت و روزگار شاهنشاهی سلاطین عجم را که مطول ترین طبقات سلاطین عالم بودند بمقراض انقراض از هم برگسیخت و شرح آن در ناسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار رقم

و در اخبار الدول میگوید: ما در شیرویه ماریه دختر قیصر روم بود و شیرویه ردی المزاج و کثیر الامراض و صغیر الخلق بر خلاف برادرهای خود بود و او را اعراف ناس در سلطنت توان شمرد چه آباء او تا به اردشیر بابکان شاهنشاه بلکه اگر باصل سلسله بگذرند و پیوند پیسوند پیوند دهند با کیومرث در يك پیوند پیوند جویند و کمتر طبقه از سلاطین جهان هستند که مانند پادشاهان نیک پیوند پیوسته آیند.

در تاریخ مختصر الدول مینویسد مردمان از خاص و عام میگفتند مدت خلافت منتصر افزون از شش ماه نخواهد بود چنانکه شیرویه پسر خسرو پرویز نیز همین مقدار سلطنت نمود .

و نیز طبری در تاریخ خود مینویسد گفته اند منتصر خلیفه در خواب دید که برتر دبامی پای نهاد و همی پله بر پله در نوشت تا به بیست و پنج پله رسید در این حال با او گفتند مدت ملک تو همین است و این خبر به این منجم پیوست پس از آن محمد بن موسی و علی بن یحیی منجم برای تهنیت این خواب به خدمت منتصر در آمدند منتصر گفت این خواب نه بدان گونه است که ابن الخصیب با شما گفته است لکن من چون به پله آخرین نرد بام رسیدم با من گفتند در اینجا بایست که پایان زندگانی تو همین است و منتصر ازین خواب باندوهی سخت عظیم دچار شد و پس ازین خواب چند روزی که متمم سال بیست و پنجم بود بزیت و در سن بیست و پنجسالگی بمرد .

بیان شمایل و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مدفن منتصر بالله

در تاریخ الخميس مسطور است منتصر عباسی اعین و فراخ چشم وقتی و کشیده بینی و اسمر و گندمگون و ملیح الوجه و نمکین دیدار و ربه و چهارشانه و کبیر البطن و بزرگ شکم و با هیبت بود .

سیوطی بعلاوه اوصاف مذکوره میگوید: جسیم و تنومند بود و صاحب اخبار الدول گوید: سیمین و فربه بود اما در جلد سوم عقد الفرید مینویسد منتصر کوتاه قد و گندم کون و کلان کله و بزرگ شکم و جسیم و بر چشم راستش نشانی بود و بقول طبری جید البضعه و آکنده گوشت و زمان زندگانش بیست و پنج سال و ششماه و بقولی مدت عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش ششماه و بروایتی ششماه و دوروز و در خبری ششماه بدون کم و زیاد و بروایتی مدت خلافتش

ششماه و چند روز و زمان حیاتش بیست و شش سال بود.

مسعودی میگوید : چون منتصر بن خلافت بنشست بیست و پنجساله بود و بیعت او در قصر معروف بجعفری بود که متوکل بنیان نهاد و در سال دویست و چهل و هشتم هجری وفات نمود و ششماه جای در مسند خلافت داشت.

از غالب روایات چنان میرسد که زمان عمر و خلافتش بیست و پنج سال و نیم است .

صاحب جنات الخلود مینویسد : محمد بن متوکل بعد از پدرش بخلافت بنشست و بنفس خویش مباشر امر خلافت شد تا آخر عمرش تغییر نیافت تولد او در سال دویست و بیست و سوم مرگش در روز یکشنبه چهارم ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم، زمان خلافتش ششماه بود .

و در اخبار الدول مسطور است که چون بمرد بیست و شش سال عمر داشت و ششماه بن خلافت بنشست اما در زبده التواریخ حافظ ابرو در ذکر خلافت منتصر تا خاتمه روزگارش

باختصار مینویسد ابو العباس منتصر بالله محمد بن متوکل خلیفه یازدهم در همانروز که در شبش متوکل بقتل رسید با وی بیعت کردند چون بر سریر خلافت متمکن شد خواست دو برادر خود را بکشد معتز بگریخت و ابراهیم کشته شد و در این سال خفاجه بن سفیان را بتولیت صقلیه فرستاد والسلام .

و در حوادث سال دویست و چهل و هشتم رقم میکنند در این سال معتز را خلع کردند و مردم را از بیعت او منع و او را محبوس و در این سال منتصر در روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر بدرد معده مبتلا شد او را فصد کردند مبضع زهر آلود بود و بدان بمرد و چون قتل متوکل را در شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال سال دویست و چهل و هفتم مینگارد چنان مینماید که مدت خلافت منتصر را از ششماه بکمتر از ده روز میدانند و در این روایتی که در حق منتصر مینماید از چند وجه بیغرابت نیست .

یکی اینکه کنیت او را ابو العباس مینویسد و دیگر می گوید منتصر خواست دو برادرش معتز و ابراهیم را بکشد تا آخر روایت دیگر در مدت خلافت منتصر گویا در این جمله منفرد باشد چنانکه از این پیش بشرح حال ایشان و عزل ایشان واضح روایات در زمان خلافت اشارت رفت.

و در تاریخ الخمیس نیز مدت عمرش را بیست و شش سال و زمان خلافتش را ششماه یا کمتر از آن یاد میکند .

سیوطی نیز باین تاریخ و مدت نظر دارد و زمان خلافت او را کمتر از ششماه میدانند و در فوات الوفیات نیز بهمین تقریب نگارش رفته است و در عقد الفرید مدت خلافتش را شش ماه و ایام زندگانش را بیست و شش سال کمتر از سه روز رقم کرده است .

و حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده ایام حیاتش را بیست و پنجسال و زمان بیعتش را در نیمه شوال سال دویست و چهل و هفتم و وفاتش را نیز در نیمه ربیع الآخر سال دویست و چهل و هشتم و اوقات خلافتش را ششماه می نگارد

و با این روایت که هر دو در نیمه ماه واقع شده باشد درست می آید.

طبری در تاریخ خود مینویسد: از پسر خادم که در زمان امارت منتصر متولی بیت المال او بود حکایت کرده اند که یکی روز منتصر در روزگار خلافتش در ایوانش خفته بود بناگاه بیدار شد و همی بزاید و بنالید و من از هیبتش پرسیدن نیارستم تا از چه گریستن کند و فریاد بناله در آورد و در پشت در سرگ گشته بایستادم بناگاه عبدالله بن عمر بازیار را بدیدم در رسید و آوای را نحیم نحیب و شهیق او را بشنید و گفت و یحك ای یسر سبب این گرییدن و زاریدن چیست گفتم منتصر بخواب اندر بود سر از خواب بر گرفت و همی بموئید و بگریست عبدالله بدو نزدیک شد و گفت ای امیرالمؤمنین ترا چیست که چنین گریستن کنی خداوندت گریه بچشم نیاورد.

منتصر گفت: بمن نزدیک آی عبدالله، عبدالله بدو نزدیک شد فرمود من بخواب بودم و در عالم خواب چنان دیدم که متوکل گویا بمن آمد و با من گفت وای بر تو ای محمد کشتی مرا و با من ستم راندی و مرا در خلافت خودم دستخوش غبن و زیان آوردی سوگند با خدای بعد از من جز ایامی اندک و معدود از خلافت متمتع نشوی و از آن پس مصیر توبه آتش باشد.

پس از آن بیدار شدم و خویشتن را از گریستن و جزع بازداشتن نتوانستم.

عبدالله گفت: آنچه دیدی بخواب بود و خواب گاهی براستی و گاهی بکذب مقرون است و نه چنان است که تو در پهنه پندار آوردی بلکه خدایت زندگانی در از و کامرانی دیر باز خواهد داد هم اکنون بفرمای تا باده ناب و چنگ و رباب بیاورند و بلهو و لعب پرداز و خاطر بخواب و اندوه مینداز.

یسر می گوید: منتصر بالله بدستور عبدالله کار کرد اما یکسره شکسته بال و پریشیده حال بود تا از این جهان در گذشت.

و نیز گفته اند چنان بود که منتصر بالله در کارقتل پدرش متوکل علی الله با جماعتی از فقهاء شور می نمود و علما را بمذاهب متوکل عالم میگردانید و از متوکل

و اعمال و افعال و عقاید او امور قبیحه و نکوهیده را که طبری میگوید من مکروه شمردم آن مطالب را در این کتاب یادکنم لاجرم علمای عصر و فقهای زمان بقتل متوکل اشارت کردند و کار او بدانجا انجامید که پاره ای را یاد کردیم .

راقم حروف گوید: آیا قباحت اعمال متوکل تابعه اندازه قبیح و مقرون بکفر و زندقه و عقیدت فاسد بوده است که علمای عصر بقتل او امر کرده اند چه اگر محض فسق و فجور و پاره ای افعال و کردارهای مذکور نبود حکم بقتل و صادر نمیشد و عجیب این است که طبری با اینکه بسی افعال قبیحه و اعمال رکیکه و معاصی کبیره از وی شرح داده است که هر یکی موجب قتل و تکفیر است می نویسد اموری از وی مذکور نمودند که مکروه شمردم در این تاریخ یاد کنم چه اموری که راجع بفسق و معاصی بزرگ باشد از سایر خلفاء نیز ظاهر میشد و با اینکه سخت غریب بود عجب نمیخواندند ندانیم اعمال رکیکه این خلیفه تا چه میزان بوده است که از نگارش آن کراهت پیدا میشود.

و هم گفته اند چون مرض منتصر سخت شد مادرش نزد وی آمد و بنوازش او پرداخت و گفت ای امیر المومنین این ناله از چیست ایزد منان چشمت را گریان مگرداند، گفت: ای مادر دست از من بردار و بخویشتم باز گذار ذهبت والله منی الدنيا والآخرة روزی چند در این جهان جهنده بحالی نژند بگذرانیدم و سرانجام از بهره هر دو جهان بی بهره ماندم.

از این دهقانه حدیث کرده اند که گفت: در مجلس منتصر بعد از قتل متوکل یکی روز حضور داشتیم مسدود طنبوری بحکایتی سخن کرد منتصر گفت: این داستان در چه زمانی روی نموده است گفت لیلة لاناہ ولازاجر در شبی که نهی کننده وز اجری در کار نبود منتصر این کلام را در دل بسپرد چه اشارت بشب قتل متوکل و بیبار و ناصری وی بود .

و از این پیش سبقت نگارش گرفت که قبر منتصر در سامراء بود و اول خلیفه ایست از خلفای بنی عباس که گورش را برافراخته و باجارت مادرش آشکارا

و ظاهر نمودند .

در تاریخ الخميس می نویسد : بعد از قتل متوکل علی الله پسرش منتصر با بغاء میگفت : ای بناء پدرم کجاست کدامکس پدرم را بکشت و همی زبان بسب و دشنام اتراک میگشود و میگفت این جماعت قتل خلفاء هستند و با اینصورت نبایستی منتصر برقتل متوکل توطئه دیده باشد.

در اخبار الدول رقم شده است که چون منتصر خلیفه روزگار بحالت احتضار درآمد همیگفت یا اماه ذهب منی الدنيا والآخرة عاجلت ای فوجلت ای مادر دنیا و آخر تم تباه شد در قتل پدرم شتاب کردم لاجرم در مرگ من عجلت گرفتند .

در کتاب فوات الوفيات که در متمام وفيات الاعیان رقم شده میگوید :

منتصر این شعر را در زمان مرگ بخواند :

فما متعت نفسي بدنيا اصبتها*** ولكن الى الرب الكريم اصير

وماکان قد قدمته رأی فلتة*** ولكن بفتياها اشار مشير

میگوید از دنیا و شوکت خلافت که بدان دست یافتم بهره ور نشدم و از این جهان وزندگانی آن کامکار نیامدم لکن بحضرت پروردگاری کریم روی مینهم و آنچه کردم نه آن بود که فلته و بدون رویه و شور نبود بلکه بفتاوی فقها و اشارت مشیر روی داد.

این سخن اشارت بقتل متوکل است میخواهد بگوید گرچه قتل پدر امری خطیر و عظیم و با عاقبتی وخیم و پایانی نکوهیده است و هیچ پسری را نشاید مرتکب اینگونه امر و گناه بزرگ شود اما من بفتاوی فقها و علما و اشارت عقلا باینکار اقدام کردم و معاصی کثیره کبیره او مستحق این امر شد و من بغتة و از روی حرص و طمع خلافت کرد این کار بر نیامدم بلکه با تأمل و تعمق و طول مدت باین کار اقدام نمودم.

و نیز اشارت بکلام عمر بن خطاب و بیعت ابی بکر مینماید که عمر گفت :

ص: 135

بیعت ابی بکر فلتنه و غیر تعمق و تفکر بود و از این کلام معلوم میشود که منتصر بر قتل پدرش متوکل هیچوقت پشیمانی نداشته و بحق انگاشته است و اگر گاهی بسبب اترک میپرداخته و از قتل پدرش یاد میکرد است برای این است که جماعت اترک در کار مملکت استیلائی عظیم داشته و در قتل خلفا بی باک بوده اند و منتصر در پی بهانه و جوشش قلوب مردم بوده است تا ایشان را برافکند و از . غائله آنها بر آساید و هم این شعر از منتصر است در همان مسئله نسبت قتل پدرش که بدو داده اند:

لو يعلم الناس الذي نالني *** فليس لي عندهم عذر

كان الى الأمر في ظاهر *** وليس لي في باطن امر

اگر مردمان از حال من و رفتارهای ناگوار و نابهنجار پدرم آگاه باشند هیچ حاجت نمیرود که از رفتاری که من با پدرم کردم در مقام معذرت برآیم ظاهراً نام ولایت عهد و تقدم برد و برادر دیگر با من بود اما در باطن امر دارای هیچ امر وامارتی نبودم .

صاحب قوات الوفيات از سبط ابن جوزی از کتاب المرآه مینویسد که متوکل چنانکه سبقت نگارش یافت بواسطه عشقی که بمادر معتز داشت بر آن عزیمت شد که منتصر را از ولایت عهد فرود آورده معتز را بر وی تقدم دهد و منتصر پذیرفتار نمی شد و متوکل اور احاضر و بقتل تهدید می نمود و منتصر قبول این ذلت را نمی کرد تا شبی اور احاضر ساخته و اورا بدشنامهای زشت بر شمرد و مادرش را نیز بزشت ترین دشنام یاد کرد گفت سوگند باخدای اگر مادر من کنیز یکی از مهترهای اسطبل تو بودی هر گز رضا نمیدادی نام اورا بر زبان بگذرانند و صیانت و حفظ مقام او بر تو واجب میگشت متوکل خشمناك شد و با فتح بن خاقان گفت سو کند به آن قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دارم اگر منتصر را بلطمه نسیاری البته ترا میکشم فتح بناچار برخاست و منتصر را لطمه بزد و متوکل با حاضران گفت بجمله بر من گواه باشید که منتصر را از خلافت معزول نمودم و این افسردگیها و رنجیدگیها در دل منتصر

جای گزید تا گاهی که بقتل متوکل اقدام نمود چنانکه در ذیل ترجمه متوکل نگاشتیم.

بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منتصر بالله

در اخبار الدول می گوید نقش نگین منتصر بالله عباسی این بود انا من آل محمد الله ربی .

و در عقد الفرید می گوید نقش نگینش یوتی الحذر من مامنه و بر خاتم دیگرش نقش کرده بودند انا من آل محمد الله ولی و محمد.

و هم صاحب عقد الفرید گوید احمد بن الخصیب وزیر او بود و حاجب و دربان او وصیف ترکی و پس از وی بغاء بن المرزبان و بعد از بغاء منصب حجابت با او تاملش پیوست در کتاب بحیره فزونی مسطور است احمد بن خصیب قاضی وزیر منتصر بالله خلیفه بسی صاحب همت و در پیشگاه منتصر باعتباری نامدار برخوردار بود و چنان شد که روزی تنی از شاعران شعری در مدیحه منتصر بعرض رسانید منتصر فرمود پانصد درم بدو عطا کنند .

احمد بن خصیب عرض کرد نمیاید بر زبان خلیفه کمتر از هزار عددی در شمار آید چه سخاوت بزرگترین اخلاق پادشاهان جهان است منتصر چون این سخن بشنید فرمود شنیده ام که جد اعلاى من مهدی مردی شاعر را هشتاد درم صله فرمود و پدرش منصور نیز هشتاد درم در صله شاعر امر نمود و این مدیحه از ازینش افزون ارزش نیست است.

احمد گفت چنین است اما من شنیده ام که مهدی در پنهان مالی فراوان به آن شاعر بداد و آن شاعر که مهدی را مدح گفته بود جد همین شاعر است که امروز مدح خلیفه روزگار را مینماید و ابو الخلیفه منصور که خلق او را دوانقی

گویند شانزده هزار درم باین شاعر صله عطا فرمود و خلیفه با سخاوت پانصد درم او را جایزه می بخشید منتصر شرمگین شد و فرمان کرد پنج هزار در هم به شاعر عطا کردند.

اما مسعودی در مروج الذهب می نویسد وزیر منتصر بالله عباسی احمد بن خصیب مردی قلیل الخیر کثیر الشر شدید الجهل بود.

و نیز مسعودی میگوید منتصر احمد بن خصیب را بوزارت خود اختیار نمود را احمد بن خصیب را بود و از آن پس بر این کار پشیمان شد چه عبدالله بن خاقان را خبر مرگی آوردند که احمد روزی سوار بود و مردی ستم یافته از ظلمی که بدو رفته بود در خدمت وزیر زبان بداستان برگشود احمد از شرارت خوی و تندى خلق و شدت خشم پای خود را از رکاب بیرون کشیده چنان برسینه دادخواه بکوفت که بهمان گاهش تباه ساخت و این کردار در السنه مردمان جریان گرفت و نقل مجالس و نقل محافل گشت و یکی از شعرای آنزمان این شعر بگفت :

قل للخلیفه یا بن عم محمد *** اشکل وزیرك انه ركال

اشکله عن ركل الرجال فان تزدد *** مالا فعند وزیرك الاموال

بخلیفه بگو وزیر خود را پای بند برپای بدار چه بسیار لگدمیزند و اموال

بجمله نزد اوست .

مسعودی میگوید اگر این شاعر حامد بن عباس وزیر مقتدر بالله عباسی را در این حکایت که در اوقات وزارتش از وی روی داد با حمد بن خصیب وزیر ملحق میداشت میدید که کردار او نیز باین کردار مذکور نزدیک است و این داستان چنان است که یکی روز مردی او را خطابی کرد و سخنی براند حامد بن عباس جامه اش را بر کتفش بگردانید و همی مشت بر حلق عارض بزد و نیز یکی روز مادر موسی قهرمانه بنخدمت وی در آمد و در چیزی با وزیر بسخن اندر شد و این مسئله در باب اموال و بر سالت از جانب مقتدر بود و از جمله کلماتی که آنروز

قهرمانه را خطاب کرد این بود.

از شدت خشم و تندگوئی و تندخویی با قهرمانه که در سرای خلافت کفالت امور داشت گفت بگوز و برچین و در شمار بیاور تا بغلط نروی آنزن از این گونه سخن سخت شرمگین شد و دیگر یارای سخن کردن از وی برفت و خاموش بماند وفي الفور بخدمت مقتدر برفت و آن داستان را با مقتدر و سیده بگذاشت مقتدر چندان ازین گونه مخاطب در عجب و خندان شد که با جماعت سرودگران و نوازندگان فرمان داد که در این شعر تغنی نمایند و آنروز بتمامت بشادی و طرب و مسرت بگذشت .

مسعودی میگوید خبر این وزیر و اخبار سایر وزرای بنی عباس را و نویسندگان بنی امیه را تا این هنگام که سال سیصد و سی و دوم هجری است در کتاب اوسط مذکور نموده ایم از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب ترجمه احوال ابی العباس احمد بن ابی نصر خصیب جرجانی وزیر منتصر و مستعین و نقی کردن مستعین او را بجزیره اقریطس و این دو شعر مذکور و مدح کردن ابو نواس حکمی پدرش را و وفات او اشارت رفت و نیز پاره حالات و صیغ و بغاء سبقت نگارش گرفت و بعد از این در جای خود مذکور می شود.

بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منتصر بالله خلیفه عباسی ابن متوکل

نامش محمد و کنیتش ابو عبد الله و بقولی ابو جعفر و لقبش منتصر بالله و مادرش ام ولدی است که او را حبشیه رومیه می گفتند.

و بروایت صاحب اخبار الدول مادرش ام ولدی رومیه و نامش حبشیه بود .

و بروایت صاحب تاریخ الخمیس نام مادرش حبشه بدون یاء حطی بعد از باء ابجد است و صحیح نیز همین است و فرزندان او بروایت صاحب عقد الفرید علی و دیگر

بیان پارهٔ اخلاق و اوصاف و آثار حمیده ابی عبدالله منتصر بالله

مسعودی و دیگران می نویسند منتصر بالله خلیفه مردی واسع الاحتمال راسخ العقل کثیر المعروف بود در اعمال خیریه رغبتی تام داشت و سخی و ادیب و عقیف بود خویشتن را بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و معالی شمیم و کثرت عدل و انصاف و حسن معاشرت و یمن مخالطت چنان باز داشت و این بدایع شمیم و معالی همم را آشکارا فرمود که هیچیک از خلفا نتوانستند مانند او متصف و موصوف شوند و چنان بود که آل ابی طالب چنانکه سبقت نگارش گرفت پیش از آنکه منتصر خلافت یا بد از خباثت طینت و شرارت سرشت متوکل در محنتی عظیم و بلیتی عمیم دچار بودند و یکسره بر خون و جان خود ترسان بودند و ایشان را از زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام وارض غری از اراضی کوفه که مشهد حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیهما است منع می نمودند.

و نیز دیگران را که شیعیان آل ابی طالب بودند از زیارت ممانعت و از حضور باین مشاهد مقدسه و مقابر مطهره باز میداشتند و این حکایت چنانکه سبقت تحریر یافت در سال دویست و سی و ششم با مر متوکل عباسی بود و در همان سال متوکل بادیزج و بقولی دی ریح امر نمود که بمرقد منور حسین بن علی صلوات الله علیهما بتازد و ویران و زمیش را بی نشان گذارد و هر کس را که در آنجا بیابد عقوبت نماید چون دیزج برفت و مردمان را به آن امر مأمور ساخت و مالها و اجرها و مزدها بداد بجمله از عقوبت خدای بترسیدند و به طرف آن قبر مطهر روی نکردند.

ذریح کلنگی بر گرفت و عالی قبر مطهر را چندی بریخت و دیگران نیز باین جسارت جرات یافتند تا بحفره رسیدند و در آنجا نشانی از ربه و جز آن نیافتند تا گاهی که منتصر خلافت یافت مردمان را ایمن فرمود و نیز امر کرد کار بکار آل ابی طالب ندارند و از اخبار ایشان کنجکاوی نکنند و هیچکس را از زیارت قبر امام حسین که در حایر است و قبور سایر آل ابی طالب منع ننمایند .

و نیز امر فرمود که فدک را بفرزندان حسن و حسین علیهما السلام باز گردانند و با ایشان گذارند و اوقاف آل ابی طالب را مطلق سازند و متعرض نشوند و هیچکس تعرض شیعیان ایشان نشود و بایشان آزار نرساند بحتری در این شعر اشارت به این کند :

وان علیاً الاولی بکم *** و از کی یداً عندکم من عمر

وکل له فضلة والحجول *** یوم التراهین دون الغرز

و نیز یزید بن محمد مهلبی که از شیعیان آل ابی طالب علیهم السلام این شعر را در این باب گوید و بحالت محنت و امتحان آل ابی طالب در آن وقت و اغراء عامه بر آنها اشارت نماید :

ولقد بررت الطالبيه بعد ما *** ذهوا زمانا بعدها و زمانا

ورددت الفة هاشم فرايتهم *** بعد العداوة بينهم اخوانا

آنست لیلهم وجدت علیهم *** حتی نسوا الاحقاد والاضفانا

لو یعلم الأسلاف کیف بررتهم *** لرأوا انقل من بها میزناً

بعد از آنکه روزگاراها با جماعت آل ابی طالب علیهم السلام بعداوت و خصومت و آزار برفتند و ایشان را خفیف و خوار خواستند و روز و شب بوحشت و دهشت در افکندند چون تو بخلافت بنشستی با این جماعت بمروت و محبت و احسان پیوستی و آن عداوت و مباینت را بمؤالفت و عطوفت و اخوت مبدل ساختی و آن وحشت را چنان بمؤانست آوردی که احقاد و اضغان و کین دیرین را فراموش کردند و اگر اسلاف و گذشتگان این کردار شایسته تر امیدانستند ترا از همه سنگین

سیوطی نیز در تاریخ الخلفا باوصاف حمیده منتصر و قلت ظلم او و احسان او باعلویین ورد فذك اشارت کند .

و نیز مسعودی می گوید منتصر در زمان خلافتش آثار عدل و انصاف را در میان رعایا ویرایا و کودک و بزرگ و دور و نزدیک آشکارا ساخت لاجرم باشدتی که در هیبت داشت قلوب خاص و عام بدو متمایل شد.

راقم حروف گوید هر کس عادل و منصف باشد بناچار مهیب خواهد بود زیرا که شأن عدل و انصاف اعطای حق بذی حق است البته هر کس در عهد چنین عدالت دستگاه باشد از هیبت او خائف و بیمناک است چه میدانند اگر گناهی بکنند از وی نگذرند و مجازات دهند چنانکه انوشیروان عادل از تمام سلاطین مهیب تر بود و عموماً هر خوفی از مجازات و هر امیدی در مکافات است و عادل رعایت هر دورا مینمایند و چون اعمال مردمان نکوهیده اش برشایسته غلبه دارد و همیشه نگران جزا هستند این است که عادل را مهیب مینمند چنانکه فرزندق شاعر در آن قصیده که در مدح حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرده می گوید :

یغضی حیاء و یغضی من مهابته *** فلا یکلم الا حین یتبسم

و این امام والا مقام محنت کشیده ظلم دیده علیم حلیم همیم رؤف عطوف را بمهابت توصیف میکند و امیر المؤمنین و ائمه معصومین و حضرت رحمة للعالمین صلوات الله علیهم بجمله با هیبت بوده اند و اصحاب مخصوص ایشان در محضر مبارکشان کالمیت بین یدی الغسال روزگار می نهاده اند و تمام ماسوی الله از هیبت عدل خدائی بهیبت و خشیت هستند.

جزری در تاریخ الکامل گوید منتصر مردی عظیم الحلم راجح العقل عزیز المعروف راغباً فی الخیر جواداً کثیر الانصاف حسن العشر بود و با جازت مردمان بزیارت قبر منور امام حسین علیه السلام و امان دادن علویین ورد فذك بفر زندان حسنین سلام الله علیهما

و موقوفاتی که بایشان اختصاص داشت اشارت کند .

بیان پاره سیره و اعمال ابی عبدالله منتصر بالله خلیفه

طبری و جزری و غیر هما مینویسند : که چون منتصر بالله بخلافت آمد اول امری را که از امور ملکی و مصالح مملکتی احداث نمود عزل صالح بن علی از امارت مدینه طیبه و تولیت علی بن حسین بن اسمعیل بن عباس بن محمد در آن بلده طیبه بود .

از علی بن حسین حکایت کرده اند که گفت: بحضور منتصر در آمدم تا با او وداع کنم با من فرمود: ای علی انی اوجهک الی لحمی و دمی ومد جلد ساعده و قال الی هذا وجهتک فانظر کیف تکنون للقوم وکیف تعاملهم .

یعنی آل ابی طالب من ترا بجماعتی بامارت میفرستم که بمنزله گوشت و خون من میباشند آنگاه پوست ساعد خودش را بگرفت و بکشید و گفت ترا باین جلد و جسم و خون و گوشت میفرستم پس نیک بنگر حالت تو با این جماعت چگونه خواهد بود مقصودش آل ابی طالب علیهم السلام بود عرض کردم از پیشگاه پروردگار بیم و امید بسی امیدوارم که امثال رأی و فرمان امیر المؤمنین ایده الله تعالی را در باره ایشان انشاء الله الرحمن بجای بیاورم.

منتصر فرمود : اذا تسعد بذلك عندی چون بطوریکه فرمودم بجای آوری در خدمت من به فرخی بخت و سعادت کامل کامیاب میشوی از محمد بن هارون کاتب محمد بن علی برد الخیار و خلیفته علی دیوان ضیاع ابراهیم المؤید حکایت کرده اند که مقتولی را در فراش او یافتند که چندین ضربه شمشیر بدور سیده بود پس فرزند آن مقتول خادمی سیاه و خدمتکاری که او را بود حاضر ساخت

و وصیف یعنی خدمتکار اقرار نمود که اسود او را کشته است و او را بخدمت در آوردند و جعفر بن عبدالواحد را حاضر ساختند .

منتصر از آن غلام سیاه از واقعه کشتن او مولایش را پرسید آن سیاه

باین کار اقرار کرد و کردار خودش را نسبت بدو توصیف و سبب کشتن مولایش را معروض داشت.

منتصر باوی گفت وای بر تو از چه روی ویرا بکشتی غلام گفت بهمان جهت که تو پدرت متوکل را بکشتی منتصر چون این سخن از فقههای عصر در کار او پرسش نمود جملگی بکشتن آن سیاه اشارت کردند.

منتصر بفرمود تا گردن غلام قاتل را زدند و او را در کنار جثه بابک خرم

کیش بردار آویختند .

از بنان معنی که در زمان ولایت عهد منتصر و ایام خلافتش از تمام مردم بخدمت منتصر مخصوص تر بود حکایت کرده اند که گفت روزی از منتصر خواستار شدم که جامه دیبا بمن ببخشد و این وقت بر مسند خلافت جای داشت با من فرمود آیا میخواهی که چیزی که از دیبا بهتر باشد بتو رسد گفتم آن چیست .

فرمود خود را مریض گردان و بهمه جا انتشار بده تا من بعیادت تو بیایم چه اگر چنین شود و مردمان را مکشوف آید که من ترا بعیادت آمدم زود باشد که برای تو بیشتر از جامه دیبا بهدیه فرستند یعنی از عیادت کردن من ترا و مکشوف شدن حالت تقرب تو بمن و میل خاطر من بتو همه در اندیشه و بتملق ما تو را تقدیم هدایا نمایند بنان مغنی می گوید منتصر در همین ایام بمرد و هیچکس برای من هدیه و عطیه نفرستاد و هم در تاریخ طبری از احمد بن عبدالله بن صالح صاحب مصلی مروی است که گفت پدرم را مؤذنی بود و یکی از کسان ما او را در خواب بدید گویا اذانی می گفت برای پاره نمازها پس بخانه که منتصر در آنجا بود نزدیک شد و گفت و ندا بر کشید یا محمد منتصر ان ربك لبالمرصاد ای محمد ای منتصر همانا پروردگار

تو در کمین گاه است (جریده رو که گذرگاه عافیت تنک است) .

و در این سال محمد بن عمرو الشاری کار خود استوار ساخت و در ناحیه موصل خروج کرد چون این خبر در پیشگاه منتصر سمر گشت منتصر اسحق بن ثابت فرغانی را بدفع او بفرستاد اسحق با مردم لشگری برفت و او را با چند تن پارانش بگرفت و اسیر نمود و جمله را بکشتند و بردار آویختند.

و بروایت مسعودی ابو العمود شاری در ناحیه یمن و بوازیج و موصل خروج نمود و کارش سخت شد و بالا گرفت و از مردم ربیعه و اکراد جمعی بدو منضم شدند و منتصر لشگری با سرداری سیماء ترکی بحرب او بفرستاد و در میانه چند جنگ برفت و او را بخدمت منتصر بیاوردند منتصر از گناهِش بگذشت و عهد بستد و رهایش فرمود .

و در این سال یعقوب بن لیث صفار از زمین سجستان حرکت نمود و بطرف هرات برفت و از این پیش در سوانح سال دویست و سی و هفتم بطلوع یعقوب بن لیث و بدایت امر او اشارت نمودیم.

بیان پاره کلمات و اشعاریکه بابی عبد الله منتصر نسبت داده اند

چنانکه مسطور شد و دمیری و دیگران یاد کرده اند چون منتصر مسموم کش معلوم شد با مادرش که رومیه بود گفت ذهبت عنی الدنیا والآخره عاجلت ابی فعوجلت دنیا و آخرت هر دو از دستم برفت در قتل پدرم شتاب کردم لاجرم در قتل شتاب نمودند در کامل ابن اثیر میگوید از جمله کلمات منتصر این است ما عزنو باطل ولو طلع القمر من جبینہ ولاذل ذو حق ولو اتفق العالم علیه هرگز مردمی که بر باطل باشند عزیز نمیشوند و اگر چند ماه درخشان از پیشانی ایشان رخشان نمایان گردد و هرگز کسیکه ذی حق باشد ذلیل و پست نمی گردد اگر چند تمام

مردم جهان برزبان و خسراش یکرزبان گردند احمد بن خصیب بن ضحاک وزیر منتصر می گوید چون منتصر از شاری راضی گشت گفت ان لذة العفو أعذب من لذة التشفی واقبح افعال المقتدر الانتقام بدرستیکه لذت عفو و گذشت نمودن کردار او شیرین تر از لذت تشفی و دل در عقوبت خصم تشفی دادن است و نکوهیده ترین افعال مردم مقتدر توانا انتقام کشیدن است.

و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده کلمات مذکوره را بدینگونه ثبت نموده است ماذل ذو حق وان اطبق الناس علیه ولا عزذو باطل ولو طلع القمر من بین عینیه تواند در دو موقع گفته باشد و در گزیده و بعضی کتب تواریخ این شعر را بمنتصر نسبت دهند .

متی ترفع الایام من قد وضعته *** و یبقی ولی دهر علی جموع

اعلل نفسی بالرخاء و اننی *** لا غدوا علی ما سأنی و اروح

و از این پیش بدو شعر منتصر فما تمتعت نفسی بدنیا اصبتها تا آخر آن که در زمان مردن و حال جان کندن و سپردن گفته بود و دو بیت دیگر اشارت رفت و نیز بیاره اشعار او در حال طرب گزارش می رود در کتاب مستطرف مسطور است که منتصر می گفت لذة العفو یلحقها حمد العاقبة ولذة التشفی یلحقها ذم الندم آن لذتی که آدمی را در در عفو و گذشت از جرایم حاصل شود و از تقصیر مقصر در گذرد حمد عاقبت و سپاس و پایان روزگارش ملحق میشود اما آن لذتی که برای انسان از عقوبت مجرم و تشفی قلب و خرسند ساختن قلب را از این رهگذر نمودار آید بدم ندامت و نکوهش پشیمانی الحاق پذیرد و این کلامی ظریف و مجرب است چنانکه در فارسی گفته اند (در عفو لذتی است که در انتقام نیست) و در کلام خداوند متعال متضمن این مقال بسیار است و ان تعفوا اقرب للتعوی .

بیان پارهٔ حکایات که بر جو دو فتوت منتصر بالله عباسی حکایت مینماید

مسعودی در مروج الذهب حکایت میکند که ابوالحسن احمد بن علی بن یحیی معروف بابن الندیم با من حدیث کرد و گفت علی بن یحیی منجم با من حکایت نهاد و گفت هیچوقت کسی را مانند منتصر ندیده ام و اکرم افعالا بدون منت و تکلف و افسردن سائل نیافته ام همانا یکی روز مرا در حالت اندوهی سخت و فکر بسیار و اندیشناک بدید و سبب این بود که ضیعتی مجاور ضیعت خود داشتم و دوست همی داشتم که آن ضیعت را خریداری و ضمیمه ضیعت خودنمایم و مدتی بامالک آن ملک بهرگونه حیلت و تدبیر بر آدمم و از هر رهگذر سخن آوردم تا بفروش آن تمکین کرد اما در آن ایام باندازه بهایش وجهی موجود نداشتم و از هر طرف آیات اندوه بر من ره کشود و با این حال نژند و دل دردمند بخدمت منتصر برفتم و حال انکسار و شکستگی قلب از چهره ام نمودار بود و قلبم بآن اشتغال داشت.

منتصر با من فرمود ترا در حالت فکر و دچار پهنه اندیشه میبینم قضیه و قصه نیست من آن داستان را از وی همی بکرو نیدم و آن حکایت را پوشیده همی داشتم منتصر مرا بر کشف خبر سوگند بداد ناچار حکایت ضیعه را باز گفتم منتصر فرمود مقدار بهایش چیست گفتم سی هزار درهم فرمود از این مبلغ چه نزد خود داری گفتم ده هزار در هم منتصر زبان کوتاه کرد و با من سخن فراند و پاسخی نفرمود و از من بدیگر کار مشغول شد و ساعتی بر این حال بود پس از آن امر کرد تا دوانی و پاره کاغذی بیاوردند و در آن چیزی رقم فرمود که ندانستم چه بود و با خادمی که بالای سرش ایستاده بود بچیزی اشارت کرد که من نفهمیدم و آن غلام شتابان برفت و منتصر روی با من آورد و همی بحکایت و حدیث و کلمات لذت آمیز مرا مشغول ساخت تا آن غلام باز شد و در حضورش بایستاد و منتصر از جای برخاست

و با من گفت ای علی هر وقت بخواهی بمنزل خود منصرف شو و مرا گمان همی رفت که چون حکایت مرا و تفصیل ضیعه مرا بشنود فرمان میکند تا آن مبلغ را بالتمام یا نصف آنرا بمن بدهند و چون چیزی بذل فرمود ناچار برخاستم و جانب راه گرفتم و از شدت اندوه از خود بیگانه شدم چون درون سرای خود شدم وکیل من نزد من بشتافت و گفت خادم امیرالمؤمنین نزد ما آمد و فاطری با خود داشت که دو بدره زر بر آن بار کرده بودند آن دو بدره را به من بداد و رسیدش را به خط من بگرفت میگوید از استماع این خیر چندان فرح و سرور و شادی و خرمی در من روی آورد که خودداری از من برفت و درون سرای شدم گاهی که قول و کیل را تصدیق و باور نمی کردم تا آن دو بدره را به من بداد خدای را به آن دولت که بمن ارزانی فرمود سپاس بگذاشتم و در همان ساعت صاحب ضیعه را حاضر کرده آن وجه را بدو تسلیم تسلیم همی کردم و آن روز را به تسلیم وجه آن ضیعت و گواه آوردن جمعی از عدول را بر فروش آن ملک بیایان بردم و روز دیگر بامدادان بخدمت منتصر تشرف جستیم منتصر از آن امریک کلمه با من اعادت نکرد و از هیچ چیز از خبر ضیعت از من نپرسید تا من نپرسید تا گاهی که مرگ در میانه ما جدایی افکند و از این حیث منتهی بر من نرفت .

و هم در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابو عثمان سعید ابن محمد صفیر گفت چنان اتفاق افتاد که منتصر بالله عباسی در ایام امارتش برای پاره امور مملکتی نزد حکمران مصر فرستاد چون در مصر ملاحظت در آمدم به عشق کنیز کی با صباحت که بدست یکی از کنیز فروشان اندر و در پهنه فروش آورده و به کمال جمال و حسن دیدار و یمن گفتار و فنون نوازندگی و خوانندگی و زیبائی اندام و جمال محاسن در هر میزانی رجحان داشت گرفتار شدم و با مولای آن مه سیما که هزاران مولایش غلام حلقه بگوش بود در بهای آن گوهر بی بهاسخن کردم بهای آن در شاهوار را از هزار دینار سرخ کمتر نخواست و آن مبلغ برای من ممکن نمی شد از خرید او مأیوس شدم و شراره عشقش در جانم رخنه افکند و بناچار

بدار الخلافه مراجعت بایدم کرد پس با خون جگر بار سفر بر بستم و در طیه و منزل عشق آن آرام دل بیشتر گشت و بر پرده دلم بیشتر چنگ بیفکنند و کانون قلبم از آتش دیدارش خونین ورأیت حبش در اندرون من افراخته و شعله مهرش در مغزم افروخته شد وار عدم امکان خریداریش بسی اندوهمند بودم .

چون بدار الخلافه آمدم و خدمت خلیفه رسیدم و انجام اوامر را عرضه داشتم و اعمال خود را باز نمودم و مورد تمجید و تحسین گردیدم منتصر فرمود حاجت چه داری داستان آن جاریه و عشق خود را باز نمودم روی از من بر تافت و سخنی نیار است و آتش عشق جاریه ماه غلام بر حدت و شعله بیفزود و قلبم جز نار اندوه نیندوخت و نیروی شکیبائی سستی گرفت و سلامت و استقامت مزاج پستی پذیرفت و از عدم چاره دلم را بدیگری تسلیت میدادم گوئی من خواهم او را اغرا دهم اما هیچ شود و آرامی حاصل نمیشد و از آنطرف هر زمان بحضور منتصر زمان یافتم یا از حضرتش بیرون شدم نام آن جاریه را بر زبان میراند و از بارش بنیاد صبر را برباد میداد و شوق مرا بدو بهیجان میآورد و بر سوزش عشق من می افزود و من بجماعت ندماء و خواص آستان و اهل انس و جواری مخصوصه محبوبه او و مادرهای فرزندان واجده او ام الخلیفه توسل میجستم تا مگر بشفاعت ایشان آن کنیزك را برای من خریداری فرماید معذلك منتصر اجابت این مسئول را نمیکرد و مرا بقلت صبر و شکیبائی نکوهش میکرد اما باحمد بن خصیب وزیر خود امر فرموده بود که بعامل مصر بنویسد آنجاریه را خریداری کرده و بطوری که من ندانم آن ماهروی را بدرگاه خلیفه زمان روان دارد.

پس بر حسب امر مطاع جاریه را عامل مصر بخرید و بدار الخلافه روانه داشت چون آن ماه سفر کرده بخدمت منتصر بیامد و منتصر در وی نگران شد و از ساز و آواز و سوز و غنج و نازش باخبر شد مرا در عشق و شوق بدو معذور داشت و بدانست که دل ناشکیبا را در عشق آنصورت و صوت وقامت رعنا و چهره زیبا و اندام لطیف تر از دیبا و روی درخشان و مهی عنبر افشان نکوهشی نیست بلکه

بر شکیش هزار گونه ملامت و آفت نصیب است پس او را بزنی که قیمه جواری او بود بسپرد تا آنچه موجب مزید دلربایی و زیبایی و جان فزائی بروی فزایش و آیات باطنی او را نمایش دهد .

و چون چندی برآمد روزی مرا بمجالست بخواند و با آن ماه دل افروز که هزاران روزش در یکی از پرده های حسن و درخش کدای نیم روز بود و ناهید پر فروز را اسیر نیم روز (1) داشت در پس ستاره اندر آید و بنوازش گذاریش که چون من غنای او را بشنیدم بشناختم و مکروه شمردم که با منتصر معلوم دارم که غنای او را میشنوم تا گاهی که حالتی در من مکشوف افتاد که آن عشق و سوزی را که مکتوم میداشتم از صوت وصیت باهل مجلس معروف شد و بر صبوری و شکیبائی من نیرو گرفت منتصر چون آن حال سرگشتگی و ولع را در من بدید.

گفت ای سعید ترا چیست گفتم ایها الامیر خیر و خوب است گفت پس تو خود نوائی بروی بر افکن تا تغنی کند پس من سرودی را که او خود میدانست از وی شنیده ام و از جمله تغنیات وی پسندیده ام بر او اقتراح و ارتجال نمودم و کنیزك بخواند و دل در حضار برجای نگذاشت.

منتصر بامن فرمود آیا این آواز را میشناسی گفتم آری گفت آیا بصاحب این آواز طمع داری گفتم ایها الامیر سو کند با خدای طمع بصاحبه آن داشتم اما اینك از وی مأیوس شدم و من مانند کسی هستم که خود را بدست خود بکشد و مرگ و بلا را بچهره زندگی خود فرو بکشد کنایت از اینکه چون بخطا رفتم و از حسن و دلالت و تغنی و افعال ستوده او بتو عرضه داشتم او را برای خود حاضر ساختی و دیگر مرا بدو چه راهی خواهد بود و خود کرده را تدبیر نیست منتصر گفت ای سعید سوگند بخداوند این جاریه را جز برای تو نخریدم و خدای تعالی عالم است که من جز همان ساعتی که بروی در آمدم صورتش را ندیده ام و اینك این ماهروی نازک اندام از رنج رامو تعب سفر و زحمات هزاران راه سیاری بر آسود و بدون هیچ دافع و مانعی مخصوص تو است .

ص: 150

1- روز اسم آفتاب - نیمروز نام ولایت سجستان و یکی از پرده های موسیقی .

چون این سخن بهجت انگیز بشنیدم چندانکه توانستم و دانستم اور ابدعای خیر یاد کردم و اهل ،مجلس نیز از هر طرف زبان بشکرو و ثنائش برگشودند این وقت منتصر فرمان داد تا او را برای من بفرستند پس تهیه و تدارك مرا بدیدند و بمنزل من بفرستادند از ورود آن گوهر مسعود و ظهور آن کوکب محمود جان من دیگر باره بازگشت بعد از آنکه از فرقت او مشرف بمرگ بودم و از آن کنیزك هیچ يك از جواری و زوجات من نزد من خوش بخت تر و با سعادت تر نبود.

مسعودی بعد از شرح این حکایت که بر کمال جود و فتوت و مردانگی و عفت منتصر روایت دارد میگوید از جمله حکایت ملیحه که از مردمان شوخ و ملاحظت نمایش گرفته است این است که ابوالفضل بن ابی طاهر از احمد بن حارث جزار از ابوالحسن مدائنی و ابوعلی حرمازی مذکور مینماید که این دو تن گفتند در مکه معظمه وقتی مردی خوارمایه و پست مایه مردان و زنان را در سرای خود پای میگشاد تا باهم بیاشامند و بخورند و بمباشرت پردازند و بخوراند مردم مکه مطلق این شکایت را بوالی مکه بردند والی او را از زمین مقدس مکه متبر که دور و مهجور و بعرفات تبعید کرد آنمرد در عرفات منزلی بساخت و ترتیب سابق را مهیا نمود و پوشیده بمکه بیامد و با حرفاء و رفقای سابق خود از مردان و زنان گفت چه چیز شما را از ملاقات و منزل و مقالات من بازداشته است گفتند ما چگونه بتو میرسیم با اینکه منزل در عرفات نهادی .

گفت کاری بس آسان حماری بد و در هم کرایه کنید و بمنزلگاهی ایمن و نزهت آکند و خلوتگاهی لذت پیوند که آرزوی هر آزمندی است فرو دشوید یاران دیرین که گاهی از آن نعمت محروم بودند شادمان شدند و گفتند ما بجمله بر صدق سخن تو تصدیق داریم و از آن روز ببعده جماعت فساق و فجار بدانسوی رهسپار همی شدند کامکار همی گشتند و این کار چندان قوت و کثرت گرفت که جوانان و حواشی ایشان را که در مکه معظمه بودند بفساد و تباهی افکند و اهل مکه دیگر باره با میر خودشان شکایت آوردند والی در طلب او بفرستاد و او را حاضر ساخت و گفت ای دشمن

خدای ترا از حرم خدای دور و خدای دور و مطرود ساختم اینک بمشعر اعظم بتاختی و در آن زمین فساد و تباهی می افکنی و در میان خباث و اجانب جمع کنی.

آن مرد گفت اصلح الله الامیر این جماعت بر من حسد میبرند، و بر من دروغ میبندند حاضران که شاکی بودند با امیر گفتند در میان ما و او یک چیزی است که برای شهادت و علامت کافی است بفرمای تا حمارهای مکاریان را جمع نمایند و آن حمارها را بعرفات بفرست اگر بخانه او بروند ما را تصدیق فرمای و اگر نرفتند ما را دروغ گوی شمار و در زمره فجار انکار والی گفت بعد ازین کلام دیگر جای هیچگونه سخن نیست و بفرمود تا در از گوشان را جمع کردند و بعد از آن روان داشتند و آن حمارها بر حسب عادت بخانه آن شخص رفتند و امنای والی بیامدند و آن قضیه را چنانکه در حمارهای مذکور دیده بودند معروض داشتند.

والی گفت بعد از این علامت و نشان دیگر چیزی نیست وی را برهنه سازید چون آن مرد را نظر بر تازیانه زن افتاد با والی گفت بناچار مرا بتازیانه میزنند گفت ای دشمن خدای لابد باید تازیانه بخوری گفت مرا میزنید لکن امیر تا پایان روزگار بدنام خواهد شد والی در عجب رفت و گفت چگونه بدنام میشوم گفت چیزی ازین سخت تر و بدتر نیست که مردم عراق عرب ما را مسخره سازند و گویند چون مردم مکه از اتیان شهود آدمی عاجز شدند شهادت خرها را تجویز کردند و با اینکه طالب سوگند خورد شهادت و احد را قبول نمودند و زبان به تقریر و توهین بر گشایند .

والی از این سخن بخندید و گفت امروز ترا نمیزنم و امر نمود او را رها کردند و معترض او نشدند و از این پیش در ذیل حال حجاج و نیز در دامنه این مستطاب حکایتی مانند این حکایت یاد شد.

بیان مکالمات منتصر با پاره علمای عصر در باب عشق و حکایت صالح بن محمد حریری

مسعودی در مروج الذهب مینویسد فضل بن ابی طاهر در کتاب خودش در اخبار المؤلفین میگوید که ابو عثمان سعید بن محمد صفیر مولای امیرالمؤمنین با من

حدیث نهاد که منتصر در ایام امارتش جماعتی از اصحابش را با خود ندیم ساخته بود و صالح بن احمد معروف به حریری در جمله آن ندیمان میرفت و یکی روز در مجلس او از حب و عشق سخن در میان آمد و منتصر با یکی از حضار مجلس گفت با من خبر بده که کدام چیز نزد نفس عظیم تر است فقد آیا اشد است تفجعا یعنی کدام چیز است که فقدانش نزد نفس از همه چیز عظیم و تفجع والم نفس بر آن فقدان سخت تر است گفت فقدخل مشاكل وموت شکل موافق نابودی دوستی که مشاكل و هم جنس باشد و مرگ هم سخن موافق سخت ترین آلام است چنانکه گفته اند.

يقولون ان الموت صعب على الفتى *** المفارقة الاحباب بالله اصعب

دیگری از حاضران گفت ما اشد جوله الرای عند الهوى و فطام النفس عند الصبا وقد تصدعت اكباد العاشقين من لوم العاذلين فلوم العاذلين فرط فی اذانهم ولوعات الحب نيران في ابدانهم مع دموع المغاني كغروب السواني وانما يعرف ما اقول من ابكته المغاني والطلول تا چند سخت است پراکندگی رأی و جولان گوناگون اندیشه و حواس عشاق و باز گرفتن نفس را از شیر در هنگام کودکی یا بازداشتن نفس را از نوشیدن شیر مهر و عشق همانا جگرهای عشاق از نکوهش نکوهش گران بر هم شکافته و اکباد ایشان از سهام ملامت ایشان از هم بریخته و سرزنش سرزنشگران گوشوارهای گوش و هوش ایشان گردیده و آتش سوزان دوستی و صبابت در ابدان ایشان نیرانی بی پایان در افکنده و اشك عشق و سرشك محبت مانند دلو از عیون ایشان جاری شده و ابن لطایف و دقایق کلمات مراکسی تواند ادراک نماید که در منزلگاه

درانه یار جانی باران مهر و محبت او را در سپرده و در بادیه عشق سر فرو برده باشد و در بحار محبت تن سپرده باشد.

دیگری گفت مسکین العاشق کلشی عدوه هبوب الرياح تعلقه ولمعان البرق یؤرقه والعدل یؤلمه البعد ینحله والذکر یسقمه والقرب یهیجه واللیل یضاعف له بلائه والرفاد یهرب منه ورسوم الدار تحرقه والوقوف علی الطلول یبکیه ولقد تداوته منه العشاق بالقرب والبعد فما نجع فیه دواء ولا اهداء غراء ولقد احسن الذی یقول :

وقد زعموا ان المحب إذا دنا *** يمل وان الناي يشفي من الوجد

بكل تداوينا فلم يشف ما بنا *** على ان قرب الدار خير من الوعد

عاشق مسکین وواله مستکین همه چیز دشمنی در کمین است بادهای وزانش چون برگ رزان مضطرب و منقلب گرداند و لمعان برکش در هیجان آورد و باندک نکوهشی دردمند و از یاد کردن و یاد آوردن عشق و معشوق بیمار و مستمند گردد اگر از پیشگاه معشوق خود دور باشد نحیف و نزار شود و اگر تقرب یا بد بانگیزش و جنبش اندر آید در شبهای تاری فراق بلاد بلیتش دو چندان شود و از خواب و خور برکنار ماند و از دیدار نشان دار معشوق گلعداز اندوهگین و نزار آید و چون برتلی بایستد و به آثاری نگران شود زار بگرید و اگر از وی متواری شوند خواه دور یا نزدیک هیچ دارویی در وی اثر نکند و هیچگونه تعزیت و تسلیتی در وی مفید نشود و او را آسایش ببخشد .

و سخت نیکو گفته است آن کس که میگوید گمان کرده اند که چون عاشق بمعشوق نزدیک باشد در کلال و ملال آید و اگر دور باشد از آن آتش شور و عشق تسکین و تشفی حاصل گردد و بهردوائی مداوات کردیم درد ما را بهبودی روی نداد با اینکه نزدیکی بدرگاه معشوق بهتر از دوری آن است و بعد از وی سایر مجلسیان هر کدام بیانی در امر عشق و گداز اشتیاق بنمودند و سخن در از گردید .

آنگاه منتصر با صالح بن محمد حریری روی آورد و گفت ای صالح آیا هرگز عاشق شده باشی گفت آری سوگند با خدایای امیر عاشق شده ام و هنوز بقایای آن سوز و گداز و آتش عشق در دلم جای دارد منتصر فرمود وای بر تو عشق کدام کس در دل داری گفت ایها الامیر در زمان خلافت معتصم در رصافه جای داشتم و فتنه نامی از امهات اولاد جاریه داشت که برای انجام پاره حاجات خانون خود بیرون آمد و در کارهای اوقیام میورزید و با مردم ملاقات و مقالات می نمود و امور قصر و انتظام او در عهد کفالت فتنه بود و آن جاریه روزی بر من بر گذشت دلم

بروی دستگیر شد دستی بچهره اش بودم و در کارش همراهی بنمودم و به خواستگاری او رسولی نزد خاتونش فتنه بفرستادم فرستاده مرا خوار براند و از آن پس نیز بتهدید و تهویل من توجه نمود .

من بناچار در آن راه که آن جاریه میگذشت مینشستم اما با او هیچ سخن نمی کردم و او هر وقت مرا بدیدی بخندیدی و دیگر کنیزکان را بازی و استهزاء بمن اشارت همی میکرد پس از آن از وی جدائی ج- و از نار عشق و آتش هوای او شعله به دل اندرم بود که به هیچ وجه خاموش و حرارتی از عطش اشتیاق جای داشت که به هیچ آبی سرد نمیشد و شور عشقی بود که دائماً تجدید همی گرفت و اینک ساعتی فراغت ندارد .

منتصر چون این حکایت بشنید گفت هیچ میخواهی آن جاریه را برای تو حاضر کنم و با تو تزویج نمایم اگر آزاد باشد و برای تو بخرم اگر بنده و کنیز باشد صالح بن محمد گفت قسم بخدای ایها الامیر من باین کار بسی حاجتمند و باین نعمت بسی نیازمندم .

می گوید منتصر احمد بن خصیب وزیر را بخواست و با او فرمان کرد تا یکی از غلامانش را به تنهائی با مکتوبی مؤکد در باب آن جاریه با سحق بن ابراهیم و صالح خادم که متولی امر حرم مدینه السلام بود بنویسد و بیغداد روانه دارد و انجام آن امر مرا بخواهد .

پس آن غلام با آن مکتوب برفت و در این وقت فتنه آن جاریه را آزاد کرده و از حد و منزلت جواری بحد زنان بالغه بیرون شده بود پس آن جاریه را حاضر کرده بدرگاه منتصر روانه ساختند چون او را بحضور منتصر در آوردند و منتصر بد و نگران شد دید پیرزنی است خمیده پشت و از کار افتاده و بخانه دیر مانده و از لذت مباشرت بیکسوی افتاده لکن نشان جمال و نشانه حسن در وی باقی است .

منتصر با او فرمود هیچ دوست میداری ترا بشوی دهم با کمال شوق دل

و از دیر باز گفت من کنیز تو هستم هر کار خواهی بکن منتصر صالح را حاضر ساخت و آن جاریه را در ملکیت او نهاد و کابینش بداد و بعد از آن باوی بمزاج آمد و رشته از گردکان که با هم پیوسته بودند و میوه‌های نارسیده بیاوردند و بر سر جاریه نثار کردند و مدتی با صالح بعیش و عشرت بگذرانیدند و از آن پس صالح از وی بملال و کوفتگی خاطر اندر شد و از آن یار دیرین مفارقت گرفت و یعقوب بن یزید نمار این شعر را بگفت :

ضح الله ابا الفضل حياة لا تنغص *** و تولاه فقد بالغ في الحب و اخلص

عاشقا كان على الترويح للعقد تحرص *** من هوى من شعرها يخضب بالحنا المعقص

من فتراه عندها ينصل كالبرد المخرص *** فهى من اصلح خلق الله في التاج المخصص

رزق الصبر عليها فتانى و تربص *** شيخة هام بها من وجده شيخ مقرنص

فرنصت في عهد نوح صاحب الفك وقرنص *** اى حظ نال لولا اللون الجوز الممص

ليته قد جعل الامر اليها وتخلص *** فابو الجوزن منها حين يدنو يتفلس

می گوید عطا فرمود یزدان و دود بصالح بن محمد ابی الفضل زندگانی که هر گزش شکستی در بنیان و ثلمه در ارکان نیفتد و متولی ساخت او را بر عشق معشوق خود و در این عشق و عاشق باخلاص و فرزانی برفت و بعقد کسی حریص شد که از سالخوردگی مویش را بحنا و دیگر اشیاء رنگین سازد و این صالح را میبینی که با تیر ایر بر مهدف او تیر می اندازد و قطره میچکاند مانند تگرگ يك اندازه و این زن صالح ترین خلق خداوند است برای اینکه تاج و نگین بر سر گذارد

و این مرد بر پیری و گوز پستی این زن بصبر و شکیبایی پرداخت متربص و مترصد بنشست و این زن پیر زالی است که پیرزالی دیگر بروی عاشق شده است و این در زمان حضرت نوح علیه السلام از کشتی بدام افتاده و فرار کرده و این مرد نیز در همان زمان گریزان گردیده است چه حظ و بهره از این زن میبرد اگر آن چهره پردازی و آرایش روی و گردکان بر هم پیوسته نبودی کاش این مرد اختیار هر چیز و هر کارش را باین زن میگذاشت و جانش را از میان میر بود اگر جوذن یا یا بونی کودن بدو نزدیک شود فرار را برقرار برگزیند.

بیان پاره حالات منتصر عباسی با بعضی از شعرای روزگار

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ذیل احوال محمد بن امیه که شاعری ظریف و از مجالسین ابراهیم بن مهدی خلیفه عباسی بود مینویسد که احمد بن یزید مهلبی گفت پدرم با من حکایت کرد که روزی در حضور منتصر نشسته بودم در این اثنا رقعہ بدو آوردند که ندانستم از کیست منتصر بخواند و تبسم نمود آنگاه روی با من آورد و این شعر بخواند:

لطفة کاتب و خشوع صب *** و فطنة شاعر عند الجواب

بعد از آن با من گفت گوینده این شعر کیست گفتم ای امیر المؤمنین محمد بن امیه گفته است منتصر سخت بخندید و گفت سوگند با خدای گویا توصیف کرده است آنچه را که درین رقعہ است .

در جلد هفدهم اغانی مسطور است که احمد بن مرزبان گفت عبدالله بن عباس بن فضل ربیعی مکنی بابی العباس که شاعری مطبوع و ازین پیش پاره حالاتش با خلفای معاصر مذکور شد در زمان خلافت منصور نزد من آمد و از من خواستار شد که رقعہ او را بعرض منتصر برسانم و بدو باز نمودند که من سر بخواب

دارم چه در آن شب شرابی بسیار بیاشامیده بودم و نماز بامداد را بگذاشتم و بخفتم و عبدالله آن رفعه را بگذاشت و برفت چون سر از خواب بر گفتم و بخویش باز شدم رفعه را پهلوی سرم بدیدم و این شعر در آن مکتوب بود :

انا بالباب واقف منذا صبحت *** علی السرج یمسک بعناني

وبعین البواب کل الذی بی *** ویرانی کانه لایرانی

از بامدادان پگاه در این پیشگاه بر فراز زین مرکب نشسته و عنان مرکب بدست گرفته و در بانان ازین حال من و طول توقف من در کلال آمده اند و می بینند مرا چنانکه گوئی نمی بینند مرا .

احمد بن مرزبان بفرمود تا مرا بخدمتش در آوردند پس او مرا از خیر خود و شب خود باز گفت و از من معذرت بخواست و رفعه مرا بعرض منتصر برسانید و چندان در خدمت منتصر شفاعت کرد و از هر در سخن براند تا منتصر حاجت او را برآورده داشت.

بیان اخبار محمد بن صالح علوی که از شعرای عصر منتصر بالله عباسی است

در مجلد پانزدهم اغانی مسطور است که محمد بن صالح بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام مکنی بابی عبدالله شاعری حجازی ظریف الشعر و صالح الشعر و از شعرای متقدمین اهل بیت خود بود .

جدش موسی بن عبدالله برادر محمد و ابراهیم دو پسر عبد الله بن حسن بن حسن حجازی است که هر دو تن در زمان خلافت ابی جعفر منصور خروج کردند مادر جمیع ایشان هند بنت ابی عبیده بود .

زبیر بن بکار گوید:

که این هند در سال شصت سالگی بموسی بن عبدالله حامله شد و هیچ زن

شصت ساله مگر قریشیه در سن شصت ساله حامله نمیشود و در پنجاه سالگی نیز جز زن عربیه آبستن نمیگردد و این موسی بن عبدالله سخت سیاه چرده بود و مادرش هند در حق او این شعر گوید :

انك ان تكون جونا انزعا *** اجدران تضرهم وتنفعا

وتسلك العيش طریقا مهیعا *** فردا من الاصحاب او مشیعا

و این موسی بعد از قتل برادرانش مدتی پوشیده بماند و از آن پس ابو جعفر منصور بدو دست یافت و او را بتازیانه مضروب و محبوس ساخته بعد از آتش معفوورها گردانید و محمد بن صالح علوی مذکور چنانکه از این پیش در طی احوال متوکل مذکور گردید با جماعتی در زمان متوکل خروج کرده و ابوالسباح بحکم متوکل بروی و جماعتی از اهل بیتش ظفرمند شد و ایشان را بگرفت و در بند کشید و پاره را بکشت و سویقه را که منزلی است از حسنین و از جمله صدقات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم ویران گردانید و بسیاری درختهای خرما را ببرید و منازل ایشان را که در آنجا بود بسوزید و در این جماعت و منازل ایشان آثاری قبیحه در صفحه روزگار بیادگار نهاد و محمد بن صالح را در جمله اسرا بسر من رای حمله نمود و محمد تا سه سال در زندان بماند بعد از آن مدیحه در حق متوکل بگفت و فتح بن خاقان بعد از آنکه نوازندگان و سرودگران در شعر او تغنی کردند و متوکل در طرب اندر شد و از گوینده آن پرسید فتح بن خاقان قائل آن را معروض و آن قصیده را قرائت نمود و متوکل فرمان کرد تا محمد بن صالح در سر راها نمودند و محمد در سر من رای بزیست تا بمرض آبله در گذشت و شعرها در اوقاتی که در زندان بود بگفت .

احمد ابی طاهر گوید با ابو عبدالله محمد بن صالح در منزل پاره از اقوام خود تا نیم شب بودم و چنان میپنداشتم که وی در آن شب در آنجا بروز برساند اما شمشیری از گردن حمایل کرد و خروج نمود من بروی بترسیدم و سخت

از این کردار او در چنان وقت خالف شدم و از وی خواستار شدم که اقامت و بیتوته نماید و او را باز نمودم که از این خروج او بروی بیمناك هستم خندان بمن روی کرد و این شعر بخواند :

إذا ما اشتملت السيف والليل لم اهل *** بشيء ولم تفرع فؤادی القوارع

و از این پیش در ذیل احوال متوکل بیاره اشعار محمد بن صالح که در حق جواری او که در سر قبر یکی از فرزندان متوکل میگریستند و لطمه بر روی میزدند انشاد کرده بود مسطور گشت.

ابراهیم مدبر که از منشیان ووزرای متوکل عباسی است می گوید وقتی محمد بن صالح علوی نزد من آمد و از من خواستار شد که برای او دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد یا خواهرش حمدونه را خطبه نمایم من پذیرفتار شدم و نزد عیسی برفتم و خواهش کردم که مسئول علوی را با جابت مقرون دارد وی از قبول آن سر برزد و گفت من تکذیب قول ترا نمیکنم سوگند کنم، سوگند با خدای نمیخواهم او را رد نمایم چه من از وی اشرف و اشهری برای کسیکه باوی مصاهرت نماید شناخته ندارم لکن از متوکل و فرزندان او که بعد از وی بر سریر خلافت جای کنند بر مال و جان خود بیمناك هستم چون این جواب را بشنیدم نزد محمد بن صالح برفتم و بگفتم او نیز مدتی زبان از این سخنان بر بست و از آن پس دیگر باره آمد و آن مطلب را اعاده کرد و از من خواستار معاودت شد من نزد عیسی شدم و چندان بملایمت و مرافقت و برهان و دلیل سخن کردم تا پذیرفتار شد و خواهرش حمدونه را با وی تزویج نمود و از آن پس محمد این شعر را برای

من قرائت نمود :

خطبت الی عیسی بن موسی فردنی *** فله والاحرة و علیتها

لقد ردنی عیسی و یعلم اننی *** سلیل بنات المصطفی و عریتها

و در پایان این اشعار گوید :

ص: 160

ويا نعمة لابن المدير عندنا *** يجد على كر الزمان انيقها

ابن مهرويه گوید ابراهيم مدبر با من گفت چون حمدونه را بسرای مد بن صالح بردند محمد دل بدو باخت و مهرش در خاطر بیندوخت چه زنی خردمند ماه دیدار بود و این شعر را از خودش برای من فرو خواند :

لعمر حمدونة انى بها *** لمغرم القلب طويل المقام

مجاوز للقدر فى حبها *** مابين فيها لاهل المدام

مطرح للعدل ماض على *** مخافة النفس وهول المقام

مشايعى قلب يحاف الخنا *** وصارم يقطع صم الفطام

جسمنى ذلك وجدى بها *** وفضلها بين النساء الوسام

ممكورة الساق ردينته *** مع الشوي الخدل وحسن القوام

صامته الحجل خفوق الحشا *** مايرة الساق ثقال القيام

ساجية الطرف نوم الضحى *** منيرة الوجه كبرق الغمام

زينها الله و ماشانها *** واعطيت منيتها من تمام

تلك التي لولا غرامي بها *** كنت بسامرا قليل المقام

در این اشعار بجان معشوقه اش حمدونه قسم یاد میکند که عشقش نسبت بدو از اندازه بیرون است و بعد از آن بشمایل دلفریب و چهره رنگین و دیدار نمکین واندام سیمین وساق لطیف و اعضای ظریفش جزء بجزء اشارت مینماید.

ابوالفرج میگوید این روایتی است که این مهرویه از این مدیر در باب محمد بن صالح وتزویج حمدونه مینماید .

اما عم من از ابو جعفر بن دهقانه ندیم با من حدیث نمود که گفت ابن المدبر با من گفت روزی محمد بن صالح حسنی علوی پس از آنکه از زندان رها شده بود نزد من آمد و گفت همی خواهم امروز نزد تو در خلوتی بیایم و مطلبی را که جایز نیست دیگری جز ما بشنود شرح دهم گفتم چنین میکنم.

چون مجلسیان این سخن بشنیدند بیرون شدند و من با او بخلوت بنشستم و بفر مودم مرکبش را بسرایش باز گردانند و جامه های او را بر گرفتند و چون مطمئن و آسوده خاطر شد و طعام بخوردیم و بیا سویدیم و سر از خواب برگرفتیم با من گفت من بتو باز مینمایم که در فلان سال با اصحاب خود بیرون تاختمیم و برفلان قافله حمله آوردیم و با مردم قافله قتال دادیم و جملگی را منهزم و پراکنده و قرار نده نمودیم و مالک اموال و ائصال قافله شدیم و در آن اتنا که من به جمع آوری اموال بودم و همی خواستم براشتران بار کنم بناگاه زنی از عماری بر من طلوع کرد که هرگز هیچ زنی را از وی بصباحه جمال و ملاحظه و مقال و حسن دیدار و یمن رفتار بهتر نیافته و نیکوتر ندیده بودم هاله بدر فام در خرمن گاه حسن و جمالش خوشه چین و ملکه چین در چین زلفش چین بر جبین پس زبان شیرین برگشاد و گفت ای جوان مرد اگر میخواهی و میتوانی این شریفی را که والی این جیش و متولی این طیش باشد نزد من بخوان .

گفت تو خود او را میبینی و سخنش را میشنوی و کلامت را میشنود گفت ترا بحق خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم تو خود همان شریفی گفتم بحق و رسول خدا من خود همانم چون آن لعبت شیرین این سخن لب شکرین برگشاد و گفت من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد الحری هستم و پدرم را در خدمت خلیفه عصر و سلطان زمان منزلت و مکانتی است و ما خود دارای نعمت هستیم اگر تو از آن کسان هستی که آنچه را که گفتم شنیده باشی آنچه شنیدی برای تو کافی است و اگر نشنیدی از دیگری غیر از من بپرس .

سوگند با خدای هر چه را که مالک هستم از تو دریغ ندارم و بر تو گزیده تر نمیشمارم و برای تو در این جمله عهد خدای را استوار میدارم و میثاقش بر خود پایدار میگرددانم و در برابر هیچ از تو نمیخواهم جز اینکه مرا نگاهبان و پوشیده داری و اینک این هزار دینار است که برای نفقه و مخارج خود با خود دارم و تو بحلالی مأخوذ دار و این حلی و زیور که بر تن دارم پانصد دینار بهادارد

برگیر و هر چه بعلاوه نیز میخواهی مرا در ادای آن به پایندانی و ضمانت بدار تا بعد از این برای تو از تجار مدینه طیبه یا مکه معظمه یا اهل موسم بگیرم چه هیچکس از آن جماعت از آنچه من از وی طلب کنم روی برتابد و تو این مردم را از تعرض بمن بازدار و مرا از طمع اصحاب و یاران خودت در من حمایت کن و از عار و ننگی که بمن ملحق و منسوب گردد پاسداری کن .

این کلمات آن محسود مهر و ماه و کواکب سموات در دلم موقعی عظیم یافت و اثری بزرگ افکند و با او گفتم خداوند مال و جاه و حال تو را بتو بخشید و هم تو را هم این قافله را با آنچه در آن قافله با تو بخشید پس از آن بیرون شدم و با بانك بلند با اصحاب خود گفتم و جملگی را که حاضر شدند غدقن نمودم و همه را بیگاهانیدم که من این قافله و اهل آن را پناه دادم و در امان و حمایت خود در آوردم و ذمه خدای و ذمه رسول خدای و ذمه من برای این قافله ثابت است پس هر کس يك خیط با عقالی از این قافله برگیرد بمجاریت او بیرون شوم همه با من باز شوید و من خود انصراف گرفتم .

و چون روزگاری بگشت و من گرفتار و محبوس شدم یکی روز زندانبان نزدیک من بیامد و گفت در زندان دونن زن آمده اند و خود را از کسان تو میخوانند و من همی خواستم یکتن از ایشان را بتوراه بگذارم اما بازوبندی طلا بمن داده اند تا اگر هر دو تن را نزد تو بیاورم از آن من باشد و من ایشان را اجازت بدادم و اکنون در دالان بیامده اند و ایستاده اند اگر میخواهی نزد ایشان بیا ، من همی در تفکر بودم که کدام کس در این شهر بسراغ من می آید با اینکه غریب هستم و هیچکس را نمی شناسم بعد از آن با خویشان اندیشیدن گرفتم و گفتم شاید از فرزندان پدرم یا از کسان خودم باشند پس بیدار ایشان برفتم و بناگاه همان صاحبه خودم حمدونه را بدیدم .

چون آن گلروی نازک بدن مرا با آن حال نژند و تغییر رونق روی و سنگینی

زنجیر آهنین بدید بگریست این وقت آن زن دیگر روی با آن خورشید منور کرد و گفت آیا وی همان کس باشد گفت بلی سوگند باخدای وی همان شخص است بعد از آن روی با من آورد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد قسم بخدای اگر تو انستم این محنت و بلیت ترا بجان خودم خریدار شوم و این رنج ترا بر خویش بر نهم و بر کسان خود حمل نمایم البته چنان می‌کردم چه تو سزاوار هستی من با تو این گونه رفتار نمایم سوگند با خدای از معاونت و همراهی باتو و کوشش در انجام حاجت و رستگاری تو بهر تدبیری و بذل هر گونه مالی و شفاعتی دست باز نمی‌دارم.

و اینک این دنانیر و ثیاب و طیب حاضر است بدان استعانت بجوی و چندانکه در این موضع هستی همه روز فرستاده من نزد تو می‌آید تا خداوندت فرج و گشایش رساند .

بعد از آن کسوة و طیب و دوپست دینار زر سرخ بمن بداد و بیرون رفت و رسول او همه روز باطعامهای خوش و لذیذ بمن می‌آمد و احسان و انعام او در حق زندان بان نیز متواتر میگشت چندانکه هر چه می‌خواستم مانع آن نمیشد و با من نیکی می‌ورزید و رفتار خوش مینمود تا گاهی که یزدان منان از بند زندانم استگار ساخت اینوقت یکی را بخواستگاری آن نوگل بهاری بفرستادم در جواب فرمود اما از طرف من مانعی نیست و متابعت و اطاعت ترا بر خود واجب میدانم اما اختیار این کار با پدرم هست .

چون این پاسخ بشنیدم نزد پدرش برفتم و اظهار مطلب نمودم مراد کرد و گفت هرگز این کار نکنم و آنچه را که مردمان در امر تو نسبت باین زن میدهند و در زبانها نقل محافل شده و تو ما را رسوا نمودی بدست خود محقق نگردانم چون این سخن بگفت از خدمتش بر خاستم و سخت شرمگین و سرافکنده و پژمرده بیرون شدم و از ادراک چنان نعمت نامدار مأیوس گشتم و این شعر بگفتم.

رمونی وایها بشنعام بها *** احق ادال الله منهم فع جلال

بامر ترکنه و رب محمد *** عیانا فاما عفة او تجملا

محمد بن صالح در این شعر خود بیایکی ساحت خود و حمد از آن نسبت شنیعی که مردمان بحمدونه میزدند برائت ذمه میجوید و بر صدق خود پیروردگار جهان سوگند یاد مینماید بالجمله ابراهیم بن مدبر میگوید از حمد بن صالح چون این داستان را بشنیدم با من گفت عیسی پدر حمدونه دست پرورده برادر من است و من امر او را برای تو کفایت میکنم و چون روز دیگر در رسید در منزل عیسی برفتم و با او گفتم برای حاجتی نزد تو آمده ام گفت حاجت تو برآورده است و اگر برای آنچه محبوب تو است مرا احضار می کردی حاضر میشدم گفتم برای این آمده ام که دخترت حمدونه را خطبه نمایم .

گفت حمدونه کنیز تو است و من بنده تو هستم و اکنون فرمان تو را اجابت نمودم گفتم حمدونه را برای کسی خواستگاری مینمایم که از حیث پدر و مادر از من بهتر و برای تو برای مصاهرت و مواصلت اشرف است و او محمد بن صالح علوی است با من گفت ای سید من این مردی است که بواسطه او بدگمانی نسبت بما ملحق شده است و هر گونه سخنی در حق ما گفته میشود گفتم آیا این سخنان باطل و بیهوده نیست گفت آری باطل است و خدای را بر این سپاس میگذارم و بر سلامت ساخت و پاکی و امان ستایش میکنم.

گفتم اگر چنین است پس این سخنان را نا گفته انگار بعلاوه چون امر نکاح و سفتن ناسفته مشهود آید هر گونه سخنی و سرزندی از میان میروید و همچنان از ینگونه سخنان دلپذیر ملایم براندم تا تزویج حمدونه را پذیرفتار شد و بفرستادم و محمد بن صالح را در آن محضر حاضر کردند محضر حاضر کردند و از جای بدیگر جای جای نگرفتم تا حمدونه را با وی تزویج نمودم و کابینش را از خود بدادم صفحات روزگار و کتاب لیل و نهار ثبات هر گونه کردار و گفتار وضباط حرکات و سکانات مخلوق خداوند قهارند و هر چیزی را خوب و بد و زشت و زیبا پاداشی

و بادافراهی است که لایغادر صغیره ولا کبیره .

و از امثال این حکایات بر ذوی الالباب مکشوف میآید چنانکه محمد بن صالح چون از روی صدق نیت و رضای حضرت احدیت و سعادت عاقبت از چنان مال کثیر و جمال دلپذیر بگذشت و دهان حرص و آرز نفس بدفرجام را با مشت زهدات و قناعت و خوف و خشیت بکوفت در پایان کار بهمان نعمت جانفزا و دولت جهان آرا بنحو حلال کامیاب گشت بالجمله ابوالفرج اصفهانی میگوید محمد بن صالح در حق ابراهیم بن مدبر اشعار کثیره گفته است و برای همین کردار خوش هنجار و صداقت و دوستی در میانه ایشان بود بسی ستایش کرده است و از آنجمله است که سخت نیکو گفته است :

اتخبر عنهم الدمن الدثور *** و قد بینی اذا سئل الخیر

و کیف تبین الانباء دار *** تعاقبها الشمانل والدبور

و در این قصیده در مدح وی میگوید :

فهلا فی الذی اولاک عرفا *** تسدی من مقالک ما تسیر

ثناء غیر مختلق و مدحاً *** مع الرکیان ی نجد أویغور

اخ واساک فی کلب اللیالی *** و قد خذل الأقارب والنصر

حفاظا حین اسلمک الموالی *** و ظن بنفسه الرجل الصبور

فان تشکر فقد اولی جمیلاً *** و ان تکفر فانک للکفور

و ما فی آل خاقان اعتصام *** اذا ما عمم الحطب الکبیر

لئام الناس اثناء و فقرا *** و اعجزهم اذا حمی القتیر

لئام لا یزوجهم کریم *** ولا تسنی لنسوتهم مهور

و اینکه در این اشعار آل خاقان را مذکور و مهجو می‌شمارد برای اینست که عبدالله بن یحیی بن خاقان با وی بیدی آهنگ ورزید و بار او را سنگین همی خواست و آنچه محمد را مکروه بود تقویت و آنچه موجب حبس او میگشت تأکید میکرد و در میان محمد و فرزندانش خصومت و رنجشی سخت بود .

و محمد بن صالح را در حق آل مدبر مدایح کثیره است عبدالله بن طالب کاتب گوید محمد بن صالح علوی حسنی بسیار شیرین زبان و ظریف و ادیب بود اعیان ناس و معاریف بلد از صحبتش مسرت یافتند و سعید بن حمید با وی دوستی صمیمی بود و هرگز از هم جدائی نمیگرفتند و درباره همدیگر انشاد اشعار میکردند و می نگاشتند.

عبدالله بن طالب میگوید وقتی یکتن از بنی هاشم محمد بن صالح را دعوت نمود و نیز سعید بدو رقعہ نوشت و خواستار شد که بدو شود محمد بدو خبر داد که نزد آنهاشمی میباشد و چون معاودت کرد و خبر سعید و فرستادن در طلب او را شعری چند بدو برنگاشت که در اغانی مذکور است و هم عبدالله گوید روزی عمد مذکور و سعید بن حمید بنوشیدن شراب بنشستند و محمد بن صالح قبل از سعید بن حمید مست گردید و برخاست تا برود و بسعید نظری افکند و این شعر بخواند :

لعمرك اني لما افترقنا *** اخوضن بخلصاني سعيد

تبقته المدام و از عجتنی *** الی رحلی بتعجیل الورد

عبدالله میگوید: محمد بن صالح در سر من رأی وفات کرد و در زمان زندگانی بسی کوشش نمود که او را اجازت بدهند تا بحجاز مراجعت کند پذیرفتار نشد لاجرم چون بمرد سعید در مرثیه او گفت:

بای یدا سطو علی الدهر بعد ما *** ابان یدی غضب الذبایین قاضب

وهاض جناحی حادث جل خطبه *** وسدت عن الصبر الجمیل المذاهب

ومن عادة الايام ان صروفها *** اذا سر منها جانب ساء جانب

فقدت فتی قدکان للأرض زینة *** کما زینت وجه السماء الکواکب

سقی جدنا أمسی الکریم بن صالح *** یحل به دان من المزن ساکب

ابوالفرج میگوید : محمد بن صالح را در باره متوکل و منتصر مدایح جیده کثیره است و هم در ایام جنس شعرها گفته است که در اغانی مذکور است .

ابن عمار گوید: عبیدالله بن طاهر این شعر را از محمد بن صالح برای من قرائت کرد :

نظرت ودونی ماء دجلة مؤهنا *** بمطروقة الانسان محسورة جدا

لتونس لی نارا بلیل توقدت *** و تالله ما کلفتها نظرا قصدا

فلو انها منها لقلت کانني *** اري النار قدامست تضیء لنا هندا

تضیء لنا منها جبینا و محجرا *** و مبتسماً عذبا وذا غدر جودا

در این اشعار بچهره آتش بار و لعل آبدار یار دلدار اشارت می نماید ابوالفرج اخبار محمد بن صالح در این جا بیایان میرساند معلوم باد چون اخبار و اشعار حمد بن صالح از المتوکل و منتصر نسبت بخلفا تجاوز تنمی کند لهذا در ذیل احوال منتصر و شعراي عصر اور مذکوره نمودیم و اگر از این پس بدیگری از خلفا نیز معاصرت او معلوم آید اشارات خواهد شد.

بیان پاره خالات منتظر عباسی در مجالس طرب و مغنیان عصر او

ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی مینویسد از جمله کسانی که از وی حکایت شده است که در شعر او و غیر او صنعتی ظاهر کرده اند منتصر است چه من بیاد دارم که از وی روایت شده است که در شعر او تغنی کرده اند علی سوء العهدة فی ذلك وضعف الصنعة تا این کتاب از آنچه روایتی در آن شده و مردمان متداول ساخته اند عاری و عریان نباشد از آنجمله این شعر است :

سقیة كأساً کشفة *** عن ناظري الخمر

فنشطتني والقدر *** کنت حزیناً فائراً

جامی نبیذ بیاشامیدم چنانکه از دوا کاسه چشمم شراب ناب نمودار شد و این باده ارغوانی و نوای خسروانی چنانم به نشاط و انبساط آورد که آن حزن و اندوه را از یاد برد این شعر از منتصر است و شاعری ضعیف و کیک است و چون

در آن تغنی کرده اند و صنعت صوتی نموده اند مذکور نمودیم .

صولی از احمد بن یزید مهلبی از پدرش یزید با من حدیث کرد و گفت طبع منتصر متخلف در قول شعر بود و منتصر در هر کاری بر دیگران تقدم و پیشی و بیشی داشت کار شعر و شاعری و هر وقت شعری میگفت صنعتی در آن بکار میبرد و با جماعت مغنیین امر می کرد تا آن را ظاهر و آشکار نمایند و در فن غناء و سرود دارای علمی نیکو بود و چون بخلافت بنشست این رشته را قطع فرمود و فرمان کرد تا آنچه از آن پیش از وی مکشوف میگشت مستور دارند از آن جمله این صنعت او است که در شعر خودش ظاهر ساخته است لکن مذموم و ناپسند است .

سقیة کاساً کشفة الی آخرها فی العمل.

میگوید: لکن پدرم این دو بیت را جید و ستوده می شمرد و مستحسن میخواند و ما از اخبار منتصر در این معنی دون غیر ما مذکور میداریم بواسطه پیروی بآنچه در نظراء او معمول نمودیم :

ابوالفرج میگوید محمد بن یحیی صولی با من خبر داد که محمد بن یحیی بن ابی عباد با من حکایت کرد و گفت پدرم یحیی با من گفت وقتی منتصر بر آن عزیمت شد که در زقاق و کوچه خمر بیاشامد مردمان از هر طرف و از هر کوی و برزن براین حال با خبر شدند و فراهم گردیدند تا او را بنگرند و در خدماتش قیام ورزند منتصر در کنار دجله بایستاد و روی با مردمان آورد و گفت :

لعمری لقد اصحرت خیلنا *** با کناف دجلة للملعب تی

واصل شعر با کناف دجلة للمصعب میباشد لکن منتصر محض تطیر بنام مصعب تغییر داد.

فمن یك منا بیت امننا *** و من یك من غیرنا یهرب

می گوید از قرائت این شعر بر مردمان مکشوف افتاد که منتصر می خواهد باندماء خود و سرو دگران و نوازندگان خلوت نماید پس بجمله باز شدند و جز

ص: 169

غفوراً رحیما .

در آنچه شما بخطا رفته باشید بر شما گناهی نیست بلکه نظر بآنچه قلوب شما تعمد نماید میشود و خدای آمرزنده مهربان است میگوید پس از منتصر اجازت انشاد شعر خواستم چون اجازت داد قرائت نمودم.

الا یا قوم قد برح الخفاء *** و بان الصبر منی والغراء

تعجب صاحبی لضیاء مثلی *** و لیس لداء محروم دواء

جفانی سیدا قد کان برا *** ولم اذنب فما هذا الجفاء

حللت بداره و علمت انی *** بدار لا یخیب بهار الرجاء

فلما شاب راسی فی ذراء *** حجت بعقب ما بعد الرخاء

فان تنای ستور الاذن عنا *** فما نأت المحبة والثناء

امنتصر الخالیف جدت فینا *** کما جادت علی الارض السماء

وسعت الناس عدلا فاستقاموا *** باحکام علیهن الضیاء

و لیس یفوتنا ما عشت خیر *** کفانا ان یطول لك البقاء

و در این اشعار که در طی آن چند ساعت حبس طی آن چند ساعت حبس گفته است شرح حال خود و شکایت از عدم توجه و التفات منتصر و عدم تقصیر خود و بی عنایتی خلیفه را باز نموده است می گوید:

چون منتصر این شعر را بشنید بایزید مهلبی گفت :

والله انک لمن ذوی ثقتی و موضع اختیاری و لك عندی الزلفی قطب نفساً سوگند باخدای تو از کسان و مردمی هستی که محل وثوق و اعتماد و موضع اختیار و برگزیدگی من میباشند و تو از مقربان پیشگاه و نزدیکان حضور و محارم محضر من هستی پس شاد و خرم باش و دل دروان خوشدار .

میگوید بعد از آن سه هزار دینار سرخ در صله من بداد.

عون بن محمد کندی گوید چون منتصر بر سر پر خلافت بنشست حسین بن ضحاک

بحضورش در آمد و زبان به تهنیت خلافت و انشاد بگشود :

تجددت الدنيا بملك محمد *** فاهلا وسهلا بالزمان المجدد

هي الدولة الغرور اعب و بکرت *** مشمرة بالرشد في كل مشهد

لعمري لقد شدت عر الدين بيعة *** اعزبها الرحمن كل موحد

هنتك امير المؤمنين خلافة *** جمعت بها اهواء امة احمد

چون منتصر این شعر شیوا و بیان زیبا را بشنید سخت مسرور شد و بر اکرام و اعزاز ابن ضحاک توجه نمود و او را فرمود که بقای تو موجب بهاء ملک است و تو اکنون بسبب کبر سن و شماره روزگار از حرکت کردن سست و ضعیف شده ای حاجات خود را بمن برنگار و بکثرت حرکت زحمت بر خود مسپار و سه هزار دینار در جایزه او عطا کرد تا آن دین و وامی را که بر گردن دارد و بعرض منتصر رسیده بود ادا نماید.

می گوید روزی منتصر بر نشسته بود و در آن سواری مردمان او را میدیدند و حسین بن ضحاک این شعر را در مدح او بگفت و آخر شعر اوست :

إلا ليت شعري ابدر بدا *** نهراً أم الملك المنتصر

امام تضمن اثوابه *** على سرجه قمرأ من بشر

حمى الله دولة سلطانه *** بجند القضاء وجند القدر

فلا زال ما بقيت مدة *** يروج بها الدهر او يبتكر

و در این شعر بنان و عریب تغنی کردند احمد بن یزید مهلبی گوید نخست شعری را که پدرم یزید در مدح منتصر در زمان جلوس بر مسند خلافت بگفت این شعر است :

ليهنك ملك بالسعادة طائرة *** موارد محمود و مصادره

فانت الذي كنا فرجي فلم نخب *** كما يرتجى من واقع الغيث باكره

بمنتصر بالله تمت امورنا *** و من ينتصر بالله فالله ناصره

منتصر فرمان داد تا عریب مغنی در این اشعار بدستوری که بدو داد تغنی

نماید عریب همان صنعت را بساخت و تغنی نمود و نیز احمد بن منتصر در عید اصحی سال دویست و چهل و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم مردمان را نماز عید بگذاشت و چون از نماز عید بازگشت پدرم این شعر را برای او بخواند :

ما استشرف الناس عید أمثل عیدهم *** من مع الامام الذی بالله ینتصر

غدا بجمع کمنج اللیل یقدمه *** وجه اعز کما یجلو الدجی القمر

یومهم صادع بالحق احکمه *** حزم و علم بما یأتي وما یذر

لو خیر الناس فاختر ولا نفسهم *** احظ منک لما نالوه ما قدروا

منتصر بفرمود تا هزار دینار بدو بدادند و با بن مکی پیام فرستاد تا در این ابیات تغنی نمایند .

بنان بن عمرو مغنی گوید روزی در حضور منتصر این شعر را تغنی کردم :

هل تطمسون من السماء نجومها *** با کفکم او تسترون هلالها

منتصر با من گفت بپرهیز که از این پس در حضور من بچنین صوت و اشباه آن تغنی نمایی چه من دوست میدارم که جز در اشعار آل ابی حفصه خاصه برای من تغنی نکنند .

ابوالفرج اصفهانی در جلد هفدهم اغانی در ذیل عبدالله بن عباس ربیعی که ن پاره حالات منتصر باوی مذکور شد می نویسد که احمد بن مرزبان گفت روزی منتصر که در بوستان نرگس صبحی زده بود عبدالله بن عباس را نام برد و بفرمود او را حاضر کردند و گفت ای عبدالله در فلان شعر من طرح صنعتی بکن و برای من تغنی نمای و چنان بود که عبدالله سوگند یاد کرده بود که در شعر او تغنی نکنند پس چندی سر بزیر افکنده از آن پس در این شعر که خودش در همان وقت انشاء نموده بود تغنی کرد :

یا طیب یومی فی قراح النرجس *** فی مجلس ما مثله من مجلس

نسقنی مشعشعة کان شعاعها *** نار تشب لباس مستقیس

می گوید هر چند پدرم در خدمت منتصر جهد نمود و شفاعت کر شد و هرگونه حیلتی بساخت که عبدالله بن عباس را صلح و جایزه عطا کند مقبول نیفتاد والبته متوقع قبول بود چه خلیفه عصر با آن اقتدار و قهاریت و کمالات و ادبیات چون شعری بگوید وبعبدالله و امثال او فرمان دهد که در آن تغنی نمایند هیچ جای تأمل و درنگ نیست بایستی آن شعر را اگر چه پسندیده هم نباشد پسندیده و ممتاز و ارفع سایر اشعار خواند و در آن صنعت نموده و شادمانه تغنی کند و از این رکیک تر این بود که او خود شعر بگفت و تغنی نموده و در محضر منتصر چنان نمود که من شعری را که بدون درنگ و بالبداهة انشاد نمودم شایسته تغنی و صنعت هست اما شعر تو اگرچه با تفکر و تأمل هم گفته باشی لیاقت ندارد و حال اینکه این دو بیت او چندان ملاحظتی و براعتی ندارد و اگر این کار را معنی دیگر فرخاً در زمان خلفای سابق مثل هارون و مأمون و معتصم و واثق و متوکل یا جز ایشان کرده بود البته مورد غضب و سیاست بلکه دچار بلیت و هلاکت میشد .

مسعودی در مروج الذهبگوید چنان بود که منتصر در این ایام یعنی بعد از قتل پدرش متوکل طربناک میشد و اهل تغنی و طرب و لهنو و لعب را حاضر می ساخت و بساط عیش و سرور را گسترده میساخت و يك روز بنان بن حارث عواد را که در عود نوازی و سرود یکی از اساتید نام دار بود و مدتی مغضوب منتصر شده بخواند و بنان در این شعر برای متوکل تغنی نمود و راه سرور در آن سرود عود بگشود:

لقد طال عهدی بالامام محمدا *** و ماكنت اخشی ان يطول به عهدی

فاصبحت ذا بعد و داری قریبة *** فیا عجیباً من قرب داری و من بعدی

رايتك في برد النبي محمد *** كبر الدجی بین العمامة والبرد

و این مجلس و این سرود روز دوم عید اضحی روی نمود و منتصر در آن عید مردمان را نماز بگذاشت چنانکه در اشعار تهنیت آمیز یزید مهلبی نیز اشارت رفت مسعودی میگوید و از جمله تغنی و سرود نوازی که در همین روز مذکور در

شعر منتصر در خدمت منتصر نمودند این شعر است .

رايتك في المنام أقل بخلا *** واطوع منك في غير المنام

فليت الصبح باد ولا نراه *** ولت الليل آخر الف عام

ولو ان النعاس يباع بيعاً *** لا غليت النعاس على الانام

ترا در خواب بدیدم که در کار وصال بخل نورزیدی و از عالم بیداری فرمان برداری بهتر نمودی ای کاش صبح چهره بر نگشودی و از دیدار یار صباحت آثار محروم نداشتی و ای کاش پایان این شب که در این سرور و شغب اندر بودم هزار سال تمام مدت یافتی اگر پینکی و نعاس در میان مردمان و ناس بفروش میرسیدی بهایش را برانام گران میساختم چنان میرسد که منتصر را در آن شب در عالم خواب با محبوب رمیده و معشوق سرکش مخالطتی و احتلامی روی داده باشد و هم از اشعار منتصر است که در مجلس و محضر او سرود گران برای او تغنی نموده اند .

اني رايتك في المنام كاني *** اعطيتني من ريق فيك الباردا

و كان كفك في يدي و كانما *** بتنا جميعا في لحاف واحد

ثم انتبهت و معصمك كلاهما *** بیدی اليمين وفي يمينك ساعدی

فظللت يومي كله متراقدا *** لاراك في نومي ولست براقدا

چنان در خواب بدیدم که گویا از آب دهان شیرین و سر دو خنک و چاهده ات مرا کامیاب ساختی و گویا کف دست ظریف بدست من اندر و گویا هر دو در يك لحاف خفته ایم.

پس از آن بیدار شدم و هر دو معصم و به دست و جای دست او رنجت بدست راست من و ساعد من بطرف راست تو بود لاجرم تمام آن روز خود را بخواب ن آوردم تا مگر نرا بعالم خواب بینم و حال اینکه در خواب نبودم کنایت از اینکه دست در آغوش یکدیگر و کامیاب بودیم.

مسعودی در پایان احوال منتصر می نویسد منتصر بالله را اخبار نیکو و اشعار و ملح و ملاحه و منادمات و مکاتبات و مراسلات قبل الخلافه بسیار است و بر مبسوط آن و آنچه را که از آنجمله مستحسن شمرده ایم و در این کتاب مروج الذهب یاد نکرده ایم در کتاب خودمان اخبار الزمان و کتاب الاوسط مذکور داشته ایم والله اعلم .

اشعار مؤلف

بسی منتصر دیده لیل و نهار *** که بسپرد بر سر همی روزگار

متوکل اندر جهنده جهان *** بسی آمد و از جهان شد جهان

کجا رفت سفاح و هارون چه شد *** کجا رفت منصور و مأمون چه شد

جهان داشتندی بزیر نگین *** بفرما نشان ملک توران و چین

بکام دل اندر جهان داشتند *** بسی تخم کین و ستم کاشتند

زمین پر شد از ظلم مروانیان *** به ثروت بر افزون شدند از کیان

چو دست قدر برنوشت آنسرشت *** نماند اندر ایشان ز زیبا و زشت

جهان پر شد از نام عباسیان *** بکیش و منش برز شماسیان

امامان بکشتند و اصحابشان *** بخوف و بخشیت بد احبابشان

خزاین نهادند از زر و سیم *** زمین سر بسر گشت دار الیتیم

حوادث جهان را همی بر سپرد *** کس از عافیت نام هرگز نبرد

فلک دید چون جام لب ریز را *** نمود عهد شیروی و پرویز را

متوکل آن ظالم نابکار *** که شد تار از ظلم او روزگار

نبه گشت از حیلت منتصر *** بحکم قدر کشت او را پسر

چو شد مدت ملکشان در جهان *** زیانصد فزون در کهان و مهان

همان نوبت ملک چنگیز بود *** که در هفت اقلیم خونریز بود

بهر کشوری خون از او شد روان *** توان شد ز جان و زجان شد توان

زمین سر بسر شد بفرمان او *** مهان جمله در عهد و پیمان او

ص: 176

ممالك همه آمدش در نگین *** بهر ملکتی شاهی از وی مکین
هم اکنون بچین و به ایران وروم *** در اولاد او شاهی است و رسوم
براین جمله تاریخ بدهد نشان *** شده نامشان برتر از کهکشان
بچشم تامل اگر بنگری *** باین دنی بی وفا ننگری
ز دور کیومرث تا این زمان *** بر اینگونه بوده است و باشد جهان
ستوده کسی کش خریدار گشت *** ابر نفس اماره سالار گشت
ره حق گرفت از ناحق بهشت *** بدیگر جهان شد بخرم بهشت
از و شاد و خرم کهان و مهان *** بجز نام نیکو نبرد از جهان
خوشا آنکه نامی به نیکی سپرد *** ز میدان یکی گوی همت ببرد
خدایا توئی خالق ماه و مهر *** فروزی بدل بخش از راه مهر
توئی چاره پرداز بیچارگان *** توئی جامع شمل آوارگان
همه بندگانیم و بیچاره ایم به *** از آن ره که بایست آواره ایم
نباشد اگر فضل تو داد خواه *** کجا سر بر آریم ازین تار چاه
تو هستی غفور و تو باشی کریم *** تو هستی شکور و تو باشی رحیم
بان رحمت و عفو و غفران تو *** به آن رأفت و فضل و قر آن تو
به آن مصطفی و به آن مرتضی *** به آن اولیا و به آن اوصیاء
که بر ما ببخشای ای کردگار *** توئی خالق الأرض و ما خاکسار
یزدان منان تمامت جهانیان را از مکاید نفس و وساوس شیطانی نگاهبان باد .

بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علی نقی در نماز و زکوة و روزه و غیرها

ازین پیش پاره ای اخبار آنحضرت در باب نماز و پاره ای مطالب متفرقه

مذکور شد اکنون نیز به آن نمونه اخباریکه از آن بحر عزیز علوم ربانی وارد است حکایت میشود در جلد دوم لوامع صاحبقرانیه در کتاب زکوة مذکور است که محمد بن عبدالجبار باسانید صحیحه از او روایت رسیده است که بعضی از اصحاب و اساتید ما کتابتی بنوشت و با حمد بن اسحق بداد که بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه برود و آن عریضه را تقدیم نماید و در آن معروض مکتوب بود که میتوانم بشخصی از برادران ایمانی خود که شیعه اثنی عشری باشد دو در هم و سه درهم زکوة بدهم فکتب افعّل انشاء الله فرمود بده انشاء الله یعنی اگر خداوندت موفق فرماید مجلسی میفرماید یا اینکه آنحضرت کلمه شریفه انشاء الله محض تبرک و میمنت مرقوم فرموده است چنانکه دأب آنحضرت در جواب مکاتیب و عرایض بر این نسق بوده است معلوم باد در مقدار زکوة اخبار متباینه وارد است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که جایز نیست زکوة را کمتر از پنج در هم بدهند زیرا که این اقل زکوة است و هم از آنحضرت در تجویز دو درهم و سه در هم خبر داده اند و نیز رسیده است که جایز نیست در زکوة که از نیمه دینار کمتر داده شود و علما و فقهای اثنی عشریه را در این باب بیانات است که در محال خود مذکور است .

و هم در لوامع مسطور است که محمدبن حمزه گفت از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه سؤال کردم از کسیکه زکوة مال خود را از شهری بشهری بفرستد تا به برادران مؤمن او مصروف آید آیا جایز است فرمود بلی و ظاهرش چنان مینماید که در آنجا که او هست برادران مؤمن نیستند از این روی این استفتارا مینماید .

و هم در آن کتاب از داود صرمی ممدوح روایت شده است که گفت از آنحضرت از شارب الخمر که میتوان از زکات باو چیزی داد فرمود نمی شاید و ظاهر این است که آنحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه باشد زیرا که نجاشی در کتاب خود میگوید داود را از آنحضرت مسائل است و ظاهر است که تا شخصی از خواص آستان ایشان

نباشد جواب مسائلی را عطا نمی فرموده اند و هم در آن کتاب مسطور است که در توقیعات و فرامینی که از حضرت امام رضا علیه السلام به ابراهیم بن محمد همدانی با ذال معجمه که معرب همدان شهر مشهور است شرف صدور یافته است این است که ان الخمس بعد المؤنة ادای خمس بعد از اخراجات است و این ابراهیم بخدمت حضرت امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی صلوات الله علیهم تشریف جسته است و از جانب این سه امام والا مقام علیهم السلام وکیل بود و در شهر همدان که اکثر ایشان شیعه بوده اند وکالت داشت که خمس و زکوة و فطر را می گرفت و بدرگاه ایشان تقدیم می نمود و بعد از او پسرش وکیل بود و بعد از او شد وکالت می کرد و پس از وی پسرش قاسم وکیل حضرت قائم صلوات الله علیهم بود و بجملة عظیم القدر والشان و محل وثوق بوده اند و همیشه فرامین ایشان به آنها و عرایض ایشان

بحضرات ائمه خمس علیهم السلام میرسید و ظاهراً اکثر فرامین این باب از حضرت امام علی نقی علیه السلام باشد .

و چون بلفظ ابی الحسن است تو هم شده است که ابوالحسن ثانی باشد اگرچه ممکن است که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه نیز باشد لکن بعید است .

و هم در لوامع صاحبقرانیه از علی بن راشد مسطور است که در حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه عرض کردم گاهی باشد و کلا چیزی نزد ما می آورند گویند این از حضرت امام محمد تقی علیه السلام است که نزد ما میباشد چه کنیم فرمود هر چه از پدر من است بسبب امامت مثل خمس از آن هرچه من است چون هنوز به آنحضرت نرسیده و اگر از این وجه نباشد آن میراث است و قسمت آن را بر ورثه بحکم کتاب خدا و سنت رسول خدا میباید کرد مجلسی در ترجمه مینویسد چون هنوز بآنحضرت نرسیده است مثل مال غنیمت که تا بدست لشکر نیاید مال ایشان نمیشود و اگر ازین وجه نباشد میراث است که قسمت ورثه است و نیز میفرماید در قلم نساخ سهوی رفته است و لفظ ابی از ابی علی بن راشد ساقط شده است.

و هم در آن کتاب از محمد بن ریان ثقه منقول است که عریضه بحضور حضرت

امام علی نقی صلوات الله علیه عرضه داشتیم فدایت گردم ما را روایتی رسیده است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از دار دنیا جز خمس چیزی نیست در جواب رقم فرمود که دنیا و هر چه در آن است از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم است.

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که چون خداوند تعالی با موسی علیه السلام سخن فرمود موسی عرض کرد خداوند! چه ثواب دارد کسیکه نمازها را در اوقات آن بجای آورد خطاب رسید که هر چه طلب کند از من بدو عطا میکنم و مباح میفرمایم برای او بهشت خود را تا هر کجا که بخواهد در بهشت قرار بگیرد پس از آن گفت الهی چیست ثواب کسیکه وضوء را از ترس تو تمام نماید، خطاب رسید که او را در روز قیامت بر انگیزانم و نور او در میان هر دو چشمش درخشان باشد عرض کرد الهی چیست جزای کسیکه ماه رمضان را محض رضای تو روزه بدارد خطاب رسید ای موسی او را در روز قیامت در جایی بدارم که خوف نداشته باشد عرض کرد الهی چه ثواب دارد کسیکه غرضش در روزه گرفتن مردمان باشد یعنی بخواهد بمردمان بنماید که من روزه دارم خطاب رسید یا موسی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که روزه نگرفته باشد.

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت فقیه یعنی امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود هر گاه شخصی در شب ماه رمضان جنب شود و تا صبحگاه غسل نکند پس بر او است که دو ماه پی در پی روزه بگیرد و آنروز را قضا کند.

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که ثواب زیارت عبدالعظیم ثواب زیارت امام حسین علیه الصلوة والسلام را دارد چنانکه در طی این کتب در ذیل حال حضرت عبدالعظیم علیه السلام مذکور شد.

و دیگر در لوامع صاحبقرانی از ابراهیم بن مهزیار مروی است که خلیل عریضه بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه معروض داشت که شخصی شخصی در ماه رمضان صدای پای مردم را بشنید و بانگ مؤذن را بشنید و گمانش چنان رفت که بانگ پیش از صبح است و جماع کرد و بیرون آمد و نگریست که روشن

شده است آن حضرت بخط مبارك در جواب رقم فرمود که آنروز را قضاء میکند انشاء الله .

و دیگر در همان کتاب لوامع از علی بن محمد نوفلی مروی است که در حضرت ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه عرض کرد که من در روز فطر بر خاک قبر منور امام حسین علیه السلام و اندکی خرما افطار نمودم فرمود جمعت بین برکة و سنة برکت و سنت را باهم فراهم کرده ای چه افطار بر خرما سنت است و تربت فزایش توفیقات است و هدایت زیرا که خاک تربت مطهر شفای از هر درد و امان از هر خوفی است و شك نیست که امراض باطنیه بسیار است و بالخاصیة از وی بیرون

ابقه میشود و چون امراض و اغراض باطنیه زوال گرفت رحمتهای صوری و معنوی فیضان میگیرد و باحتیاط نزدیک تر این است که بقصد دفع امراض بخورد و افزون از يك نخود نخورد.

و دیگر در آن کتاب مروی است که محمد بن احمد بن یحیی از جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی که با قامت حجج با هم همراه بودند گفت عریضه بحضور ساطع النور ابی الحسن امام علی نقی صلوات الله علیه عرض گردید بدست پدرم دادم که از جمله و کلاسی معصومین سلام الله الرحمن علیهم اجمعین و از ثقات عظیم الشان بود و در عریضه عرض نمودم قربانت بگردم همانا در میان علما و اوستادان در امر صاع خلافی هست بعضی میگویند فطره را باید بصاع مدینه داد و گفته اند بصاع عراق باید داد جواب آنحضرت صلوات الله علیه بخط مبارکش روشن بخش عیون و نفوس آمد ، الصاع ستة أرتال بالمدني وتسعة أرتال بالعراقي قال اخبرني انه يكون بالوزن الفاً ومائة و سبعين زنة صاع مقدار شش رطل است برطل مدینه و نه رطل است برطل عراق که کوفه و بغداد است و پدرم گفت که آنحضرت فرمود که بر حسب وزن يك هزار و صد و هفتاد در هم میشود که هر ده در هم هفت مثقال است بمثقال شرعی و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است زیرا که مثقال شرعی يك اشرفی است و دینار در زمان جاهلیت و اسلام مختلف

نگشت پس مجموع بمثقال صیرفی شش صد و چهارده مثقال و ربع مثقال باشد و بمثال شرعی هشتصد و نوزده مثقال باشد که يك من تبریز است و چهارده مثقال و ربعی و اگر بمثقال صیرفی بدهد احوط خواهد بود که نیم من و پنجاه و بیست و پنجشاهی باشد تقریباً و از يك من اصفهان هفتاد و نه مثقال کمتر خواهد بود مجلسی میفرماید مشایخ ما همیشه احتیاطاً يك من قدیم میدادند .

و هم در آن کتاب مسطور است که علي بن هلال ثقة گفت عریضه بحضرت امام علي نقی یا حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما عرضه داشتیم و سؤال نمودم که از فطره چه مقدار لازم است آنحضرت بخط مبارك خود رقم فرمود که شش رطل از خرما برطل مدینه بده که نه رطل عراق باشد .

و نیز در آن کتاب از علي بن هلال مروی است که گفت بخدمت طیب علیه السلام عریضه نوشتیم آیا جایز میباشد که فطره ده سر یا کمتر یا بیشتر را يك محتاج بدهند که موافق باشد یعنی شیعه اثناعشری باشد. آنحضرت در جواب نوشت نعم افعل ذلك بلی جایز میباشد این کار را بکنی یعنی بهتر است و بعضی بجای صیغه امر صیغه متکلم وحده خوانده اند یعنی من چنین میکنم معلوم باد چنانکه سبقت نگارش یافت و در ربیع الشیعه مسطور است یکی از القاب حضرت ابی الحسن ثالث امام علي نقی صلوات الله وسلامه علیه طیب است مجلسی اول علیه الرحمة میفرماید از احادیث و اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم ظاهر شد که هر يك صاع نه رطل است و هر رطلی بود و يك مثقال است و هر ده در هم هفت مثقال است پس يك رطل عبارت از

درهم صد و سی درم باشد و چون حساب درم بنا بر مذهب مشهور شش دانك و هر دانگی هشت دانه جو میباشد و در جو بحسب اختلاف شهرها در بزرگی و کوچکی بلکه در هر شهری بحسب زمینها مختلف میشود اختلاف بهم میرسد تا به آنجا که شیخ بهاءالدین عاملی طاب ثراه هر تصنیفی که میفرمود يك مرتبه ترازو می آورد و جورا

میکشید و به آن حساب مینوشت، ازین روی دو تصنیف شیخ باهم موافق نیست و در هر جائی مقداری قرار داده است و رأی مجلسی طب مرقد بر این است که علمای خاصه و عامه مذکور داشته اند که دینار در اوقات جاهلیت و اسلام تغییر نیافت و دینار اشرفی است و اشرفیهای قدیم دیدم که بهمین وزن اشرفیهای حال بود که چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی مشهور است و به آن حساب کردیم در هم را هر صاعی شش مثقال چهارده مثقال و ربع مثقال شد بمثقال صیرفی و بنابر این نهادیم در جمیع مقادیری که گذشت و خواهد آمد انشاء الله و اگر رطل را مدنی حساب کنیم و دینار را صیرفی بحساب آوریم دو برابر مشهور میشود که يك من شاهی و بیست و هشت مثقال و نیم باشد و نزدیک میشود بتجدیدی که مصنف فرموده است و ممکن است که این صاع پنج مدی باشد که حضرت صادق علیه السلام در حدیث معاویه بن عمار بیک صاع غسل میفرمود و اگر پاره ای زنان آن حضرت غسل میکردند يك مد بر آن می افزود و این قریب بد و صاع میشود زیرا که بنابر مشهور هر صاعی هزار و یکصد و هفتاد درم است و بر آنچه صدوق گفته است دو هزار و صد درم میشود .

پس بنابر این حمل میکنیم صاع پنج مدی را بصاعی که آن حضرت بازوجه خود کرده باشند و اگر نه هر صاعی چهار مد است چنانکه گذشت و از آنچه گفته شد همه تحدیدات بسهولت معلوم میشود و ازین پیش در طی این کتب نیز بمعنی صاع ومد و رطل و اوقیه وارد ب و قراط و من و کر و مثقال و امثال آن اشارت رفته است .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید الوضوء مد والغسل صاع و سیأتي اقوام بعدی يتقلوه ذلك فاولئك على خلاف سنتی والثابت على سنتی مع في حظيرة القدس آب وضوء يك مد و آب غسل يك صاع است و زود باشد که بعد از من اقوامی بیابند که این مقدار آب را کم شمارند و آب بسیار بریزند و اسراف کنند و ایشان وسواسیان هستند که آبهای رودخانه ها را نیز اندک شمارند و این جماعت برخلاف

سنت من باشند و هر کس بر سنت من ثابت قدم باشد در حظيرة قدس با من خواهد بود که که جای پیغمبران و اوصیای ایشان بلکه جای خاتم انبیا و اوصیای آن حضرت صلوات الله علیهم است .

راقم حروف گوید تخطی از فرمان صاحب شریعت مطهره و بسلیقه خود کار کردن دلیل بر آن است که آن حکم را ناقص و رأی خودش را اکمل میدانند و البته حال کسیکه خود را از عقل کل و نفس کامل اعقل و اکمل بداند چیست و جز اینکه اسفه سفها یا اشفی الاشقیاء باشد ثالثی ندارد وله الخزی فی الدنيا والاخرة و اگر بخواهیم بدقایق و نتایج آن شرح و بسط دهیم کتابی کبیر خواهد و بر عقلا مجهول نیست.

و دیگر در لوامع صاحبقرانیه در باب فضائل حج مسطور است که از حضرت ابی الحسن که ظاهراً حضرت هادی و احتمال دارد حضرت رضا صلوات الله علیه ما باشد علی بن مهزیار سؤال کرد که اقامت در مکه افضل است یا بیرون رفتن بشهر دیگر فرمان واجب الاذعان شر فصدور یافت که ایستادن نزد خانه خداوند سبحانه و تعالی افضل است معلوم باد که این حدیث شریف را محمول بر کمتر از يك سال دانسته اند چه از حضرت باقر علیه السلام در حدیث صحیح وارد است که شایسته چنان است که یکسال در مکه اقامت نکنند راوی حدیث محمد بن مسلم عرض کرد چه کنند فرمود بجای دیگر نقل نماید و بهتر آن است که بمدینه مکرمه بیایند تا یکسال تمام در آنجا نمانند و در این حدیث که از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود هر کس یکسال در مکه معظمه مجاور باشد یزدان تعالی گناهان او را بیامرزد و گناهان اهل خانه او را بیامرزد و گناهان کسانی را که وی برای آنها طلب آمرزش کرده باشد و گناهان خویشاوندان و همسایگان او را تا نه سال گذشته را بیامرزد و تا مدت یکصد و چهل سال ایشان را از هر مکروهی محفوظ بدارد حمل بر یکسال متفرق نموده اند .

راقم حروف گوید شاید در این مدت مذکور و اختصاص بآن اشاره به آن باشد که از برکت این مکان مقدس و زیارت بیت الله تا هفت حاجی در امان

و به برکات خداوند منان موفق و مرزوق باشند و میتواند سبب توقف نکردن یکسال تمام بدون انفصال در مکه معظمه يك جهتش این باشد که دوام اقامت موجب قلت رغبت و شوق کامل بزیارت و ازدیاد حشمت و میمنت وضعف حال و ثواب زایر گردد.

وزحمت سفر و محنت غربت خود را کم اجر نماید چنانکه در مجاورت سایر مشاهد منوره و مراقد مطهره و کراهت طول اقامت همین لحاظ در پیش است دیگر اینکه با مید اینکه در این زمین مدتی اقامت داریم اطمینان یا بندو از تواتر زیارت و اعتکاف بکاهند و به آن فضیلت که باید نایل نشوند چنانکه اشخاصی که در اماکن مشرفه اقامت دارند بسا میشود که چون مطمئن بادرک زیارت هستند در شهر بلکه سنوات عدیده بفیض زیارت بهره یاب نمیشوند و قلب ایشان سخت و از آن نورانیت که باید مجهود میآیند و این حال در ملاقات با مخلوق نیز بر این گونه است مثلاً مقربان در گاه پادشاه که همه وقت بیدار شه‌ریار مجازندگاه باشد که از دیدار انز جار دارند و آن منزلت و رتبت را چنانکه باید محترم و مغتنم نمی شمارند و آن حشمت و ابهت را چنانکه شاید عظیم و عزیز نمیخوانند و آن شوق و رغبت را که در خور است ندارند اما اگر مهجور یا مطرود شوند روز و شب در آرزوی دیدار بیدار و چشم انتظار بر احضار دارند لکن مردمی که این تقرب ندارند و گاه بگاه مشرف میشوند بسیار شوقمند هستند و احتشام و احترام تشریف را بسی منظور میدارند و يك دفعه ادراك شرف را بر بسی فواید و عواید ترجیح میدهند و اسباب سرافرازی و عزت خود و خاندان خود می انگارند و اگر پسر و پدر و دختر و مادر بلکه عاشق و معشوق هم در ملاقات اتصال دهند همین حال خواهد داشت و اینکه فرموده اند زرنبا تزدد حباباً شاید یکی از جهانش همین باشد و الله تعالی اعلم.

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن سلیمان گفت در خدمت آنحضرت یعنی صاحب الامر صلوات الله علیه و احتمال دارد مراد حضرت هادی سلام الله تعالی علیه باشد عرض کردم هر گاه شخصی در عرفات بمیرد او را در عرفات دفن کنند

افضل است يا بحرم محترم برده در آن مكان معظم مدفون دارند فرمود بحرم برده در آنجا دفن كنند افضل است و در اين صورت داخل خواهد بود در آيه كريمه و من دخله كان آمنا چون بعمومه شامل حيوانات هست لاجرم بر هر حرمي جاري باشد و ميت را نقل توان نمود چنانكه در اخبار معتبره وارد است كوفه حرم خداست و حرم رسول خداست و حرم اميرالمؤمنين است و كربلا نيز داخل در كوفه است و در احاديث زيارت بسياري وارد است كه بر مشاهد منوره معصومين صلوات الله عليهم اطلاق حرم كرده اند.

و هم در آن كتاب در باب تقديم طواف الحج و طواف النساء قبل از سعي و قبل از خروج از مني از سماعة بن مهران از حضرت ابى الحسن ماضي موسى بن جعفر عليهم السلام مروى است كه گفت از حضرت كاظم صلوات الله عليه سؤال كردم از حال شخصي كه طواف حج يا طواف نساء نمايد پيش از آنكه در ميان صفا و مروه كند فرمود ضرر بدو ندارد طواف ميكنند ميان صفا و مروه و از حج فارغ ميشود يعني صحيح است تقديم طواف نساء بر سعي چون نسياناً واقع شده است و احتمال ديگر آن است كه مقصود اين باشد كه اگر طواف ميان صفا و مروه بكنند و از آن پس طواف نمايد ضرر ندارد بآنكه وقد فرغ من حجه يعني تا باخر بكنند و اگر احتمال را بعيد شماريم تاويل بعيد نيست چه از حضرت امام على نقى صلوات الله عليه وارد شده است كه در اينصورت طواف نساء را بجاي مى آورد مرتبه ديگر تا ترتيب محقق شود .

و هم در آن كتاب از على بن مهزيار منقول است كه عريضة بحضرت امام عمل تقى يا امام على نقى صلوات الله عليهم نوشتم كه اگر كسى به نيابت ناصبي حج كند گناه دارد و آيا آن ناصبي از اين كار سودمند ميشود در جواب رقم فرمود كه به نيابت ناصبي حج نمیتوان كرد و ناصبي را با خود به حج نمی توان برد.

و ناصبي را بر كسى اطلاق مينمايند كه اظهار عداوت اهل بيت سلام الله

علیهم را بنماید و نیز بر تمامت سنیان و مخالفان اطلاق میشود.

راقم حروف گوید این مطلب دقیق است زیرا که اقامت حج و سایر فرایض از شعائر الله و شعائر اسلام است پس معلوم میشود که حال نواصب لنام تا چه اندازه بیرون از اندازه است که از اسلام و شعائر آن دور و مهجورند و در حقیقت و باطن نفس الامر ناصبی را مسلمان نشاید خواند اما اطلاق آن را برگروهی که در زبان مبارک رسول خدا و اوصیای او سلام الله تعالی علیهم گذشته است باید کرد .

وازین پیش بمعنی ناصبی مبسوطا اشارت رفت.

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن عقبه مسطور است که ابراهیم عقبه گفت عریضه بخدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بعرض رسانیدم و از زیارت حضرت ابی عبدالله امام حسین و از زیارت کاظمین صلوات الله علیهما پرسیدم در جواب مرقوم فرمود حضرت امام حسین علیه السلام مقدم است و زیارت کاظمین زیارت دو معصوم است و ثوابش بیشتر است.

و دیگر در لوامع صاحبقرانی مسطور است که از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه از عطسه و علت حمد الهی پرسیدند فرمود چون یزدان تعالی نعمتهای بسیار بر بنده دارد و بنده فراموش میکند حمد نماید خدای سبحانه و تعالی او را بعطسه می آورد تا نعم الهی را بیاد آورد و شکر خدای را بجای گذارد .

و نیز در آن کتاب در ابواب نماز جماعت و فضیلت آن منقول است که حضرت علی بن محمد بن علی و حمد بن علی یعنی حضرت هادی و حضرت تقی صلوات الله وسلامه علیهما فرمودند من قال بالجسم فلا تعطوه شیئاً من الزکوة ولا تصلوا خلفه هر کس خدای را جسم بداند یعنی دارای طول و عرض و عمق انگارد خواه جسم نورانی یا ظلمانی بداند مثل بلور پس هیچ چیز از زکوة باو مدهید و در عقب او نماز مگذارید چه این چنین کس کافر است و از مسلمانی بی بهره است و بدون دغدغه مؤمن نیست و ایمان شرط است بی دغدغه .

و هم در آن کتاب در جواب سری از حضرت ابی الحسن علی بن محمد نقی صلوات الله علیهما مروی است که فرمود مکروه است سفر کردن و سعی نمودن در کارها در روز جمعه از بامداد ناپیشین زیرا که مبادا غفلتی رود یا بسفر بروند و از سعادت نماز جمعه محروم بمانند اما بعد از ادای نماز جایز است سفر و سعی در حوائج از روی تیمن و تبرک چون حق سبحانه تعالی فرموده است که چون نماز جمعه گزارده شود پهن و منتشر بشوید در زمین و از خداوند عالمیان طلب روزی نمائید از فضل او و این مضمون را آنحضرت علیه السلام در جواب مکتوب سری رقم فرمود و بعد از ظهر حرام است مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید شهید ثانی رحمة الله روایت کرده است که جمعی در این وقت بسفر رفتند و بزمین فرورفتند و جمعی دیگر را آتشی افتاد و با خیمه ها سوختند بی آنکه آتش دیده شود و جمعی را که آمدن تادو فرسنگ واجب باشد سفر ایشان حرام است و دغدغه عظیم میشود در سفر قبل از ظهر و میتوان گفت که هر گاه از دو فرسخ راه نتواند بسفر رفت از نزدیک چگونه توان رفت والله تعالی یعلم .

معلوم باد چنانکه در کتب فقهیه مذکور است نماز جمعه در زمان حضور معصوم بر همه کس واجب و ضروری دین رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بود که هر چه در زمان آنحضرت بر خلائق واجب بود و منسوخ نشد حکم آن تا روز قیامت باقی است لکن جماعتی از علما که نماز جمعه را در حالت غیبت حرام میدانند تمسک ایشان بآن است که نماز جمعه مثل سایر واجبات مطلقه نیست ، بلکه یزدان تعالی و جوب آنرا مشروط بندا کرده است، یعنی فرموده اذا نودي للصلوة و در زمان حضور حضرت سید المرسلین وائمة طاهرین صلوات الله علیهم بدون اذن و اجازت ایشان کسی نماز جمعه جمعه نمی کرد کرد و اجماع نموده اند که اذن معصوم شرط است و بدون رخصت صت معصوم در زمان حضور نمی توانست کردن و چون در زمان غیبت اذن نیست پس حرام میباشد مثل جهاد که مشروط است بوجود معصوم و جواب ایشان این است که در آیات و احادیثی که بما رسیده است، چیزی نیست که دلیل باشد بر

اینکه اذن شرط است و بر تقدیر تسلیم اذن مخصوص بزمان حضور است بعلت رفع نزاع چنانکه در زمان حضور هیچکس قاضی نمیشد و در هر شهری مگر يك قاضی نمی بود مگر شهری عظیم که قضاوت يك تن قاضی کافی نباشد و در زمان غیبت یا حضور یکه معصوم استیلا نداشته باشد و بمنزله زمان غیبت شمرده آید جایز است که در يك شهر هزار نفر قاضی باشد زیرا که هر عالمی را قاضی کردند و هم چنین هر شخص عادل یا فقیهی را رخصت نماز جمعه دادند از حماد بن عیسی منقول است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود هر گاه خلیفه خدا که امام زمان است بشهری از شهرهای مسلمانان و رود نماید آن امام نماز جمعه را میسپارد و جز آن حضرت را روا نیست که نماز جمعه کند و جمعی ازین حدیث استدلال نموده اند که در نماز جمعه حضور معصوم شرط است و استدلال ایشان صحیح نیست زیرا که اگر معصوم باشد البته باتفاق علما بر دیگران مقدم است و حدیث بر همین معنی دلالت مینماید نه بر اینکه البته معصوم میباید بلکه مفهوم حدیث این است که اگر معصوم وارد نشود دیگران میتوانند این نماز را بکنند و عمده مستند آن جماعت اجماع است که در زمان ظهور معصوم بدون رخصت او البته جایز نیست و نزد ما این اجماع ظاهر نیست و بر تقدیر تسلیم اجماع در زمان حضور است نه در زمان غیبت و بر تقدیر عموم اذن هست باخبار متواتره که رخصت داده اند هر کس خطبه تواند بخواند امامت بکنند و جمعی از اصحاب قائل شده اند که جماعت مجتهدان مأذون هستند در زمان غیبت در امور عظیمه و بگفته ائمه هدی صلوات الله علیهم ایشان حاکم هستند و حاکم بدون دغدغه نماز میتواند بکند چنانکه علامه در تذکره و شهید در دروس و لمعه تصریح باین امر نموده اند إلى آخر الفصول مجلسی اول اعلی الله مقامه در این فصول مفصله در اغلب فصول تفصیل داده و از عقاید علمای ابرار و فقهای فضایل آثار و اختلاف آرا شرح و بسط آورده است و در این از منہ که ما بدان اندریم باین نماز عنایت نیست و اغلب حرام دانند والله اعلم .

و دیگر در فصل الخطاب مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه در جواب مردی رقم فرمود لا وضوء للصلوة فی غسل یوم الجمعة ولا غیره کسیکه غسل روز جمعه یا غسل جز آن را نماید برای او وضوء نمیباشد صاحب کتاب مینویسد ازین پیش مسطور شد که هر وضوئی قبل از غسل و بعد از غسل بدعت است و میگوید در فقه رضوی علیه السلام مرقوم است که در غسل جنابت وضوء نیست و وضوء در هر غسلی سوای غسل جنابت میباشد چه غسل جنابت فریضه مجزیة از فرض دوم یعنی وضوء است اما غسل دیگر مجزی آن نیست چه آن غسل سنت است و وضو واجب است و سنت مجزی از فرض نیست و غسل جنابت و وضوء هر دو فرض هستند و چون هر شدند هر يك بزرگتر باشد از کوچکتر مجزی میشود و هر وقت برای غیر جنابت غسل خواهی نمود از نخست به وضوء ابتدا کن پس از آن غسل بنمای و این غسل مجزی ما از وضوء نیست پس اگر غسل نمودی و وضوء را فراموش ساختی پس وضوء بساز و نماز را اعاده کن و اخبار دیگر نیز که بر این مقصود دلالت دارد وارد است.

و هم در فصل الخطاب مسطور است که علی بن محمد الرضا صلوات الله علیهم فرمود لا تقل فی صلوة الجمعة فی القنوت و سلام علی المرسلین این کلمه را در قنوت نماز جمعه مگوی .

و دیگر در همان کتاب مسطور است که بحضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما نوشتند که زنی در شهر رمضان المبارک فرزند خودش و فرزند دیگری را شیر میدهد آن حال شیر دادن چندان روزه داشتن بروی سخت میشود که بیهوش می افتد و بر روزه داشتن توانا نیست آیا میتواند شیر بدهد و افطار کند و هر وقت برای او ممکن شود قضای روزه را بجای آورد یا از شیر دادن فروگذار نماید و روزه بدارد و اگر از آنجمله مردم با ثروت و تمکن نباشد که نتواند شیر دهنده و دایه برای آن فرزند شیرخوارش آماده دارد چه باید بکند در جواب مرقوم فرمود.

ان كانت ممن يمكنها اتخاذ فطيرا استرضعت لولدها واتمت صيامها وان كان ذلك لا يمكنها افطرت وارضعت ولدها وقضت صيامها متى امكنها اگر این زن مرضعه از آن طبقه مردم است که برای او ممکن باشد دایه ای برای فرزندش بیاورد و او را شیر بدهد و خودش روزه اش را تمام گرداند و اگر او را این امکان نباشد افطار کند و کودکش را شیر بدهد و هر وقت برای او ممکن شد قضای روزه را بجای بیاورد .

صاحب کتاب میگوید در فقه رضوی مذکور است که هر وقت برای شیخ وشاب معلول یازن باردار تهیه روزه داشتن دست ندهد که از عطش و جوع خویشتن را باز دارد یا از آن بیم ناک آید که کودکش را زیانی رسد بر این چنین جماعت جمیعاً افطار کردن و روزه گشادن است و هر یکی باید در ازای هر روزی که روزه بشکنند دو مد و بروایتی يك مد تصدق دهند و بر این روزه خوار قضای روزه نیست .

و هم در آن کتاب مرقوم است که ابوالحسن ثالث صلوات الله علیه در حق مردیکه در بامداد عرفه داخل مکه شد فرمود ساعة یدخل مكة انشاء الله يطوف ویصلی رکعتین ویسعی ویقصر ویخرج ویحرم یحجة ویمضی الی الموقف ویفیض مع الامام ، در آن ساعت که انشاء الله داخل مکه میشود طواف میدهد و دورکعت نماز میگذارد و سعی و تقصیر بجای می آورد و بیرون میشود و بهمان حجه اش احرام میندد و بموقف میرود و با امام و پیشوا فرود می آید.

و هم در آن کتاب مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام عریضه نوشتند و سؤال کردند که برای اضحی گاه میش بچه میزان در حساب می آید در جواب فرمود .

ان كان ذكراً فعن واحد وان كان انثی فمن سبعة اكر گاو میش تر باشد بجای یکی و اگر ماده باشد بجای هفت تا مجزی و محسوب است .

و نیز در آن کتاب مسطور است که بحضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه

عریضه بعرض رسانیدند در باب مردیکه تمتع بالعمرة الی الحج ونزد او چیزی برای هدی نبود و سه روز روزه بداشت و چون باهل خود باز شد نیروی هفت روز روزه داشتن نداشت و خواست از طعام تصدق بدهد پس باید برچه مقدار تصدق کند در جواب رقم فرمود لابد من الصیام ناچار باید روزه بگیرد.

و هم در آن کتاب مسطور است که ایوب بن نوح بن دراج گفت از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردم در باب کامیش و عرض کردم مردم عراق چنان می پندارند که کامیش مسخ و از مسوخات است فرمود آیا نشنیده باشی قول خدای عز و جل را ومن الابل اثنین ومن البقرا ثنین .

در مجمع البحرین می نویسد جامیس واحد جوامیس فارسی معرب کامیش است و این حیوانی با شجاعت و شدت باس است و معذلك از تمام مخلوقات جز عناك تر است و از نیش پشه عاجز شود و از پشه فرار میکند و بآب اندر میشود با اینکه شیر ازوی در هراس است و بواسطه حراستی که بر خود دارد اصلاً نمیخوابد و جاماست باجیم و میم و سین مهمله و تاء قرشت چنانکه در حدیث وارد است نام کتابی است از جماعت یهود که در دوازده هزار جلد گاو جای میدادند و آن را بسوختند دمیری در حیوة الحیوان باین شرح کند و گوید این حیوان با این شدت و قوت بسیار ذکاوت دارد شبانی که کامیش ماده را میچراند صدا میزند ای فلانه یا فلانه و همان که او را ندا کرد فوراً نزد شبان میآید و بالطبع بوطن خود بسی مایل و از مهاجرتش حنین دارد و چون فراهم شوند دایره وار گردند و سرهای خود را از دایره بیرون دارند و اذنب را درون دایره آورند و شبانها و بیچگان آنها داخل دایره جای کنند و این دایره مانند شهری باشد که باروئی بر گردش بر کشیده اند و اتفاق افتد که کامیش نر کامیش نری دیگر را شاخ بزند و هر يك بر آن يك چیره آید در بیشه اندر شود و چندان بپاید تا قوت و غلبه خود را بدانند و از بیشه بیرون آید و در طلب همان نر که بروی غلبه کرده بود بر آید و چندان بشاخ در سپارد که مغلوب و مطرودش نماید و این حیوان غالب اوقات چندان در آب فرود گردد که

تا بخرطومش در آب جای گیرد و روزان و شبان بر این حال بگذرانند و از هر رودی پهناور بگذرد و خواص و حکم این حیوان مانند گاو است از غرایب این که همین حیوان که از پشه نحیف عاجز و منزجر میشود چون از پوستش در خانه بخور دهند پشه از بویش بگریزد و چون از گوشتش بخورند شپش در اندام افتد وزور و قوت گاومیش جنگلی بمثابه ایست که شیر و فیل را میکشد و گوشت آن بسیار غلیظ و برای اصحاب ریاضیات و هزال کرده نافع و گوشت بچه شیر خواره اش که ماهی دو یا سه بروی بر گذشته باشد برای قورمه و نیز کباب آن بسیار لذیذ و دود کردن موی و شاخ آن باعث طرد افاعی است و پوست جنگلی آن چندان سخت و صلب است که از آن سپر سازند و سخت نیکو شود و کفاشان در ته کفش بکار برند و از سایر جلود بیشتر دوام کند و تاب آورد و ازین است که اشخاصی را که صلب و سخت و غلیظ باشند و در هر کاری زور آوری نمایند گویند مانند گاومیش است و ازین بیانات معلوم شد که گاومیش از مسوخت و حرام گوشت نیست و اصل آیه شریفه این است ثمانیه ازواج من الضان اثنین ومن المعزائین تا آنجا که میفرماید ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین که این ازواج ثمانیه بجمله حلال گوشت هستند و گاومیش نیز از جنس گاو است و حرام گوشت نیست و اگر مسخ بودی حلال نمی بود و بعد از این آیه شریفه به آنچه حرام است خداوند تعالی حکم فرموده است .

و هم در آن کتاب در باب اختیار اقامت در شهر رمضان بر سفر کردن برای زیارت مسطور است که از حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام از زیارت امام حسین و زیارت آباء عظامش علیهم الصلوة والسلام در ماه رمضان المبارک تذور هم سؤال کردند فرمود لرمضان الفضل وعظیم الاجر ما لیس لغيره فاذا دخل فهو المأثور والصیام فیه افضل من قضائه واذا حضر فهو مأثور ینبغی أن یکون مأثوراً.

ماه رمضان را فضل و آن اجر عظیم است که برای ماه دیگر نیست و چون داخل شود مأثور همان است و روزه در آن افضل است از قضای روزه و چون حاضر شود مأثور است شایسته است مأثور باشد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت علی بن محمد از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود اذا عرضت لاحدکم حاجة فلیستشر الله فان اشار علیه اتبع و ان لم یشر علیه توقف هر وقتی که برای یکتن از شماها حاجتی روی دهد باید با خداوند مشورت نماید اگر خدای تعالی در اقدام آن امر اشارت فرمود متابعت و همراهی بنماید والا توقف کند عرض کردند ای آقای من چگونه این را معلوم نمایم فرمود یسجد عقیب المکتوبه و یقول اللهم خیرای مائة مرة ثم یتوسل بناو یصلی علینا و یتشفع بنائم تنظر ما یلهمک تفعله فهو الذی اشار علیک به .

بعد از ادای نماز واجب بسجده رود و صد دفعه بگوید اللهم خیرلی بارخدایا آنچه خیر و صلاح من است بمن بازنمای و از آن بازنمای و از آن پس بما متوسل شود و بر ما صلوات و درود بفرستد و بوجود مبارک ما استشفاع نماید پس از آن نگران شوتا بتوجه الهام میشود همان را بجای بیاورچه همان که بتوالهام شده است تو را به آن اشارت کرده اند.

و هم در آن کتاب مرقوم است که شخصی بحضرت امام علی نقی علیه السلام عریضه نوشت ای آقای من مردی نذر کرده است که یک روز برضای خدای روزه برود و در این روز که بروزه اندر است بازوجه خود موقعه نمود و کفاره بروی لازم شد آنحضرت در جواب فرمود یصوم یوماً مکان یوم و تحریر رقبة یک روز بجای آن روز به روزه رود و یک بنده آزاد کند و هم بندار مولی ادریس عریضه بحضور مبارکش نوشت عرض کرد یا سیدی نذر کرده ام هر روز شنبه را روزه بدارم پس اگر این روزه را نگیرم بر من چه لازم گردد که بکفاره بدهم آنحضرت در جواب رقم فرمود لا تتر که من علة و لیس علیک صومه فی سفر ولا- مرض الا- ان یکون نوبت ذلک وان کنت افطرت فیه من غیر علة فتصدق بعدد کل یوم علی سبعة مساکین نسأل الله التوفیق لما یحب و یرضی این روزه بدون اینکه علتی و مرضی پیش آید از دست مگذار و اگر بدون علتی افطار کردی بشمار هر روزی که افطار نموده باشی هفت

تن درویش را تصدق بده از خداوند در آنچه محبوب و مرضی اوست توفیق می خواهم.

معلوم باد در بعضی نسخ مقنع بجای هفت مساکین عشرة مساکین نوشته شده است و شاید صواب هم همین باشد و هم گفته اند که بخط صدوق علیه الرحمة عشرة دیده اند و برخی از ایشان سبعة مساکین قرائت کرده اند و در فقه رضوی علیه السلام مرقوم است فان افطر یوم صوم النذر فعلیه الکفارة شهرین متتابعین اگر روزه نذر را افطار کند کفاره آن این است که دو ماه پیایی روزه بدارد و پاره روایت کرده اند

که علیه کفارة یمین باید کفاره که در کفاره سو کند وارد است بجای آورد

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که بحضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام درباره مردی که او را مملوکی است و آنمرد مریض شد آیا آزاد کردن آن مملوک در حال مرض او اجر عظیم تر است یا اینکه او را بهمان حال مملوکیت برجای گذارد فرمود ان کان فی مرض فالعتق افضل له لانه یعتق الله عز و جل بكل عضو منه عضواً من النار وان کان فی حال حضور الموت فیترکه مملوکاً افضل له من عنقه .

اگر آنمرد در حال زنجوری و ناخوشی باشد آزاد کردن مملوک برای او افضل است زیرا که خداوند تعالی در اجر و مزد این کاری که کرده است در ازای هر عضوی از آن مملوک يك عضو او را از آتش دوزخ آزاد میکند یعنی او را از آتش نجات میدهد و اگر مالك مملوک در حال حضور موت باشد و آن مملوک را به مملوکیت خود بجای بگذارد افضل است برای او از اینکه او را آزاد نماید .

معلوم باد حکمت کلمات معجز سمات ائمه هدی صلوات الله علیهم راهمه کس نمی داند و نباید بدانند زیرا که خداوند تعالی ایشان را حکیم و علیم و عارف و بصیر خواسته است هیچ حاجت بمعلم و مؤدب ندارند بلکه تمامت علما و ادبا و حکما و فضلا و عرفا و عقلای جهان پرورش یافته خوان معادن علوم و مخازن عرفان ایشان هستند و این انوار لامعه مقدسه بزرگ و کوچک ندارند بجمله يك نور هستند

و همه انوار از طفیل نور ایزدی ابدی سرمدی ایشان آفریده شده است چنانکه یا خالق النور بالنور بر این معنی حکایت کند مگر نه آن است که در حدیث سابق فرمود بما توسل جویند و بر ما درود فرستند و ما را شفیع بگردانند آنگاه بنگرند تا چه الهام یابند و این کلمه بس بزرگ است که الهام در قلوب نیز بوسیله توسل بایشان و تصفیه قلوب بصفای صلوات برایشان واستشفاع بایشان است و آنچه در هر امری و هر مسئله و هر استفتائی و هر مقوله و عنوانی و علم و عرفانی بفرمایند همان است که خدای و رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین فرموده است و شاید در ای--ن حدیث شریف اشارت به آن رفته باشد که چون کسی در حال مرض که هنوز بصحت و زندگانی امیدش از مرگ بیشتر است و سالها خود را زنده می‌شمارد مملوک خود را آزاد نماید چون بذل وجود رفته است و از عین مال خود چشم بر گرفته است به آن ثواب مذکور نایل شود لیکن اگر در حال احتضار و یأس از زندگانی این کار را نماید آن اجر و ثواب را ندارد بلکه از دست رفته را از دست می‌دهد و نیز شاید از آن حیث که رأی العلیل علیل آزادی آن مملوک از روی تعقل و هو شیاری نباشد و ورثه را در آن امر سخن و دعای بسیار و اسباب زحمت ایشان و مملوک باشد یا اینکه مملو را استعداد و قدرت آن نباشد که امر معیشت و زندگانی خود را آسان بگذرانند و ازین آزادی بزحمت مسکنت و محنت فقر و بلیت دچار افتد و العلم عند الله از علی بن مهزیار در ذیل حدیث مذکور مروی است که گفت آنحضرت نوشتم و پرسیدم از مملوک محتضر که زمان مرگش در رسیده است و مولایش در همان ساعت او را آزاد نماید و در همان ساعت بحالت آزادی از جهان در گذرد آیا برای مولی در این آزاد کردن اجر و مزدی هست یا اینکه او را بهمان حالت مملوکیت باقی گذارد تا او را اجری چون بمیرد و مملوک باشد حاصل شود.

در جواب رقم فرمود یتروک العبد مملوکاً فی حال موته فهو اجر لمولاه وهذا اذا اعتق فی هذه الساعة لم یکن نافعاً له بنده را در حال مرگ او بهمان حال

مملوکیت باقی بگذارند برای مولایش اجرا دارد و این مملوک اگر در این ساعت آزاد شود که میمیرد برای مولایش سودی ندارد و ممکن است یکی از جهات این حکم این باشد که اولاً از آب رفته چشم پوشیدن چه شان و رتبتی دارد دیگر اینکه اگر مملوکی تا گاهی که بمیرد مملوک باشد بعضی تکالیف بر او نیست و نیز در پیشگاه بر چنین بنده که دیگری را عبد بوده است ترحم دیگر است و نیز بر مالک واجب می شود که پس از مرگ او چون در قید مملوکیت او از جهان رفته است شرایط غسل و کفن و دفن او را منظور بدارد و اگر باز مانده و مرده ریکی از وی بجای مانده باشد در رعایت و حفاظت ایشان بکوشد اما اگر قبل از مردنش او را از خود خارج کرده باشد مکلف نیست و این رعایتها از میان می رود و شاید اسباب زحمت و خسارت و پریشانی و فقر و فاقه بازماندگانش فراهم می شود .

بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم المستعین بالله ابو عباس عباسی

در این سال دویست و چهل و هشتم هجری بعد از مرگ منتصر امر او وزراء و اعیان مملکت با ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن الرشید ملقب به مستعین بالله بخلافت بیعت کردند و مستعین برادر متوکل علی الله وعم منتصر بالله است فرزنددهم عباس و خلیفه دوازدهم از بنی عباس و مکنی بابی العباس است طبری میگوید چون منتصر در عصر روز شنبه چهار روز از شهر ربیع الاخر سال مذکور بدیگر گیتی روی نهاد جماعت موالی در روز یکشنبه بهارونی در آمدند و بغاء کبیر و بناء صغیر و اتامش و آنانکه با ایشان بودند در میان آن جماعت بودند و علی بن حسین بن عبدالاعلی اسکافی کاتب بغاء کبیر آن گروه را سوگند داد که بخلافت هر کسی که بغاء کبیر و بغاء صغیر و اتامش رضا دهند راضی شوند و این کار بتدبیر احمد بن خصیب وزیر متمشی گشت پس

تمامت آنمردم بر آنگونه قسم یاد کردند و در میان خودشان سخن بکنکاش آوردند و کراهت داشتند که هیچیک از اولاد متوکل را بر سریر خلافت بنشانند چه این جماعت بد را نشان متوکل را بکشته بودند و از آن بیم داشتند که اگر از فرزندان متوکل کسی خلیفتی یا بدکین پدر بدل اندر داشته و در مقام خونخواهی بوده باشد .

پس احمد بن خصیب و دیگر موالی که حضور داشتند متفق الرأی واللسان شدند که احمد بن محمد بن معتصم را بخلافت برگزینند و گفتند هرگز نمیشاید منصب رفیع خلافت و مقام منیع سلطنت از میان فرزندان مولای ما معتصم بیرون شود و از آن پیش جماعتی از بنی هاشم را یاد می کردند .

لاجرم هنگام عشاء آخره شب دوشنبه شش روز از شهر ربیع الآخ-رة همین سال مذکور این قرعه بنام احمد بن حمد بن معتصم برآمد و با او به خلافت بیعت کردند و احمد بن خصیب او را به المستعین بالله ملقب ساخت .

و این هنگام بیست و هشت ساله بود و احمد بن ابی الخصیب را بکتابت و اتامش را بوزارت خویش منصوب فرمود .

طبری می گوید ابو عبدالله حسین بن عبد الله بن حفص بن عمر اخباری بامن حدیث نهاد و گفت علی بن حسین بن عبدالاعلی اسکافی گفت چون منتصر بالله بمرد و اشخاصی که مذکور شدند حاضر گردیدند و من نویسندگی بغاء کبیر و بغاء صغیر و او نامش را می نمودم سرداران و سرهنگان اترک و مغاربة سوگند یاد کند یاد کردند که

بهر کس این چندتن که یاد کردیم رضا دادند ما نیز رضا دهیم و او را خلیفه شناسیم و علی بن الحسین کوید من خود سوگند میدادم و بیعت میگرفتم و رأی ایشان بر خلیفتی احمد بن محمد بن معتصم قرار گرفت پس از آن محمد بن موسی منجم بیامد و نزد احمد بن خصیب و بغاء برفت و گفت آیا مردی را خلیفتی میدهید که او خود

چنان میدانند که قبل از خلافت متوکل از تمام مردمان بامر خلافت شایسته و وسزوارتر بوده است و شما خود این خلافت را از وی بگردانیدید آیا اکنون با چه چشم در شما مینگر دو شما را نزد او چه مقدار و اندازه خواهد بود اما نیکوتر این است با شخصی مطیع شوید که قدر خدمت و احسان شما در خدمتش معروف بماند و این عد منجم ازین روی این سخنان گفت که احمد بن محمد بن معتصم با کندی فیلسوف مصاحبت می ورزید و این کندی با محمد بن موسی و برادرش احمد بن یحیی منجم دشمن بود حاضران سخنان او را مقبول شمردند لکن بغاء کبیر موافقت نکرد و گفت چگونه کسی را که از وی در بیم هستیم بیاوریم و با او باقی بمانیم و اگر کسی را بیاوریم که او از ما خائف و مطیع امرونی ما باشد اسباب آن میشود که پاره از ما بپاره ای حسد ببریم و در میانه دشمنی افتد و خودمان بدست خودمان خویشتن را بقتل برسانیم بعد از آن نام ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم را در میان آوردند و گفتند وی فرزند زاده مولای ما معتصم است پس در وقت مذکور با او بیعت نمودند و مستعین از طریق عمری بین البساتین بدار العامة بیامد و او را جامه طویل و البسه که در خور خلافت است بیوشانیده بودند و ابراهیم بن اسحق حربی در پیش روی او حمل کرده قبل از طلوع شمس بیامدند ز طلوع شمس بیامدند.

واجب اشرف و سنی از راه شارع علی بیت المال حاضر شد و اصحاب خود را برد و صف بداشت و خودش با جماعتی از اعیان یارانش در صف بایستاد و هم چنین دارایان مراتب و مناصب از فرزندان متوکل و عباسیان و طالبیین و سایر اعیان و اشراف و بزرگان عصر در سرای خلافت فراهم شدند و در این حال که بر این حال بودند و این وقت یکساعت و نیم از روز برگذشته بود ناگاه از ناحیه شارع و بازار فریادی عظیم برخاست و چوی بیژو هیدند مقدار پنجاه سوار از جماعت شاکریه بودند و همی گفتند از اصحاب ابی العباس محمد بن عبد الله بن طاهر هستند .

در بیان فتنه بعضی آشوب طلبان در روز خلافت مستعین و تسکین آنها

جماعتی از سواران طبرستان و گروهی از دیگر مردمان و انبوهی از غوغا طلبان و بازاریان که هزار تن بر می آمدند با آن پنجاه سوار مذکور یار و معین بودند و شمشیرها و آلات جنگ بر کشیدند و همی فریاد بر کشیدند معتز یا منصور و بر آن دو صف اشرف و سنیه که واجین چنانکه مذکور شد ایشان را آراسته و صف آرائی کرده بود حمله سخت بیاوردند چنانکه آن دو صف را از جای بر آوردند و آنجماعت پاره بیاره دیگر منظم و هم جماعتی از میبضه و شاکریه که بر باب عامه بودند با آن مردم ملحق گردیدند و جمعی کثیر شدند و اینوقت جماعت مغاربه و اشرف و سنیه بر آنگروه حمله بزرگ در آوردند و ایشان را هزیمت دادند چندانکه آن گروه بدر بکبیر معروف بزرافه و غرون دوآیندند و هم قومی از آنان بر معتزیه بتاختند و ایشان را از هم بر پراکندند تا آنها را بدار برادر غرون بن اسمعیل بتاز آیدند و ایشان در تنگنای راه افتادند ناچار معتزیه در آنجا توقف کردند و مردم اشرف و سنیه تنی چند از آنها را به تیر فر و گرفتند و بشمشیر در سپردند و آتش در میان ایشان شعله ور گشت و جماعت معتزیه و غوغا طلبان زبان به تکبیر بلند کردند و جمعی کثیر در میانه بقتل رسید و کشته بر فراز کشته قرار گرفت چندانکه سه ساعت از روز برگذشت بعد از آن اترک از خدمت مستعین باز آمدند گاهی که باری بیعت کرده بودند و از جانب عمری و بساتین انصراف جسته بودند و جماعت موالی پیش از آنکه انصراف گیرند از آنکسان که از جماعتها سمین و جز ایشان و اصحاب مراتب در سرای خلافت حاضر شده بودند بیعت بگرفتند و از آن طرف مستعین از باب العامة بیرون شد و بهارونی برفت و در آنجا بیتونه نمود و جماعت

و معلوم افتاد که از آن دو فرقه خلقی انبوه بقتل آمده بودند و اشر و سنیه پیاره خانه ها در آمد و گروه مردم بازاریان و اهل شهر برایشان در آمدند و ظفر یافتند و دروع و اسلحه و جوشنها و چار پایان آن جماعت را بگرفتند و هم غوغا و غارت گران بدار العامة در آمد گاهی بهارونی منصرف بودند پس آن خزانه ها که در آنها اسلحه و دروع و جواشن و سیوف و برستوان و لحم ثغریة بغارت بردند و چندانکه توانستند از تاراج دریغ نمودند و بسیار افتادی که یکتن از آنان به جوشن و حراب و چماق و چوبهای جنگی دست یافتی و بسیاری بردی و نیز در سرای ارمش بن ابی ایوب در حضور اصحاب ققاع سپرهای خیزران و نیزه های بدون سنان بغارت بردند و نیزه و سپر در دست غوعاء و بازاریان و متفرقه بسیار شد و هم چنین اصحاب حمادات و غلمان باقلی را بهره بزرگ حاصل شد و از آن پس جماعتی از اترک بدفع ایشان بیامدند از آن جمله بغاء صغیر از درب زرافه با مردم خود بیامد و آنجمله را از احاطه بر خزانه پراکنده ساخت و جمعی از آنان را بکشت و ایشان اندک مدتی پائیدند و بعد از آن هر دو فرقه باز شدند و گروهی از ایشان کشته شده بودند و از آن طرف جماعت غوغاء بهر سوی روی آوردند و بهرتنی از اترک بگذشتند که از اسامل سامراء باهنگ باب العامة می آمدند مرور دادند سلاح از تنش بیرون آوردند و گروهی از آنان را نزدیک سرای مبارک مغربی و سرای حش برادر یعقوب قوصره در شوارع سامرا بکشتند و عامه این جماعت که دست بتاراج داشتند و اسلحه را میبردند اصحاب ققاع و ناطف و اصحاب حمادات و سقاها و مردمان بازاری بودند و حال ایشان برین منوال بود تا روز به نیمه رسید و از آنطرف زندانیان که در سامرا جای داشتند چون این انقلاب و طغیان را بدیدند از جای بجنیدند و جمعی از زندان فرار کردند بعد از آن مستعین آنمردم را که بیعت کرده بودند بعطا و بخشش نوازش کرد و کتاب

بیعت را به محمد بن عبدالله بن طاهر در همان روز که باوی بیعت کردند بفرستاد و حامل آن مکتوب برادر انامش بود و در این وقت که روز دوم بیعت بود محمد بن عبدالله در نزهت گاه خود جای داشت و برادر انامش حاجب را بده فرستاد و او را از مکان و منزل ورود خود مطلع ساخت و محمد در همان ساعت مراجعت کرد و بجماعت هاشمیین و سرداران سپاه و جماعت سپاهیان بفرستاد و رزق و روزی ایشان را بجمله پرداخت و آسوده خاطر نمود .

مسعودی در مروج الذهب می گوید روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الاخر سال مذکور که منتصر بمرد با مستعین بالله بیعت کردند در تاریخ الدول اسحاقی می گوید در همان روز وفات منتصر با مستعین بیعت کردند و اینوقت سی و یکسال از روزگارش پایان آمده بود مردم ترك او را برای خلافت اختیار کردند و از خلافت جز نامی با مستعین نبود و جماعت اترك برملك و سلطنت مستولی بودند و کار کشور و لشکر بجمله در قبضه اقتدار وصیف و باغی بود چنانکه گفته آید .

سیوطی گوید چون مستعین خلیفه شد بیست و یکساله بود و بعد از مرگ منتصر سران کشور و لشکر گرد آمدند و گفتند و بشوری سخن راندند که هر وقت یکی از فرزندان متوکل بخلافت بنشانید یکتن از ما را بر جای نگذارند و نشانی از ما در جهان باقی نماند حاضران گفتند جز احمد بن معتصم فرزند استاد ما برای این کار نشاید پس با او بیعت کردندگاهی که بیست و هشت ساله بود .

چنانکه در ذیل قتل متوکل خلیفه مذکور شد حمدالله مستوفی قزوینی می نویسد بعد از این غلبه جماعت اترك و کشتن متوکل را غلبه باغلامان ترك و نصب و عزل خلیفه عصر بدست اقتدار و اختیار ایشان افتاد و پیشوای جماعت غلمان بوقا یعنی بغاء کبیر ووصیف ترکی بودند و استیلای این غلامان ترك تا زمان طلوع دولت سلاطین دیالمه و در مدت خلافت دوازده تن خلیفه نزدیک نود سال بر این حال غلبه و استیلا و اقتدار نامه بودند و خلفارا با وجود آنها جز

نامی از خلافت نصیب نبود و تمام اختیارات امور جزء وکلا بمیل ورأی ایشان میگذاشت.

راقم حروف گوید برای عدم اتکال باقبال جهان بازوال همین بس که مدت نود سال امر ونهی يك نیمه ربع مسكون بدست اذل وادنی مخلوق بگذرد هر وقت بخواهند خلیفه را در معرض عزل و نصب و قتل در آورند.

فسبحان الله الذی له الملك و الجلال و لنا الذل و الزوال اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً .

ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل گویدا بن مسکویه در کتاب تجارب الامم نوشته است که مستعین از طرف پدر برادر متوکل بود و نه چنین بود بلکه وی پسر برادر متوکل محمد بن معتصم است .

دمیری و دیگران نوشته اند مستعین ششمین خلیفه معزول و مقتول است چه بطوری که سابقاً در ذیل احوال خلفا اشارت کردیم مورخین حساب نموده اند که در خلفای بنی عباس چون پنج تن بخلافت بنشست خلیفه ششمین مخلوع یا مقتول میشود چنانکه امین بن هارون الرشید که خلیفه ششم از بنی عباس بود همین حال یافت و مستعین که خلیفه ششم بعد از امین بود مخلوع و مقتول شد .

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری

در این سال در خدمت المستعین بالله خلیفه خبر رسید که طاهر بن عبد الله بن طاهر والی، مملکت خراسان در ماه رجب الاصح در خراسان بدیگر جهان روان گشت مستعین رایت ایالت خراسان و امارت آنسامان را بنام پسرش محمد بن عبد الله بن طاهر بر بست و نیز محمد بن عبد الله بن طاهر را با مارت عراق و حریمین الشریفین و ریاست شرطه و داروغه گری و معاون سوادکوفه نامدار و بدو منفرد ساخت .

طبری گوید مستعین خلیفه در جوسق که نام قریه بزرگی از دجیل از اعمال بغداد و هم نام قریه ایست از قراء نهروان از اعمال بغداد است در روز شنبه دوازده شب از شعبان سنه مذکوره گذشته ایالت خراسان و مضمومات مذکوره را خاصه برای محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر مقرر فرمود ازین پیش در طی مجلدات مشکوة الادب باحوال طاهر ذی الیمینین و عبید و طلحه و عبیدالله و اغلب آحاد این دودمان اشارت رفته است و ازین بعد در مقامات مناسب مسطور می شود .

و هم در این سال بغاء کبیر بخداوند قدیر پیوست و مستعین تمامت اعمال او را با پسرش موسی بن بغاء بعلاوه دیوان برید محول فرمود ازین پیش در شرح حال متوکل و خلفای قبل از وی پیاره ای حالات او اشارت شده است .

مسعودی در مروج الذهب می گوید در سال دویست و چهل و هشتم بغاء کبیر ترکی از جهان به سرای جاویدان رخت کشید و اینوقت روزگار عمرش از نود سال بر گذشته بود و چندانکه وی مباشر حروب و مراقب محاربت گردید هیچکس نکشته بود عجب اینکه در تمام این مدت متمادی حروب کثیره و مقاتلات خطیره و کارزارهای با تیروسنان و شمشیر و آلات حرابه که در زمین و آسمان طیران داشت هرگز جراحی در اندامش آشنا نگشت و زخمی کالبدش را دردناک نیاورد و پسرش موسی بن بغاء بعد از آنکه بنا به تیر جانگزای فناکه هیچ آفریده از زخم آن در طبقات ارض و کرات سماء رستگاری ندارد دچار آمد متقلد تمام آن مشاغل و اموری که پدرش برگردن داشت گردید و اصحابش بدو مضموم و قیادت آن بدو محول شد و بغاء در میان جماعت اترک بدین داری و دین پروری امتیاز داشت و از جمله غلمان معتصم بشمار میرفت و در حروب عظام و جنگهای بزرگ حاضر میشد و بنفس خویش مباشر حرب می گشت و از آن کارزارهای نامدار و پیکارهای میدان سپار بسلامت بیرون می آمد و می گفت الاجل جوشن خود زمان و مدت زندگی در دار دنیا چندانکه خدای مقدر فرموده باشد برای حفظ از آفات جوشنی استوار و حصنی سخت قرار است و او را رسم نبود که در معرکه از معارف جامه آهنین

برتن برآورد وقتی او را بر این عدم احتیاط بنکوهش و ملامت سپردند گفت نوبتی رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم و جماعتی از اصحابش در حضور مبارکش شرف حضور داشتند پس آنحضرت با من فرمود ای بغا احسنت الی رجل من امتی فدعا لك بدعوات استجیبت له فیک بامردی از امت من نیکی نمودی و او دعائی چند در حق تو بنمود و آندعوات درباره تو در مقام استجابت آمد بغاء می گوید عرض کردم یا رسول الله کیست این مرد فرمود الذی خلصته من السباع همان مردی که او را از چنگ و دندان درندگان رهانیدی عرض کردم یا رسول الله از پروردگار خود بخواه تا عمر مرا در از گرداند پس آن حضرت هر دو دست مبارک را بجانب آسمان بلند ساخت وقال اللهم اطل فی عمره وانم اجله بار خدایا روزش را در از و روز گارش را دیر باز فرمای عرض کردم یا رسول الله خمس وتسعون سنة عمر من نود و پنجسال بشود پس مردیکه در حضور مبارکش بود فرمود و یوقی من الافات از آفات هم محفوظ باد من بآنمرد عرض کردم کیستی فرمود من علی بن ابیطالب هستم پس از خواب بیدار شدم و همی گفتم علی بن ابیطالب همانا بغاء کبیر نسبت بجماعت طالبین بسیار عطوفت نمودی و با ایشان بر طریق مهر و احسان و نیکی سلوک فرمودی وقتی از بغاء پرسیدند که این مردی را که از چنگال درندگان خلاص کردی کدامکس بود گفت وقتی مردی را که بدعتی بدستش جاری شده بود بحضور معتصم خلیفه بیاوردند و شب هنگام در میان ایشان در خلوتی مخاطبتی برفت و معتصم را خشم فرو گرفت و با من گفت این مرد را بگیر و به پیش درندگان بیفکن من آنمرد را بمکان درندگان آوردم تا بچنگ و دهان آنها در افکنم و سخت بر وی خشمناک بودم .

پس از وی شنیدم که همی گفت بار خدایا تو میدانی من جز در راه رضای تو سخنی نکردم و جز ترا اراده نکردم و بواسطه طاعت تو تقرب تر او اقامت حق را بر کسانی که مخالفت تو را کنند اراده کردم آیا مرا دست باز میداری و با

دیگران میگذاری بغاء می گوید من از کلمات او مرتعش و لرزان شدم و از حال او رقت گرفتم و هم دل من از رعب و خوف او آکنده شد پس او را از طرف برکة السباع بگرفتم و چیزی نمانده بود که او را در برکة السباع فرو افکنم آنگاه او را بحجره خود در آوردم و پنهان ساختم و نزدیک معتصم برفتم گفت باز گوی چه کردی گفتم او را در برکة السباع در انداختم گفت چه شنیدی که میگفت گفتم من عجمی هستم و او به کلام عربی سخن می نمود و ندانم چه میگفت و آنمرد بغلظت سخن میراند و چون خروس سحر گاهی بخواندن آمد با آن مرد گفتم درهای شهر برگشوده شد و من با مردم کشیک ترا بیرون میکنم و ترا بر نفس خود برگزیدم و بروح خود نگاهبانی کردم سخت بکوش تا مبادا در ایام سلطنت معتصم آشکار شوی گفت بلی چنین کنم گفتم باز گوی داستان چیست گفت یکی از عمال خلیفه بر ارتکاب مکاره و فجور و میرانیدن حق و نصرت باطل در شهر ما هجوم آورد و اینکار موجب فساد شریعت و انهدام بنیان توحید بود و هیچ کس را در نصرت حق حاضر ندیدم پس شبی بروی بتاختم و او را بکشتم چه او را آن چند جرم و جریرت در شریعت بود که سزاوار قبل بود.

راقم حروف گوید هر کار و کرداری که در خوشنودی خدا و تقویت دین مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما و علی آلهما باشد و ریائی و قصد و غرض شخصی در آن نباشد پاداش خیر دارد و عامل آن عمل از شر هرذی شری و آفت هر حادثه محفوظ ماند و چون این مرد قصدش خالص بود و اگرچه قائل آن عامل گشت اما چون بخلوص نیت و باندیشه تقویت شریعت و رفع بدعت بود در چنگ سبعی چون معتصم و چنگال درنده چون بغاء از چنگ و دندان سباع نجات یافت و چون بغاء کبیر نیز از حسن نیت او را رها و در حقیقت جان خود را از سلطان قهاری چون معتصم بروی فدا کرد رسول خدای او را بطول عمر و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما او را بمحفوظ بودن از آفات اراده فرمود بدعای پیغمبر که بطول عمر راجع بود عمرش چنانکه خود استدعا کرد از نود سال فزون تر

شد و با اراده علی علیه السلام از آفات روزگار محفوظ ماند و ازین بود که از هر معرکه سالم بیرون آمد و جراحی بروی نرسید .

و هم در این سال انو جور تر کی بطرف ابی العمود ثعلبی روی نهاد و اورادر روز شنبه پنج روز از شهر ربیع الاخر بجای مانده در کفر توشی بکشت .

حموی در معجم البلدان می گوید کفرتونا با کاف و فاء مفتوحان و ضم تاء فوقانی و سکون واو و ثاء مثلثه قریه بزرگ از اعمال جزیره است در میان آن و دارای پنج فرسنگ فاصله و ما بین دار اورأس عین است و گروهی از علما باینجا منسوب هستند و نیز کفر توثا از قراء عظیمه فلسطین است و احمد بن یحیی بلادری گفته است کفر توثا حصنی قدیمی بود اولاد ابی رمیثه برای خود این مکان را قرار دادند و از آن پس شهر و حصن خود ساخته در آنجا پائیدند.

و هم در این سال دوست و چهل هشتم هجری عبید بن یحیی بن خاقان به آهنگ اقامت حج بیرون شد پس از طرف خلافت کبری رسولی برفت و او را به برقه نفی و از اقامت حج مانع شد و در تاریخ طبری بجای عبید بن یحیی عبید الله بن یحیی باضافه اسم جلاله رقم شده است و میگوید چون بیرون شد مردی از جماعت شیعه که شعیب نام داشت تا از دنبال او برفت و او را به برقه نفی نمود و از حج باز داشت .

حموی گوید برقه باباء موحده مفتوحه و راء مهمله و قاف و ها نام صنقعی کبیر و مشتمل بر شهرها و قریه های بسیار در میان اسکندریه و افریقیه و اسم شهرش انطابلس و تفسیرش پنج شهر است و زمینش زعفران خیز است ازین رو جامه های مردمش سرخ است و از هر طرف مردم بر برگرداگردش را فرو گرفته اند و در برقه فواکه بسیار و خیرات و اسعه است و در مدینه برقه قبر رو یفع صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله است و مردم این زمین از آب آسمان مشروب میشوند و باران در اودیة ورودخانه ها جاری می شود و از رودخانه به آبگیرهائی که ملوک و سلاطین برای ایشان بنا کرده اند می ریزد و هم ایشان را چاهها باشد که مردمان از آنها کامیاب شوند و هم

آن زمین را ساحلی است که اجیة نامند و آن شهری است که در آنجا بازاری و منبری است و از برقه تا اسکندریه یکماه راه است و از فسطاط تا برقه دویست و بیست فرسنگ و از جمله بلاد و ممالکی است که در زمان عمر و بن العاص بطریق صلح مفتوح شد و سیزده هزار دینار در جزیه ایشان مقرر گشت و شرط بر آن آمد که فرزندان خودشان را در ازای این جزیه بمسلمانان بفروشد و بیشتر اهالی آنجا اسلام آوردند .

لاجرم در سال بیست و یکم هجری بر عشر و نصف عشر مصالحت رفت و در شروط ایشان بود که صاحب خراج به شهر ایشان داخل نشود بلکه خودایشان خراج آن سامان را چون زمانش در رسد بمصر بفرستند و این قرار باقی بود تا گاهی که جماعت مسلمانان بر آن بلادیکه مجاور این حدود بود مستولی شدند و این رسم را بر هم شکستند و آنمردم در آنحال در خصب نعمت و تن آسائی و ایمنی و سلامت می گذرانیدند و عبدالله بن عمرو بن عاص می گفت برای مردی که معیل باشد هیچ مکانی را اسلم و اعزل ازین مکان یعنی برقه ندانسته و نشناخته ام و اگر اموالم در حجاز نبود در برقه منزل میساختم و از برقه تا قیروان پایتخت افریقا دویست و پانزده فرسنگ طول مسافت است و جماعتی از علمای روزگار به برقه منسوب هستند .

و نیز برقه از نواحی قم است از نواحی جبل ابو جعفر فقیه جماعت شیعه گفته است احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی اصلش از کوفه است که در قم منزل گرفتند و به آنجا منسوب شدند و در کتب اخبار که می نویسد برقی چنین گوید همین برقی را خواهند و این احمد بن ابی عبدالله را بر مذهب امامیه تصانیف عدیده است که بر سینه مخالف چون برق لامع کارگر است و کتابی در سیر دارد و تصانیف نزدیک بصد تصنیف است حمزة بن حسن اصفهانی در تاریخ برقی می نویسد که احمد بن عبدالله برقی از روستای برق رود است

و یکی از رواة لغت و شعر بود و در قم متوطن گشت و خواهر زاده اش ابو عبدالله البرقی در آنجا ببالید و از آن پس باصفهان رفت و در آنجا توطن را اختیار نمود .

و برقه حوز باحاء مهمله مفتوحه محله یا قریه ایست مقابل شهر واسط واصل برقه در کلام عرب زمینی است که دارای سنگهای رنگا رنگ باشد می گوید.

از براق عرب صد برقه بدست آورده ام و گمان نمی کنم برای دیگری این مقدار فراهم شده باشد و هر برقه بموضعی اضافه شده است چنانکه در مواضع خودش در این کتاب معجم البلدان یاد کرده ام و برقه بضم باء موحدہ بدون اضافه از نواحی یمامه و نیز موضعی است در مدینه از آن اموالی است که صدقات رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و پاره نفقات آنحضرت که در باره اهل و کسان آنحضرت میرسید ازین برقه بود و پاره بفتح اول دانسته اند و نیز برقه نام موضعی است که روزی از روزهای عرب در آنجا روی داد و در آن جنک شهاب فارس هبود از بنی تمیم بدست یزید بن حرثه یا برد بشکری اسیر شد و از آن پس بروی منت نهادندورها ساختند چنانکه شاعر ایشان گفته است.

و فارس طرفة عیاد ثلنا *** ببرقة بعد عز و اقتدار

وحموی در معجم البلدان اسامی برقه را بطریق اضافه با شواهد آن بترتیب حروف تهجی یاد کرده است بالجمله در این سال مستعین خلیفه امارت حج و حارسان و حرب را با محمد بن عبدالله برادر طاهر بن عبدالله گذاشت و پسرش محمد بن طاهر بن عبدالله را بحکومت خراسان منصوب نمود و نیز عم او عبدالله را با مارت عراق برگزید و مملکت فارس را ضمیمه حکومت او ساخت و مستعین بر آن عزیمت بود که محمد بن عبدالله را امارت خراسان دهد پاره در خدمتش عرض کردند که این قوم را بدانسوی فرستادند تا در حکم گروگانی برای ایشان باشند اینوقت رأی مستعین بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد عبدالله را والی خراسان سازد و در خراسان جمعی از اولاد عبدالله هستند از آن جمله سلیمان وطلحة وعبیدالله میباشند و محمد را مکروه بود که ایشان بر امر امارت و کار ایالت استیلا جویند

لاجرم مستعین به امارت برادر زاده اش اشارت کرده و هر دو شرطه با محمد بن عبدالله خاصه باشد و در این کار اسمی برای برادر زاده اش نباشد.

و در این سال مستعین خلیفه در ماه جمادی الاولی آنچه در تملک و دست تصرف معتر و مؤید بود از ایشان خریداری کرد مگر اینکه برای معتر آنمقدار که قیمت آن یکصد هزار دینار بود بجای گذاشت و از آنچه خریده بود مستثنی بگردانید و برای او و برای ابراهیم مؤید غله را مأخوذ داشت که در سال بهشتاد هزار دینار بر می آمد و چون روز دوشنبه دوازده شب از شهر رمضان همین سال بگذشته در رسید تمامت اموال معتر و مؤید را از خانه ها و سراها و منازل و ضیاع و قصور و فرش و آلات و غیر ذلک را به بیست هزار دینار خریداری کرد شهود و عدول و قضات و غیر ایشان را بر این امر شاهد گرفت و بعضی گفته اند خریداری شد آنچه معتر و مؤید را در دست تملک بود و برای ابو عبدالله معتر آنمقدار ملک و مستغل بجای گذاشتند که مداخل غله آن در هر سالی بیست هزار دینار زر مسکوک می گشت و برای ابراهیم مؤید چندانکه قیمت غله اش در هر سال پنج هزار دینار می آمد پس بهای آنچه از ابو عبدالله معتر خریداری کردند بده هزار بار هزار دینار و ده دانه گوهر بر آمد و قیمت آنچه از ابراهیم مؤید بخریدند سه هزار بار هزار در هم بود و سه دانه گوهر و فقهای عصر و قضات مملکت را در این امر برایشان شاهد گردانیدند و این خریداری با اسم حسن بن مخلد برای مستعین بود و این قضیه در شهر ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم هجری اتفاق افتاد و مؤید و معتر را در حجره جوسق محبوس نمودند و جمعی را برایشان موکل ساختند و کار ایشان را با بغاء صغیر محول داشتند و چنان بود که جماعت اترک در آن حال شورش غوغاء و گروه شاکریه میخواستند این دو تن را بکشند احمد بن خصیب ایشان را ازین کار منع نمود و گفت این دو نفر را گناهی نیست و مردم شورش طلب از اصحاب ایشان نیستند بلکه شورشیان و فتنه جویان از اصحاب ابن طاهر میباشند لکن

رای صحیح این است که هر دورا محبوس بدارید لاجرم بصوابدید احمد وزیر هر دورا در زندان جای دادند.

راقم حروف گوید خبر اخیر صحیح تر می نماید زیرا که اموال و ائقال ایشان بیست هزار دینار بها داشت قابل توجه و خریداری خلیفه مثل مستعین از دو تن خلیفه زاده و ولی عهدی مثل معتز و مؤید نبود بلکه هر روزی این مقدارها در حق فلان شاعر یا مغنی یا مغنیه داده میشد و شاید عشرين الف الف بوده است و يك لفظ الف ساقط شده است و غریب این است که مستعین این اموال را برای خود خرید تا اسباب ضعف آنها وقوت خودش باشد و برای آنها مغز و مایه و مال و پایه نماند و ندانست که در مدتی قلیل کشته می شود و معتز بعد از چندی بجای او خلیفه میشود (وزین فسانه و افسون بروزگار بسی است) و البقاء الله تعالی.

و هم در این سال موالی و غلامان اترک بر احمد بن خصیب خشمناک شدند و این امر در ماه جمادی الاولی روی داد و اموال او را و فرزندان را بگرفتند و او را باقریطش نفی کردند .

اقریطش بفتح همزه و کس آن وسکون قاف وراء مکسوره و یاء حطی ساکنه و شین معجمه جزیره ایست در بحر مغرب و تا صحرای افریقیه او بیا مقابل آن است و این جزیره بزرگ و دارای شهرها و قریهها میباشد و جماعتی از علمای اعلام بآنجا نسبت میبرند و این جزیره و بلاد و قرای آن از زمان معویة بن ابی سفیان در سال پنجاه و چهارم هجری بدست جنادة بن ابی امیه از دی وزمان ولید و در خلافت رشید بدست حمید بن معیوف همدانی و در ایام خلافت مأمون بدست ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف باقریطشی متدرجا چنانکه در مواضع خود یاد کرده ایم مفتوح شد و همچنان فتوحات کردند تا گاهی که یکتن از مردم روم در آنجا بجای نماندند و بجمله بدیگر جای جای پرداختند و جای بدیگران بگذاشتند و برخی گفته اند افریطش در آغاز خلافت مأمون مفتوح شد و هم گفته اند بعد از سال دویست و پنجاهم هجری بدست عمر بن شعیب معروف بابن الغلیظ که از اهل قریه

بطروح از عمل فحوص البلوط از اراضی اندلس مفتوح شد و سالها اولادش بتوارث امارت کردند و ابن یونس گوید نخست کسیکه فاتح اقریطش بود شعیب بن عمر بن عیسی بود که از مصر بآهنگ فتح آنجا بیامد و برگشود و نکایتی عظیم بر مردم روم وارد شد تا گاهی که تغفور بن ففاس الدمستق در زمان خلافت مطیع عباسی در آنجا بار افکند و ارمانوس بن قسطنطین در آخر جمادی الاولی سال سیصد و چهل و نهم هجری با هفتاد و دو هزار تن مرد جنگجوی که پنج هزار تن از آنجمله سوار کارزا بودند بمحاصره آنجا بیامد تا عنوة و بقهر و غلبه این جزیره را مفتوح نمود و این قضیه در سال سیصد و پنجاه هجری بود و آنمردم جوع زده را بقتل ونهب و سبی در سپرد و صاحب آنجا عبدالعزیز بن شعیب را که از فرزندان ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی مذکور بود بگرفت و اموال و بنی اعمامش را مأخوذ کرد و تمام این اموال و مردم را بقسطنطنیه حمل فرمود بعضی گفته اند که از اموال و اسرای آنجا سیصد مر کب بیا کند و سنگهای شهر را خراب کرده و در آن مینائی که مراکب در آنجا می ایستاد بریختند تا بعد از ایشان دشمنی در آنجا داخل نشود .

حموی گوید اکنون در دست مردم فرنگ است و پاره روات مثل ابوبکر اقریطشی باین جزیره منسوب هستند .

حموی می گوید لوبیا نام موضعی است و اعجمی است و هم نام ماهی میباشد که حامل کره زمین است .

و هم در این سال علی بن یحیی را از ثغور شامیه انصراف دادند و در شهر رمضان این سال رأیت امارت ارمنستان و آذربایجان را بنام او بر بستند .

و نیز در این سال مردم حمص بر کیدر بن عبیدالله که از جانب مستعین حکمران ایشان بود بشوریدند و او را از آن شهر بیرون کردند مستعین ازین خبر بر آشفت و فضل بن قارن را با گروهی لشکر بدفع و تنبیه ایشان مأمور نمود فضل بدانسوی روی نهاد و چندان بمکر و حیلت کار کرد تا ایشان را بگرفت و جمعی کثیر از آن جماعت را بکشت و یکصد تن از اعیان ایشان را بسامراء حمل کرد و

باروی شهر را منهدم گردانید.

و هم در این سال وصیف ترکی جنگ تابستانی حدودروم را در سپرد و چنانکه سبقت نگارش یافت و صیف در سر حد شامی مقیم و مأمور با قامت بود تا منتصر بدیگر سرای رهسپر شد از آن پس داخل بلاد روم گشت و قلعه را که فروریة می نامیدند بر گشود .

و هم در این سال مستعین بالله خلیفه رأیت حکومت مصر و مغرب زمین را بنام اتامش بریست و هم او را بوزارت خود برگزید.

و نیز در این سال حکومت حلوان و ماسبذان و مهرجان قذق را مستعین بنام بغاء صغیر معروف به بغاء شرابی رقم کرد .

و شاهک خادم را در حفاظت دار خلافت و خیل و مرکب و حرم و کشیک چیان و حارسان و امور خاصه خود منصوب و مقدم داشت و زمام اختیار تمام مملکت و مهام جمهور مردم مملکت را بدست کفایت و درایت اتامش حواله فرمود .

حموی در معجم البلدان می نویسد مهرجان قذق سه کلمه است مهر بکسر اول و سکون هاء و راء مهمله در فارسی بمعنی آفتاب و محبت و شفقت و جان بمعنی نفس و روح است و قذق بفتح قاف و بضم قاف هم گفته اند و ذال معجمة و قاف دوم گمان میبرم نام مردی باشد پس معنای آن چنین است محبت نفس قذق یا شمس نفس قذق و این مهرجان قذق کوره پهناور و نیکو و دارای شهر و قریه ها است نزدیک صمیره از نواحی جبال از حلوان عراق تا همدان در این کوهسارها و مهرجان قذق غیر از مهرجان است که قریه ایست در اسفراین که قباد بن فیروز شاهنشاه ایران پدر انوشیروان عادل بواسطه نیکی و حضرت و صحت هوایش مهرجان نامید .

و اندرین سال محمد بن سلیمان زینبی مردمان را اقامت حج بیت الله الحرام بگذاشت.

ص: 213

و هم در این سال چنانکه سبقت اشارت یافت محمد بن عمرو که در ایام خلافت منتصر حکومت یافت بحکومت بنشست و در ناحیه موصل شخصی خارجی خروج نمود منتصر اسحق بن ثابت فرغانی را با گروهی بحرب او بفرستاد ایشان براه افتادند و با آنجماعت بر او ریختند و او را با چند تن از یارانش اسیر ساختند و از آن پس جمله را بکشتند و از دار بیاویختند .

و هم در این سال چنانکه یاد کردیم یعقوب بن لیث صفار از مملکت سجستان بجانب هرات جنبش گرفت .

و هم در این سال ابو محمد عبدالرحمن بن عدویه رافعی زاهد که مردی مستجاب الدعوه و از اهل افریقیه بود جانب سرای آخرت گرفت .

و هم در این سال در اندلس سریه ساخته و مهیا و بسوی ذی تروجه روان شدند چه جماعت مشرکان دست تطاول باین طرف دراز کرده بودند و آن لشکر شب تاز با آنان برخوردند و جمعی کثیر از مشرکان را بقتل رسانیده از غنایم کامیاب گردیده بازگشتند .

و هم در این سال در اراضی صقلیه لشکرهای شب گرد و سرایای زمین نورد بتاختند و غنیمت یافته باز آمدند لکن در میان ایشان حربی واقع نشده که مذکور دارند .

و نیز در این سال ابو کریب محمد بن علاء همدانی کوفی در ماه جمادی الاخره را بدیگر سرای نوشت وی از جمله مشایخ بخاری و مسلم است.

و نیز در این سال محمد بن حمید رازی محدث با حدیث گزاران دیگر جهان هم راز شد .

در این سال جعفر بن دینار حرب صائفه و نبرد تابستانی را بجای گذاشت و حصنی و مطامیر را برگشود. مطامیر جمع مظموره قریه ایست در حلوان عراق و ذات المطامیر شهری است در ثغور شامیه و گفته می شود مطامیر بدون مضاف و مظموره گودالی یا مکانی است در زیر زمین که مال یا طعام را در آن بینارند ابو الجوائز مقدار بن مختار مطامیری شاعر باین مکان منسوب است چنان اتفاق افتاد که این شاعر و ابو عبدالله سننسی شاعر در خدمت سیف الدوله صدقه بن منصور بن مزید و در حله حضور یافتند و سننسی در ذیل محادثه این شعر را از خودش قرائت کرد

فوالله ما انسى عشيته بيننا *** ونحن عجال بين ساع وراجع

وقد سلمت بالطرف منها فلم يكن *** من الرد الأرجعنا بالاصابع

فعدنا وقد روى السلام قلوبنا *** ولم يجر منا في خروق المسامع

ولم يعلم الواشون ما دار بيننا *** من السر الا عبرة في المدامع

سیف الدوله را از شنیدن این اشعار طرب دست داد لکن مقدار را پسند خاطر نیفتاد سیف الدوله فرمود وای بر تو ای مقدار این اشعار را مقداری ننهادی ترا ازین گونه ابیات چه موجود است گفت در همین ساعت اشعاری انشاء نمایم که ازین برتر واجود باشد و مرتجلاً بخواند

ولما تناجوا بالفراق غدیوة *** رموا كل قلب مطمئن برائع

وقفنا فمبدا انه اثرایة *** تقوم بالانفاس عوج الاضالع

مواقف تدمی كل عشواء ثرة *** صدوف الكرى انسانها غير هاجع

امنا بها الواشين أن يلهجوا بنا *** فلم تتهم الا وشاة المدامع

چون سیف الدوله این ابیات را بشنید بر تحسین و تمجید مقدار بیفزود و او را نزدیک خواند و با کرام و احسان مسرور فرمود و او را در شمار ندماء خود مندرج نمود و ذات المطامیر شهری است در ثغور شامیه و در ایام خلافت مهدی و مأمون و معتصم مذکور است و در کتاب الفتوح بسیار یاد شده است و نیز آنرا مطامیر بدون مضاف گویند بالجمله عمر بن عبیدالله الاقطع از جعفر بن دینار خواستار شد که او را اجازت دهد تا یکی از بلاد روم گردش گیرد جعفر رخصت داد و عمر با جمعی کثیر از لشکر از اهل ملطیه بدان حدو در هسپر شد و پادشاه آن زمین با سپاهی بزرگ در موضعی که ارز می نامید از مرج اسقف با او دچار شد و درمیانه جنگی بس شدید و کارزاری بس استوار برفت و گروهی بسیار از دو لشکر بوادی فنا رهسپر آمد آنگاه سپاه روم که پنجاه هزار تن گرد شمشیر زن و مرد شیر افکن بودند عمر را احاطه کردند و آتش پیکار زبانه بگنبد دوار رسانید و سرانجام عمر و دو هزار تن از مسلمانان پای کوب مراکب قتل و فنا و هلاک و بلا شدند و این قضیه در روز جمعه نیمه شهر رجب سال مذکور اتفاق افتاد و ازین حال بر غرور و خیالی رومیان بیفزود.

بیان تاخت و تاز رومیان بثغور جزیره و قتل علی بن یحیی ارمنی

چون مردم روم عمر بن عبیدالله و جماعتی از لشکر او را بکشتند دلیرانه بثغور و سرحدات جزیره بتاختند و بر مردم آنسامان و حرم مسلمانان در آن حدود چنگ و دندان تیز ساختند این قضیه هایل بهعلی بن یحیی ارمنی که اینوقت از ارمنیه بجانب میافارقین راه می نوشت پیوست و او با جماعتی از اهل میافارقین و سلسله بایشان روی آورد و در میانه آتش حرب زبانه بر کشید و در آخر علی بن یحیی با چهار صد تن مرد در شهر رمضان بقتل رسیدند.

و هم در این سال در روز اول ماه صفر لشکر بغداد جانب فتنه و فساد سپردند.

بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد بسبب قتل عمر وابن یحیی

چون خبر قتل عمر بن عبید الله افطع و علی بن یحیی ارمنی که هر دو تن بسی شجاع و با یاسی شدید و غنائی و دولتمندی عظیم و مسلمانان را دو تایی تیز و تند و سخت و کار گذار بودند و در حفظ و حراست ثغور و سرحداتی که سپرده ایشان بود نظیر و عدیل نداشتند بمردم دار السلام بغداد و سامراء پیوست بسی دشوار شدو مقتل این دو امیر نامدار بسی ناگوار و عظیم افتاد و سینه ایشان تنگ شد بعلاوه اینکه مقتل این دو سردار جلالت شعار با یکدیگر نزدیک بود و ازین جمله برافزون آن خشم و حزن و اندوهی که از اتراک در کشتن متوکل در قلوب ایشان راه کرده و شناعت و فظیعتی و رسوائی که از آن کردار ناهنجار اتراک بر اذیال آبرومندی و ابهت ایشان بنشسته و استیلائی که اتراک را بر امور مسلمانان پدید کرده بود تا بدانجا که آنچه قدرت و جسارت پیدا کرده بودند که هر خلیفه را که اراده می کردند می کشتند و هر کس را که دوست داشتند بر سریر خلافت می نشانیدند بدون اینکه ملاحظه در دیانت و امانت و کفایت و درایت او نمایند یا نظری در صلاح دید مسلمانان گشایند و اعتنائی بصوابدید دیگران فرمایند موجب جوش و خروش عامه گشت و مردمان از مرد وزن و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید با ناله و نفیر و فریاد و استغاثه ببغداد انجمن کردند و جماعت ابناء و شاکریه با جماعت اتصال گرفتند لکن در ظاهر چنان نمودند که در طلب ارزاق و وظایف و وجیبه خویش حاضر شده اند و این آشوب و انقلاب اول روز ماه صفر سال مذکور بود پس هجوم نمودند و زندان نصر بن مالک را بر گشودند و زندانیان را بیرون آوردند و هم در قنطرة باب الجسر چنانکه گفته اند جماعتی از دولت یاران خراسان و دزدهای کوهستانی

و محمراً و غیرهم بودند بیرون شدند آنگاه یکی از دو جسرا بشکستند و آن دیگر را به آتش زدند و کشتیهای آنجا منحدر شد و دیوان قصص و احوال محبوسان بغارت رفت و دفاتر پاره گشت و جمله خوراک آب دجله گردید و سرای بشر و ابراهیم دو پسر هارون که هر دو تن نصرانی و کاتب محمد بن عبد الله بن طاهر بودند بتاراج سپردند و تمام این اعمال و افعال در جانب شرقی بغداد روی داد و در این وقت والی جانب شرقی احمد بن محمد بن خالد بن هرثمه بود و پس این جانب مردم طرف یسار بغداد و دولتمندان ایشان و سامراء اموالی بسیار بیرون آوردند و کسانی را که برای حرکت کردن بجانب ثغور و سرحدات استطاعت نداشتند نیرومند ساختند تا ساخته حرب مردم روم شوند و چون این خبر گوشزد اطراف شد عامه مردمان از نواحی جبل و فارس و اهواز و غیرها برای جنگ اهل روم پیامدند و ما را خبری نرسیده است که در این ایام سلطان روم را بطرف مسلمانان تغییری تا روانه داشتن لشکری بجانب مسلمانان و محاربت با ایشان روی داده باشد.

و نه روز از شهر ربیع الاول سال مذکور بجای مانده از مسلمانان که ندانستند آنها کیستند روز جمعه در سامراء بتاخت و تاز در آمدند و زندان خانه آنجا را بشکستند و هر کس را که در زندان جای داشت بیرون کردند زرافه را با جماعتی از موالی و غلامان در طلب این شورشیان بفرستادند عامه مردمان به زرافه و یاران او بتاختند و جمله را هزیمت دادند و از آن پس اتامش و وصیف و بغاء و عامه اترک برای تسکین این فتنه و آشوب برنشستند و جماعتی از عامه را بقتل رسانیدند و چنانکه بعضی گفته اند و برای من حدیث کرده اند دیگری را که در آن مطبوخ بود بر وصیف بیفکندند و برخی دیگر گفته اند قومی از عامه نزدیک شریحه سنکی بدو انداختند چون وصیف این کردار بدید باجماعت نفاطین فرمان کرد تا بدکاکین و خوانیت تجار و منازل مردمان که در آن حوالی بودند نطف بیفکندند و من نگران بودم که آن موضع را بسوختند و این کردار در سامراء نزدیک سرای اسحق اتفاق گرفت .

وهم گفته اند که جماعت مغار به منازل جماعتی از عامه ناس را در آنروز بغارت سپردند و چون روز پایان رسید آن شورش و غوغا ساکن گشت و بواسطه این حرکات عامه و کردار آن چند تن که مذکور نمودیم احمد بن جمیل را که متولی معونه سامراء بود معزول گردید .

وابراهيم بن سهل الدارج بجاي او منصوب گشت .

بیان قتل ابی موسی او تامش وزیر و کاتب او شجاع بدست اترک

در این سال ابوموسی اتامش که بوزارت مستعین منصوب و دست تصرفش در کلیه امور دولت و مهمام رعیت کارگر بود بقتل رسید و سبب قتل او این بود که چون مستعین بر سریر خلافت جامه کشید و نوبتی دولت و سلطنت بنامش بلند آواز گردید دست اتامش و شاهک خادم را در بیوت اموال مسلمانان مطلق و بمیل و اراده مربوط ساخت و بر این دو تن مباح گردانید تا بهر طور خواهند همان کنند و همین اختیار را با والده خودش بگذاشت و آن زن نیز بمیل و اراده خود هرچه خواستی و هر گونه تصرفی که اراده فرمودی در بیوت اموال بدون اینکه احدی مانع و دافع او باشد رفتار نمودی و کاتب و نویسنده آن زن سلمة بن سعید نصرانی بود و کار بدانجا انجرار گرفت که اموال و خراج و منالی که از آفاق جهان بدرگاه خلیفه جهان بار دربار و قطار اندر قطار رهسپار می گشت مقدار معظم آن باین سه تن میرسید و اتامش با آن حال طمع و طلبی که در نهاد بشر و حرص و آزی که او را بود بیوت اموال را بقدم خود تشریف داده و جاروبی بدست گرفته از کثافات اموال میروفت و آن زمین را مصفا و منقی می نمود و چنان بود که مستعین پسر خود عباس را در حجر تربیت و کنف رعایت و مراقبت او مقرر نموده بود لاجرم

از جمله اموال هر قدر از اندازه اشتهای این سه نفر فزون می آمد برای عباس مأخوذ و در نفقه او و برای کار او مصروف می آمد و صاحب دیوان ضیاع و عقار او در آن اوقات مردی دلیل نام بود او نیز ازین جمله اموالی بسی نفیس برای خود تنفیس نمود و این چند تن باین گونه بمیل خویشان کار می کردند و از آن دیگر غلامان و موالی که هر يك را دهان حرص چون غاری بر گشوده بود نظر همی دوختند و براستهلاك آن اموال بی پایان و عسرت و تنگی و سختی روزگار خود نگران می شدند و شخص اتامش که صاحب مستعین و صاحب امراء و مستولی بر او بود امور خلافت و مهمام مملکت را باراده و رغبت خویشان و امر و نهی خود بدون مشارک نفوذ می داد و دو امیر عظیم الشأن و صیف و بغاء کبیر که هر يك امارت اقلیمی را برای خود اندک می شمردند در گوشه اعتزال روز بشب میرسانیدند و بر آن حال می نگریدند و چون دوام این حال موجب ملال ایشان گردید برای انهدام این بنیان نکوهیده پایان کمر بستند و بادیگر غلمان و موالی که در شدت حال و عسرت زندگانی دلی خشمناک و خاطری ملول داشتند بلطایف الحیل بسخن آمدند و معایب حال و مفاصد مآل و ذهاب مال و منال را تذکره نمودند و بر خشم و اندوه ایشان بیفزودند و ایشان را همی بیا غالیدند و برا تامش بشورانیدند و در تدبیر کار او بکوشیدند تا گاهی که تدبیر خود را استوار ساختند و کار به آنجا پیوست که جماعت اترک و فراغنه برا نامش دلیر گشتند و انگیزش گرفتند و در روز پنجشنبه دوازده شب از شهر ربیع الاخر این سال اهل دور و کرخ بر وی خروج نمودند و لشکر گاه بساختند و بطرف او تازان شدند و این هنگام اتامش در جوسق در حضور مستعین بود و این خبر دهشت انگیز بدو پیوست سخت بیچاره و باهنگ فرار آمد و او را ممکن نشد بناچار به مستعین استجار آورده مستعین نیز او را پناه نداد و آنجماعت بر آن حال خشم و کین روز پنجشنبه و جمعه را بگذرانیدند و چون بامداد شنبه چهر برگشود داخل جوسق شدند که از اعمال بغداد است و اتامش را از آن مکانی که

در آن پنهان شده پیدا کرده خواروز از خویش را بریختند و نیز نویسنده او شجاع بن قاسم را بقتل رسانیدند و سرای انامش را بنهب و غارت فرو گرفتند و اموال عظیمه و متاع و فرش و اشیاء جلیله کثیره و آلات و ادوات بی‌شمار بدست آوردند و چون اتمامش بقتل رسید مستعین خلیفه ابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد را بوزارت خود منصوب فرمود .

و نیز فضل بن مروان را از تولیت دیوان خراج معزول نمود و عیسی بن فرخان‌شاه را بجای او بنشانند و وصیف را والی مملکت اهواز گردانید و بغاء صغیر را در ماه ربیع الاول حکومت فلسطین داد و از آن پس چون چندی بر گذشت بغاء صغیر و سپاه او بر ابو صالح بن یزداد وزیر غضبناک شدند و ابو صالح در شهر شعبان بجانب بغداد گریخت و مستعین خلیفه محمد بن فضل جرجرائی را بجای او بمنصب وزارت خود مستقر ساخت و ریاست دیوان رسائل را با سعید بن حمید مفوض و موکول نمود و حمدونی شاعر این شعر را در این موقع بگفت .

لبس السیف سعید بعد ما *** عاش ذا طمرین لالوبه له

ان یسله الآیات وذا *** آیه الله فینا منزله

و هم در این سال ابوالحسن علی من جهم شاعر مشهور که ازین پیش در ذیل احوال متوکل و غیره بپاره حالات او اشارت شد بدست مردم کلب بقتل رسید انشاء الله تعالی در ذیل احوال شعرای عصر مستعین مذکور خواهد شد .

و هم در این سال مذکور جعفر بن عبد الواحد از منصب قضاوت معزول و وجعفر بن محمد بن عمار رجمی بجای او مشغول گشت و این جعفر از مردم کوفه بود و بعضی گفته اند این امر در سال دویست و پنجاهم هجری اتفاق گرفت .

و هم در این سال در ماه ذی الحجة الحرام در شهر ری زازله بس شدید و صدائی بس هایل و خشبی بس قوی روی نمود بسی خانه ها را ویران ساخت چندانکه

مردم ری بناچار در بیرون بکوه و هامون رهسپار شدند و منزل گرفتند و جمعی کثیر بهلاک و دمار پیوستند .

و نیز در این سال در روز جمعه پنجروز از جمادی الاولی مطابق شانزدهم تموز و آن شدت گرمی تابستان خصوصاً در عربستان ابری برخاست و بارانی فرود آمد و رعد و برق صدا بر کشید و نمایش سحاب حجاب آفتاب شد و سامراء را آب باران فرو گرفت و یکسره آن باران شدید بیاید و همچنان در آنروز متواتراً متقاطر بود تا آفتاب زردی گرفت و روز پایان آمد و باران بایستاد .

بیان حوادث و سوانح سال دویست چهل و نهم هجری

در این سال جماعت مغاربه در روز پنجشنبه سه روز از جمادی الاولی بر گذشته بجنبش در آمدند و همه روز نزدیک بجسر سامراء اجتماع می ورزیدند و از آن پس روز جمعه پراکنده شدند .

و در این سال عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام که والی مکه معظمه بود مردمان را حج نهاد.

و هم در این سال محمد بن عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس سپاهی عظیم باتفاق پسرش بشهر ابله و قلاع از بلد مردم فرنگ روانه کرد و آن سپاه برفتند و در آن سرحد جولان دادند و خودنمایی کردند و غنیمت یافتند و چندین حصن و دژ منیع و استوار را بر گشودند و کامروا و فاتح باز شدند .

و هم اندر این سال ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب صاحب افریقیة در سیزدهم ماه ذی القعدة ازین سپنجی سرای ایرمان بسرای جاویدان منزل جست و چون وی بمرد برادرش ابو محمد زیادة الله بن محمد بن اغلب والی آن ملک و حکمران آن سامان شد و بطرف خفاجة بن سفیان امیر صقلیة رسولی بفرستاد و از موت برادرش ابو ابراهیم

احمد بد و خبر داد و او را امر نمود که بحسن کفایت و یمن در ایتش بر ولایتش اقامت نماید.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد در سال دویست و چهل و نهم مستعین خلیفه برای پسرش عباس رایت حکومت مکه معظمه و مدینه و بصره و کوفه را بر بست و هم بر آن عزیمت برآمد که برای او بیعت بگیرد لکن بواسطه صغر سن او یکسال بتأخیر افکند و چنان بود که عیسی بن فرخان شاه با ابو بصیر شاعر گفته بود که در این باب شعری انشاد کند که در آن اشعار ، اشعاری به بیعت عباس باشد و ابو بصیر در این معنی قصیده طویلی انشاء نمود از آن جمله است.

يك الله حاط الدين وانتاش اهله *** من الموقف الدحض الذی مثله یردی

فول ابنك العباس عهدك انه *** له موضع واكتب الى الناس بالعهد

فان خلفته السن فالعقل بالغ *** به رتبة الشيخ الموفق للرشد

فقد كان يحيى اوتى العلم قبله *** صبيئاً وعيسى كلم الناس في المهدي

بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب مکنی بابی الحسین صلوات الله علیهم در کوفه ظهور نمود مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم بود ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین و رشته اولاد امجاد و اعقاب سعادت نصاب آنحضرت سلام الله علیهم مختصر اشارتی باحوال ابی الحسین یحیی بن عمر صاحب شاهی و یکی از پیشوایان جماعت زیدیه و ظهور در کوفه و دعوت مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله و شهادت او در کوفه بدست محمد بن عبد الله بن طاهر و مادر او ام الحسن دختر حسن بن عبد الله و بلا عقب بودن یحیی نمودیم .

طبری در تاریخ خود مینویسد سبب ظهور ابی الحسین یحیی بن عمر در کوفه و شهادت آن بزرگوار عالی تبار این بود که او را حالت عسرت و ضیق و تنگدستی سختی پدید آمد و نیز مبلغی وام بر گردن آورد که از آن حیث نیز در تعب و زحمت افتاد و با عمر بن فرج که در آن زمان از خراسان در زمان متوکل خلیفه بیامد و متولی امر طالبین گشت ملاقات فرمود و در امر صلح خود با وی سخن افکند عمر بن فرج بعبادت که داشت و جان بر آن گذاشت با جنابش بغلظت سخن کرد عمر متحمل نشد و او را بزشتی برشمرد و در مجلسش خوار ساخت عمر نیز هموار نساخت و یحیی را بزندان منزل داد و همواره در حبس بزیست تا گاهی که اهلس بکفالتش برخاستند و از زندان رها شد و به مدینه السلام بغداد برفت و با حالی ناخوش و ناستوده در آنجا اقامت گزید و از آن پس بسامراء بیامد و با وصیف ترك ملاقات نمود و با وی سخن کرد که رزق و روزی معین و مرتبی در حق او جاری شود رصیف نیز در جواب او بخشونت پرداخت و درشت سخن کرد و گفت :

از چه روی درباره مثل تو کسی رزق مقرر بر قرار دارند یحیی افسرده و شکسته دل از منزل وصیف باز شد.

ابن ابی طاهر گوید که ابن الصوفی طالبی باوی حدیث نهاد که یحیی بن عمر در همان شب که صبحگاهش خروج نمود نزد من آمد و در منزل من بیتونه نمود لکن از عزیمت و اندیشه خودش و آهنگ خروج نمودن خبر نداد و من طعام بدو عرضه دادم و از حال او آشکار بود که گرسنه است اما از خوردن طعام ابا و امتناع ورزید و گفت اگر زنده ماندیم میخوریم ازین کلام او دانستم که عزیمت دار دفتنگی (فتنه ای) نماید آنگاه از نزد من بیرون شد و روی خود رایکوفه آورد و در اینوقت ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر عامل کوفه بود .

پس یحیی بن عمر گروهی بزرگ از جماعت اعراب فراهم ساخت و جمعی نیز از مردم کوفه بدو پیوسته شدند و یحیی با آن مردم بسیار بفلوجه راه سپرد و بقریه ای که معروف به عمد بود برفت و صاحب البرید خبر او را به محمد بن عبدالله بن طاهر رقم کرد و محمد بن عبدالله با بی ایوب بن حسن و عبدالله بن محمود سرخسی که بر معادن سواد کوفه عامل محمد بن عبد الله بود نوشت و ایشان را امر کرد که بمحاربت یحیی بن عمر اجتماع نمایند و در آن اوقات بدر بن الاصبیح عامل خراج کوفه بود پس یحیی بن عمر با هفت تن سوار شیر او بار بکوفه بیامد و در بیت المال آنجا داخل شد و آنچه در آن بود بر گرفت دو هزار دینار سرخ برافزون و هفتاد هزار در هم بدست آورد و امر خود را در کوفه آشکار ساخت و دو زندان را بر گشود و تمامی زندانیان از زندان بیرون آورده عمال کوفه را از شهر بیرون نمود عبد الله بن محمود سرخسی که در عداد شاکریه بود با اصحاب خود باوی دچار شد یحیی بن عمر چنان ضربتی بر موی و کاکل که بر روی فروهشته بود فرود که خونس بر چهر بر دوید و ابن محمود با اصحابش فرار کردند و یحیی دواب و سایر اموال و اشیائی که با ابن محمود بود مالک شد و از آن پس یحیی بن از کوفه بطرف سواد کوفه بتاخت و بموضعی که آنجا را بستان یا نزدیک به آنجا در سه فرسنگی جنبلا برفت و در کوفه اقامت نکرد.

و از آنطرف چون جماعت زیدیه از جنبش و ظهور او خبر یافتند جماعتی از دنبالش روان شدند و گروهی بنصرت و یاری او به آن ناحیه از مردم اعراب و طفوف و سیب اسفل تظاهر واسط حاضر گشتند .

آنگاه یحیی بن عمر در بستان اقامت گزید و جمعیتش بسیار گردید و چون این حال را محمد بن عبدالله بن طاهر بدانست حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب را بمحاربت او برگزید و جماعتی از ابطال رجال و کهن جنگجویان آهنین چنگال را که از میان قواد سپاهش بوفور وحدت و باس و شدت نامور بودند مثل خالد بن عمران و عبدالرحمن بن الخطاب معروف بوجه الفلس و ابی السناء

الغنوی و عبدالله بن نصر بن حمزة وسعد الضبابي واز اسحاقیه احمد بن محمد بن الفضل و جماعتی از خاصه الخراسانیه و جز ایشان با حسین بن اسمعیل منضم ساخت و حسین بیرون شد و در برابر هفندی با یحیی بن عمر مواجه گشت و حسین بن اسمعیل و اصحابش بریحی تقدم در حرب نمی گرفتند و یحیی آهنگ بحریه را نمود و آن قریه ایست که در میان آن و قسین پنج فرسنگ مسافت است و اگر میخواست بدو پیوسته شود میشد و از آن پس یحیی بن عمر بطرف شرقی سب برفت و حسین در جانب غربی آن روی نهاد تا باحمد آباد رسید و تا ناحیه سورا عبور دادو لشکریان قرار بر آن نهادند که بهیچ ضعیفی که عاجز از الحاق یحیی بود نمیرسیدند جز اینکه او را میگرفتند و از ایشان واقف میشدند به آن کسانی که از آن قری بسوی یحیی راه سپار می شدند .

و چنان بود که احمد بن فرج معروف بابن فزاری از جانب محمد بن عبدالله بن طالب متولی معونت سبب که نام مکانی است بود آنچه حاصل سبب که نزد او فراهم شده بود قبل از دخول یحیی بن عمر به احمد آباد حمل نمود ازین روی یحیی را بر آن دست نیفتاد و بطرف کوفه راه بر سپرد و عبدالرحمن بن خطاب معروف بوجه الفللس باوی دچار و نزدیک جسر کوفه بازار پیکارش بتابش و آسیای آدمیخوار بگردش در آمد و از دو طرف مردم کارزار بریختن خون خویش بتاختند و تیغ و تیر بکار آوردند و چنان جنگ سخت و نبرد شدید بکردند که چشم خورشید و جولانگاه ناهید را تیره و تار آوردند و در پایان کار عبدالرحمن بن خطاب و مردمش منهزم شدند و بناحیه شاهی راه بر نوشتند .

حسین بن اسمعیل نیز بیامد و در آنجا لشکرگاه ساخت و از آن طرف سلاله دودمان رسالت یحیی بن عمر یحیی بن عمر بکوفه در آمد و جماعت زیدیه بحضرتش اجتماع ورزیدند جمعیت و شوکت یحیی بفزایش آمد و مردمان بسوی رضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت نمود و کارش بزرگ شد و هم گروهی از مردمان در پیرامونش

انجمن کردند و او را سخت دوست میداشتند و عامه مردم بغداد در تولای او روز مینهادند و هیچ معلوم نبود که اهل بغداد غیر از وی دیگری از اهل بیتش را دوست دار بودند و جماعتی از شیعیان که مردمی بصیر و با تدبیر بودند با یحیی بیعت کردند و هم اخلاطی و اشخاصی که دارای دیانتی و کیاستی نبودند با ایشان مخلوط شدند .

و از آنسوی حسین بن اسمعیل چنانکه مذکور شد با سپاه خود در شاهی اقامت گزید و خود و اصحابش براحت پرداختند و دواب و چارپایان خود را آسایش دادند و دل و جان ایشان بایشان باز شد و تن برامش دادند و از آب گوارای فرات بیاشامیدند و خواربار و آذوقه و علوفه و مردم جنگ آور بامداد ایشانرا همی برسید و از آن جانب یحیی بن عمر در کوفه با صولت شیر و سطوت پلنگ بر عدد وعده بیفزود و در اصلاح اسلحه کارزار و شمشیر آتش بار و عرض رجال و تعبیه و ساختگی لشکر و جمع سلاح مشغول همی بود و رونقی عظیم در کار او و سپاه او و اصحاب او پدید شد اما چون تقدیر یزدان قدیر بدیگر سان رفته بود جمعی از زیدیه که عالم بفتن و فساد و زندقه و الحاد بودند با تمام ابرام و اصرار از یحیی خواستار شدند که در محاربت حسین بن اسمعیل تعجیل کند و دامایل فتنه و فساد و زندقه و الحاد ازودتر از ریشه برآورد و هم عوام اصحابش بر این رأی الحاح کردند چندانکه یحیی بناچار در شب دوشنبه سیزده شب از شهر رجب بر گذشته از بیرون کوفه و پشت خندق و هیضم عجلی باجماعتی سواران بنی عجل و گروهی از مردان بنی اسد و رجاله کوفه که دارای علم و خبرت و تجربه و بصیرت و تدبیر نبودند و بشجاعت و جلادت امتیاز نداشتند راه بر نوشتند و آن شب را یکسره زمین در نوشتند و در حالی با مدد کردند که مال و رجال ایشان بجمله از تاختن و خواب بچشم نیاوردن خسته و کسلان واز کید دشمن بی خبران بودند و آنطرف حسین بن اسمعیل و یاران در آن ایام در آن صحاری و فلات از آب فرات بنوشیدند و خوش بیار میدند و تن آسائنها کردند و خوش بخوردند و نیرومند شدند و آماده نبرد بودند بناگاه دشمن را در گذار و شکار

خویشتن یافتند و در همان تاریکی شب بسوی آنان ترکتاز کردند و ساعتی به تیرباران در آمدند و از آن پس اصحاب حسین بن اسمعیل برسپاه یحیی بن عمر حمله ور شدند و شمشیر آبدار در میان ایشان بکار آوردند و غبار میدان پیکار را در چشمها بینباشتند مرد در مرد و مرکب در مرکب افتاد و از واقعه رستخیز داستان آورد و اول کسیکه اسیر دست دشمن شد هیضم بن علاء بن جمهور عجلی بود و چون وی دستگیر گشت رجاله اهل کوفه بر حسب طبع و سرشت قدیم روی بفرار آوردند و بیشتر آنان مردمی بی جامه جنگ و بدون تعمق در آهنگ و ضعیف القوی و باجامه کهنه و شکم گرسنه آمده بودند از آنطرف سواران دشمن از فرار ایشان قوی دل شدند و برحدت و شدت بیفزودند و در میان ایشان بتاختند و پای کوب دواب و دستخوش نصب و عذاب ساختند و سپاه بهر سوی روی نهادند و از گرد یحیی بن عمر پراکنده شدند چندانکه یحیی نمودار شد و چوشنی تبتی برتن داشت و آن مرکب نامدار که از عبدالله بن محمود در حال کارزار گرفته و بر آن سوار بود در هیجان و شتاب می دوید .

در این حال ابن خالد بن عمران که او را خیر می گفتند بروی واقف شد اما یحیی را نشناخت لکن گمان همی برد که وی از مردم خراسان است که جوشن پوش است .

و نیز ابوالغور بن خالد بن عمران در آنجا بایستاد و باخیر بن خالد گفت ای برادر من قسم بخدای این خود ابوالحسین است که در قلب سپاه جای داشت و اینک سپاهش برهم شکافته و او نمودار شده است و اینک پیامده است و خبر از سپاه قلب ندارد خیر که خلاصه شر بود با مردی از اصحابش که از عرفاء واصل و نامش محسن بن منتاب بود بقتل یحیی امر کرد و محسن از مرکب بزیر آمده سر مبارک یحیی را از تن جدا ساخته در میان قوصره یعنی سبد خرمائی نهاده و آن سر را حسین بن اسمعیل بدستیاری عمر بن الخطاب برادر عبدالرحمن بن الخطاب نزد محمد بن عبد الله بن طاهر روانه ساخت لکن چندین نفر مدعی بودند که قاتل یحیی هستیم

عریس بن عراهم گوید که آن جناب بر زمین افتاد و انگشتی اور ابا مردیکه بعسقلانی معروف بود با شمشیرش بدیدند و آن مرد مدعی بر آن بود که او را طعنه زده و برهنه اش کرده است و سعد ضبابی خود را قاتل یحیی میشمرد .

واذ ابوالحسین خالوی ابی السننا حکایت کرده اند که گفت در آن تاریکی شب مردی را نیزه بر پشتش زد و نشناختم کیست و چون پژوهش کردند در پشت ابی الحسین یحیی زخم سنانی بدیدند و ندانستند قاتل او کیست زیرا که جمعی کثیر مدعی قتل او بودند و آن سر مطهر را به سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بیاوردند و حالتش دیگرگون شده بود.

دلاکی را بطلبیدند که گوشت فزونی سر حلقوم بریده و تیزی آن را برگرفته مدور و مقور نماید و حدقه را برآورد هیچکس حاضر نشد و جز ارون فرار کردند از جماعت خرمیه که جای در زندان داشتند و ذبح گوسفند می نمودند بخواستند که این کار را با انجام رسانند هیچکس بر این امر اقدام و جسارت نمود تا آخر الامر مردی از زندان بانهای زندان جدید که او را سهل بن الصغدی می نامیدند قبول این امر را بنمود و مغز و دو چشم آن سر را بیرون آورد و بدست خودش آن گوشت حلقوم را برگرفت و مدور ساخت و باعنبر و مشگ و کافور بعد از آنکه غسل دادند انباشته کرده در پنبه گرفت بعضی حکایت کرده اند که در جبین آن آن جناب ضربتی منکر از شمشیر بدیدند بعد از آن محمد بن عبدالله بن طاهر روز دیگر که آن سر بد و رسیده بود فرمان کرد بجانب مستعین حمل نمایند و نامه بدو نوشت که این فتح بدست وی روی داد و بفرمان مستعین آن سر منور را در سامراء در باب العامة برنیزه نصب کردند و مردمان گروه گروه بنظاره اش انجمن شدند و زبان بنکوهش و آغالش برکشیدند و ابراهیم بن دیزج متولی نصب آن سر شد و این دیزج همان خبیث نهاد است که بویرانی مرقد مطهر امام حسین صلوات الله علیه از جانب متوکل مأمور شد چه ابراهیم بن اسحق خلیفه حمد بن عبدالله با دیزج امر کرد که آن سر را نصب نماید و نیز يك لحظه نصب نمود و فرود

آورد تا در بغداد بباب الجسر بیاویزند اما از کثرت ازدحام و جنجال مردم آویختن بباب الجسر برای عید بن عبدالله صورت نگرفت و با او گفتند این کثرت جمعیت برای این است که به آن اندیشه هستند که آن سر شریف را بگیرند و ببرند ازین روی محمد بهراسید و نصب نکرد و در سرای خودش در بیت السلاح در صندوقی پوشیده ساخت و حسین بن اسمعیل آن اسیران و سرهای آنانکه با یحیی مقتول شده بودند بتوسط مردی که او را احمد بن عصمویه می نامیدند و از آنان بود که با اسحق بن ابراهیم بود بیغداد فرستاد و این احمد با آن جماعت بسختی کار کرد و گرسنه و بدحال بداشت و چون بیغداد آمدند محمد بن عبدالله فرمان داد تا اسیران را جای به زندان دادند و بعد از آن به محمد بنوشتنند و شفاعت کردند محمد بفرمود تا جمله را رها نمودند و سرها را دفن کردند و نصب نمودند و در قصر باب الذهب آن سرها را در شکم زمین جای دادند .

از یکی از طاهریان حکایت کرده اند که گفت در مجلس محمد بن عبدالله بن طاهر حاضر بودم گاهی که مردمان دنیادار او را بقتل یحیی بن عمر رضوان الله علیه و آن فتح تهنیت همی گفتند و تحمل جشن و عید گرفته بود و جماعتی از هاشمیین و طالبیین و دیگران حضور داشتند در این اثنا داود بن هیشم ابوهاشم جعفری بادیگران داخل شد و از آن جماعت بشنید که او را تهنیت همی گفتند خون غیرت در عروقتش بدوید و گفت ایها الامیر همانا تورا بقتل مردی جلیل تهنیت می سپارند که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی هر آینه در شهادت وی در حضرتش زبان بتعزیت می گشودند .

تمد بن عبدالله چون این کلمات و خامت آیت بشنید زبان ازلا و نعم بر بست و جوابی نداد و ابوهاشم بیرون شد و این شعر را میخواند.

يابني طاهر كلوه ويا *** ان لحم النبي غير مري

ان و ترأ يكون طالبه الله *** لو تر نجاهة بالحرى

می گوید ای بنی طاهر بخورید این گوشت را که با مراض عامه آکنده است

و بلاهای عمومی با خود دارد زیرا که گوشت پیغمبر صلی الله علیه وآله گوارا نخواهد شد و آن خونی را که خدایش خونجوی باشد خونخواهی نباشد که نجات و فلاح آن خون جوی شایسته و سزاوار است و چنان بود که مستعین خلیفه کلبا تکین را که یکی از سرداران بود بمدد حسین بن اسمعیل روانه کرده بود و بدو استظهار داشت و کلباتکین هنگامی بحسین پیوست که جماعت زیدیه واصحاب یحیی بن عمر منهزم و خود آن جناب شهید شده بود .

پس کلباتکین راه بر نوشت و صاحب برید کوفه با ایشان بود و در طی راه با جماعتی از آنانکه با یحیی بن عمر بودند و اطعمه و سویق بار کرده آهنگ لشکرگاه یحیی را داشتند و از انهزام و قتل یحیی و اصحابش بیخبر بودند برخورد و از گرد راه شمشیر آبدار در ایشان بگذاشت و آنان را بکشت و بکوفه در آمد و همی خواست آن شهر را بغارت گیرد و تیغ در مردمش کار گذار گرداند حسین بن اسمعیل او را ازین کار منع کرد و سیاه و سفید و شیخ و بر نارا امان داد و روزی چند در آنجا بماند و از آنجا براند .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین حکایت می کند که ابو الحسین یحیی بن عمر در ایام متوکل عباسی چنانکه ما نیز در ذیل حوادث سال دویست و سی پنجم و ایام خلافت متوکل یاد کردیم بطرف خراسان خروج نمود و عبدالله بن طاهر والی خراسان او را باز گردانید و ما وعده نهادیم که شرح حال این سید جلیل را در ایام خلافت مستعین خلیفه عباسی باز نمائیم و خدای را سپاس می گذاریم که توفیق وفای بوعده را عطا فرمود و آن شرح مبسوط نگاشته آمد و آنچه ابوالفرج نیز مرقوم داشته و سوای مسطورات طبری است مذکور می آید.

بالجمله می نویسد چون ابن طاهر او را به نزد متوکل باز فرستاد متوکل فرمان داد تا یحیی را بعمر بن فرج رنجی تسلیم کردند و عمر بر حسب غلظتی که در نام و نشان و عادت داشت در خدمت آن جناب سخنی غلظت آمیز خشم انگیز

بر زبان آورد یحیی آن غلظت را بدو حواله کرد و دشنامش بداد و عمر این شکایت بمتوکل برد و یحیی را بامر متوکل دره چندش زدند و در سرای فتح بن خاقان محبوسش ساختند و پس از مدتی که از حبس برست بکوفه پیوست و مردم را برضای آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند و عدل و حسن سیرت را آشکار ساخت تا برضوان خدای رضوان اله علیه بگذشت مردی فارس و شجاع و شدید البدن و مجتمع القلب و از کودنی و نادانی و سبکی و فتنه انگیزی و بدی و بدکاری و ظلم و ستمگری و طغیان و نافرمانی و گرد حرام کشتن و تباهی ورزیدن و دروغ و شتاب زدگی و مکلف ساختن مردم را بر آنچه افزون از تاب و توانائی ایشان است و هر گونه صفتی ناپسند و شیمتی ناخوب که مانند اوئی را نمیشایست بعید و بتمامت اخلاق ستوده و اوصاف سعید و شیم مطبوعه و روش ارجمند موصوف بود و در آن اوقات که در بغداد میگذرانید عمودی از آهن سخت سنگین در منزل داشت و هر وقت بر غلامی یا کنیزی از راه حق خشم نمودی چندانش نیرومندی بود که آن عمود را چون تر که تر برگردن مقصر حلقه نمودی و هیچکس را آن زور و قوت نبود که بتواند از گردنش برگشودى تا جنابش از گردنش بیرون آوردى.

ابو عبدالله بن ابی حصین گوید: چون یحیی علیه الرحمة آهنگ بیرون تاختن فرمود از نخست بزیارت قبر منور و تربت مطهر امام حسین صلوات الله علیه تشرف جست و وعده نهاد که هر يك از ایران آن مکان مقدس بخدمتش گراند تا هر چه خواهد بیابد جمعی از اعراب بحضورش حاضر شدند و یحیی راه بر گرفت و بشاهی در آمد و تا شب هنگام در آنجا بزیست و چون در تاریکی شب پیوست بکوفه در آمد و اصحابش بانگ بر آوردند ایها الناس اجیبوا داعی الله تا گاهی که جمعی کثیر بر گردش در آمدند و چون روشنی روز بر دمید بطرف بیت المال بتاخت و هر چه بود بر گرفت و نیز نزد جماعتی از صیرفیان که از اموال سلطان نزد ایشان بود بفرستاد و آن مال را بگرفت و از آنجا بجانب بنی رحمان برفت

و این هنگام اهل و کسانش مزاحم شده بودند و در آنجا بنشست و ابو جعفر محمد عبیدالله حسنی معروف بادرع با وی راز همی گفت و کار سلطان و عظمت خلیفه زمان را عظیم و مخالفتش را خطیر همی شمرد و در همان اثنا مردی از اعراب بانگی بر کشید و با یحیی گفت ای مرد همانا مخدوع هستی و فریب یافته همانا سواران و جنگجویان هستند که در رسیدند یحیی چون شیر دلیران از جای برجست و بر پشت اسب خود جولانی بداد و بر عبدالله بن محمود حمله برگشود و ضربتی با شمشیرش بنواخت و خوش بر چهره روان ساخت عبدالله چون مرد شیر دیده و جنگ پلنگ یافته روی برتافت و اصحابش نیز فرار کردند و یحیی با دلی قوی و خاطری آسوده بازگشت و ساعتی با اصحابش بنشست و بجانب جنبل برفت و خبر خروجش در بغداد شایع گشت و محمد بن عبد الله بن طاهر پسرعم خود حسین بن اسمعیل را با جماعتی سرداران و سرهنگان که نام ایشان مذکور شد بحرب او بفرستاد و ایشان با حال کراهت بدو روی نهادند .

علی بن سلیمان از پدرش حکایت کند که گفت روزی با هیضم بیک جای فراهم شدیم و از یحیی بن عمر و فرار هیضم سخن در میان آمد چه پاره ای گفته اند که حسین بن اسمعیل پوشیده بهیضم پیام فرستاد که فرار کند، هیضم سوگند به سه طلاق یاد نمود که در هزیمت وی ساختگی نبود بلکه یحیی مردی بود که در حرب بلند پروازی همی کرد و یک تنه حمل میبرد و باز میگشت و من او را ازین کار بازداشتن خواستم پذیرفتار نگشت و یک دفعه بر حسب دیگر اوقات حمله ور شد و من بچشم خود بروی نظاره داشتم که در میان لشکر ایشان افتاده بود و چون دیدم بقتل رسیده است با یارانم بازگشتم و قتل یحیی بر مردم کوفه محقق بیفتاده بود حسین بن اسمعیل ابو جعفر حسنی مذکور را بکوفه فرستاد تا اهل آنشهر را از قتل یحیی بیا گاهاند چون برفت و بگفت مردم کوفه زبان بدشنام و ناسزای او بر گشودند و به آهنگ آسیب او بر آمدند و غلام او را بکشند.

حسین بن اسمعیل چون بر این خبر واقف شد برادر مادری از یحیی بن

عمر که بعلی بن محمد صوفی معروف و از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ورفیق و مقبول القول بود بمردم کوفه بفرستاد این وقت صحت آن خبر بر مردم کوفه ظاهر شد و خلق آنشهر بضجه و فریاد و نفیر و عویل و زاری و گریه بر آوردند و بازگشتند و حسین بن اسمعیل باسر یحیی بن عمر ببغداد آمد مردم بغداد از کثرت میل و رغبتی که بیحیی داشتند آنخبر را مجعول میشمردند و قبول نمی کردند و میگفتند یحیی کشته نشده است و این سخنان چنان شایع گشت که مردمان کوی و برزن و بازاریان و کودکان در طرق و شوارع نعره همی برکشیدند و گفتند یحیی بن عمر کشته شده و نه کشته شده و نه فرار کرده لکن داخل صحرا شده است .

و چون سر منور یحیی بن عمر را ببغداد در آوردند مردم بغداد نزد محمد بن عبدالله بن طاهر به تهنیت آن فتح پیامدند و بعد از آن مکالمات ابی هاشم داود جعفری که مذکور شد محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان کرد تا خواهر و زنان حرم یحیی بن عمر را بخراسان برند و گفت این رؤس از کشتگان اهل بیت هستند بهیچ خانه اندر نشوند هرگز جز اینکه نعمت از آن خاندان بیرون و دولت از آن دودمان زایل میشود پس برای ایشان تجهیز خروج بخراسان را بدیدند .

ابن عمار در ذیل داستان این قضیه گوید: چون یحیی بن عمر هزیمت هیضم را بدید در ارکان جلادت و آیات سطوتش خللی راه نکرد و چون شیر شرزه و اژدهائی کرزه بزد و کشت و مجروح ساخت تا مجروح و مقتول بیفتاد و چون آنکسان را که از اصحاب یحیی اسیر ساخته بودند ببغداد در آوردند با هیچ طبقه از طبقات اساری آن معاملات و سختی و تنگ گیری و سوء حال که با ایشان روا بودند نداشته بودند چه آنجماعت با پای برهنه در آن بیابانهای تافته میراندند و چنان بسختی میدوانیدند که از تاب تاب بی تاب شدند و هر کس از راه سپردن بیچاره میماند گردنش را میزدند در این اثنا مکتوب خلیفه عصر مستعین بتخلیه سبیل و رهائی ایشان در رسید پس جمله را رها نمودند مگر یکنفر که

صاحب شرطه یحیی بن عمر بود چندان در زندان بیائید که از تنگ تنگنازندان اینجهان بوسعتگاه دیگر جهان برفت و چون بمرد تویع محمد بن عبدالله بن طاهر بیرون آمد که رجس نجس اسحق بن جناح را با یهود دفن کنند و در مقابر مسلمانان مدفون نسازند و بروی نماز نگذارند و غسل و کفن نکنند پس آنمرحوم را با ثیابی که بر تن داشت در کسائی قومسی پیچیده بر نعشی بیرون آوردند تا در ویرانه بر زمین افکندند و دیواری بروی بر کشیدند رحمة الله تعالی و زمانی که یحیی بن عمر علیه الرضوان ظهور نمود جماعتی از وجوه و اعیان و فضلالی کوفه با او خروج کردند و محمد بن حسین که یکی از مشایخ عصر بود حکایت کرد که ابو محمد عبدالله بن زیدان بجلی در خدمت یحیی خروج نمود و یکی از فرسان و دلاوران اصحاب یحیی بود و من او را بدیدم و از وی بر نگاشتم و او را در حال عذر و توفی از بیشتر مردمان یافتم و اینحال بر صدق آنچه از وی گویند دلیل است و بمن نرسیده است که در حق آن جمع کثیر از آل ابیطالب که در ایام دولت عباسیه کشته شدند بیشتر از آنکه در حق یحیی مرثیه گفته اند گفته باشند و نه اشعاری بدان متانت و بلاغت که در حق یحیی انشاد کرده اند در باره دیگری کرده باشند و چنان اتفاق افتاد در زمان قتل یحیی عدتی از شعرای مجیدون بودند که در این مذهب اشعار بلیغه بگفتند از آن جمله این اشعار علی بن عباس رومی است که در مرثیه یحیی معروض داشته و از مختار اشعاری است که در رثای یحیی گفته اند و اگر بگوئی این اشعار عین همان مطلب و منظور الیه است بعید نشاید شمرد و هی هذا .

امامك فانظرای نهجيك ینهج *** طریقان شتی مستقیم واعوج

الا ایهذا الناس طال ضریر کم *** به آل رسول فاخشوا و ارتجوا

افی کل یوم للنبی محمد *** قتیل زکی بالدماء مضرخ

تبیعون فیہ الدین شرائمه *** فله دین الله قد کان یمزج

لقد الحجوکم فی حباثل فتنة *** وللملحجیکم فی الحباثل الحجو

بنوا المصطفی کم یأکل الناس *** شلوکم لبلواکم عما قلیل مفرج

أما فيكم راع لحق نبيه *** ولا خائف من ربه يتخرج
لقد عمهوا ما انزل الله فيكم *** كان كتاب الله فيهم مجيع
لقد خاب من انساه منكم نصيبه *** متاع من الدنيا قليل وبرزخ
ابعد المكنى بالحسين شهيدكم *** تضيء مصابيح السماء فتسرح
لنا وعلينا لا عليه ولا له *** تسجسج اسراب الدموع وينشج
وكيف تبكى فائزاً عند ربه *** له في جنان الخلد عيش مخرفج
وان لا يكن حياً لدينا فانه *** لدى الله حي في الجنان مزرج
وقد نال في الدنيا سناء ويرفعة *** وقام مقاماً لم يقمه مزلج
شوى ما اصابته اسهم الدهر بعده *** هوى ماهوى اومات بالرمل يخرج
وكنا نرجيه لكشف عماية *** با مثاله امثالها يتبلج
فساهما ذو العرش في ابن نبيه *** فغازبه والله اعلي و افلج
مضى ومضى الفراء من اهل بيته *** يوم بهم نحو المنية منهج
فاصبحت لاهم ايساوني بذكره *** كما كان قبلى فى البسوء موزج
ولا هو انساني أسائى عليهم *** بلا حاجة والشجو للشجواهيح
ايبت اذا نام الخلى كانما *** تبطن اجفاني شيك وعوسج
ايحبي العلى لهفى لذكرك لهفة *** تباشر مكواها الفؤاد فينضج
احين ترائتك العيون خلانها *** واقدانها ظلت مراثيك تسج
بنفسى وان فات الفداء بك الردى *** محاسنك اللائى تمج فتنهج
لمن تستجد الارض بعدك زينة *** فتصبح فى اثوابها تبرج
سلام وريحان وروح ورحمة *** عليك و ممدود من الارض سجج
ولا برح القاء الذي انت جاره *** يزف عليه الاقحوان المفلج

ويا اسفا ان لاترد تحية *** سوى ارج من طيب مسك يارج

الا انما ناح الحمام بعد ما *** ثويت وكانت قبل ذلك تهزج

ادم اليك العين ان دموعها *** تداعى لنار الشوق حين ترهج

ص: 236

واحمدها او كفكفيت من دموعها *** عليك و حلت لاعج الحزن يلعب

وليس البكا ان تسفح العين انما *** احمر البكا اين البكاء المولج

اتمنعنى عينى عليك بعبرة *** وانت لاذيال الروامس مدرج

فاني الى ان يدفع القلب دائه *** ليقتلنى الداء الدفين لاحوج

عفاء على دار ظعننت لغيرها *** فليس بها للصالحين معرج

الا ايها المستبشر بيومه *** اظلت عليكم غمة لا تفرج

اكلكم امسى اطمأن مهاده *** بان رسول الله فى القبر مزعج

فلا تشتمو وليخاء والمرء منكم *** بوجه كان اللون منه اليرندج

فلا شهدوا الهيجا بقلب ايكم *** غداة التقى الجمعان والخليل تمعج

لأعطى يد العانى او ارمد هاربا *** كما ارمد بالقاع الظليم المهجهج

ولكنه ما زال يغشى بنحره *** شبا الحرب حتى قال ذو الجهداهوج

و جاش له من تلکم غيرانه *** ابى خطة الامر التى هى اشمج

واين اعن ذاك لا اين انه *** اليه بعرقه الزكيين محدج

كداب على في المواطن قبله *** ابى حسن والغصن من حيث يخرج

كانى به كالليث يحيى عربنه *** و اشباله لا يزدهيه المهجهج

كانى اراه والرماح تنوشه *** شوارع كالاشيطان تدلى و تحنج

كانى اراه اذ هوى عن جواده *** و غفر بالترب الجبين المشجج

فحب به جسما إلى الأرض اذ هوى *** وحب بها روحا الى الله تفرج

ارديتم يحيى ولم يطوا بطلاً *** طراداً ولم يدبر من الخليل منسج

تانت لكم فيه من السوء منية *** وذاك لكم بالغى اغرى والهج

تندون فى طغيانكم من شأنكم *** وشد واعلى مافى القباب واشرجوا

وخلوا ولاية السوء منكم وغيهم *** فاحريهم ان يغرقوا حيث لحجبوا

تدارى لكم ان يرجع الحق راجع *** الى اهله يوما فشحوا كما شجوا

على حين لا عذرى لمعتذر بكم *** ولا لكم من حجة الله مخرج

ص: 237

فلا يلحوا الان الضغائن بينكم *** وبينهم ان اللواحق تنسج

غررتم لان صدقتم ان حاله *** تدوم لكم والدهر لوناب أخرج

لعل لهم فى منطوى الغيث ثائرا *** سيسحى لكم والصبح فى الليل مولج

بمضى تضيق الارض من زفراته *** له رجل يعنى الوحوش وهرمج

اذا قيس بالابصار ابرق بيضه *** بوارق لا يغبطهن المجسمج

توامضه شمس الضحى وكانما *** ترى البحر فى اعراضها يتموج

له رفدة بين السماء وبينه *** يوم بها الطير العوافى فيهزج

اذا كرفى اعراضه الطف اعرضت *** جراح بحار العين فيها فتخرج

يؤيده ركبان يثنان رجله *** وخيل كارسال الجراد واولج

عليها رجال كالليوث بسالة *** بامثالهم يثنى الابي فيعنج

تدانوا فما للنفع منهم فصاحة *** تنفسهم عن خيلهم حين ترمج

فلو حصبتهم بالفضاء سحابة *** لظل عليهم حصبها يتدحرج

كان زجاج اللهندميات فيهم *** قتيل باطراف الردية يسرج

يود الذي لاقاه ان سلاحه *** هنالك خلخال عليه ودملج

فيدرك ثار الله انصار دينه *** والله اوس اخرون وخرزج

ويطعن خوف النبي بعد اقامة *** طعنين لم يضرب عليهن هودج

و يقضى امام الحق فيكم قضائه *** تماماً ما وما كل الحوامل تخذج

وقد كان فى يحيى مدمر خطبه *** وناجها لوكان فى الأمر منيتج

هنالكم يشقى تتبع بغيكم *** اذا ظلت الاوداح بالسيف تودج

مخضبكم يضحى والى بعد ها *** لا عنق فيما ساء كم واهملج

مه لا تعاد واغرة البغى بينكم *** كما يتعادى شفعة الثار عرفج

افى الحق ان يمساوا حماصا وانتم *** يكاد اءوكم بطنه يتسنع

تمشون مءتالين فى حجراتكم *** تقال الخطا اكفا لكم تترجرج

ص: 238

وليدهم بادي الطوى ووليدكم *** من الريف ريان العظام خدلج

تذود نهم عن حوض حوضهم بسلاحهم *** ويشرع فيه ارتبيل و ابلج

فقد ابلجتهم خيفة القتل منكم *** وفي القوم صباح في الحيازيم حوج

بنفسي الاولى كصنهم سراتكم *** فقد علموا قبل الممات وحشر جوا

ولم يقنعوا حتى استشارت قبورهم *** كلا بكم منها بهيئم وديرج

ابراهيم ديزج همان كسى باشد كه در زمان خلافت متوكل بامر متوكل خبيث قبر امام حسين عليه السلام را ويران كرد و خواست آب در آن بيفكنند و آب باز ايستاد و متحير ماند و از اين روى اين زمين را حاير گفتند و مردمان را از زيارت آن قبر مطهر منع كرد تا گاهى كه متوكل ملعون بقتل رسيد چنان كه اين حكايه در وقايع ايام خلافت متوكل ومنتصر مبسوطاً نگارش يافته است .

وعير تموهم بالسواد ولم يزل *** من العرب الا مخاض اخضر ادعج

ولكنكم زرق ترين وجوهكم *** بنو الروم الوان من الروم تتعج

لان لم يكن بالهاشميين عاهة *** لما جلکم بالله الا المعلهج

بانه الا يبرح المرء منكم *** يتل على حر الجبين فيعسفح

بييت اذا الصهباء دوت مشاشة *** يشاوره علعج من الروم اعلعج

فيطعنه في شبه السوء طعنة *** يقوم لها من تحية وهو افحج

الساك العالم ويصبر للموت الكمى المدحج

كذاك بنو العلات يصير مثلكم *** ويصبر للموت الكمى المدحج

فهل عاهة الا كهذى وانكم *** لا كذب مسئول عن الحق يلهج

فلا تجلسوا وسط المجالس حسرا *** ولا تركبوا الا ركائب تحدج

ابى الله الا ان تطيبوا وتحبثوا *** وان تسبقوا بالصالحات و تفلحوا

وان كنتم منهم و كان ابوهم *** ابا كم فان الصفح بالريق يمزج

اروني امرؤ منهم يزن بابنه *** ولا تنطقوا بالبهتان والحق ابلج

لعمرى لقد اغرى القلوب ابن طاهر *** بيغضاكم مادامت الرمح تتأج

ص: 239

سعى لكم مسعاة سوء ذميمة *** سعى مثلها مستكره الرجل اعرج
 فلن تعدموا يا حنت النيب فتنة *** تحش كما حش الحريق المأجج
 وقد بدئت لو تزجرون بريحها *** برائحها من كل أوب تبوج
 بنى مصعب ما للنبي واله *** عدد سواكم افصحوا او فلجلجوا
 دماء بني عباسهم و عليهم *** لكم كدماء الترك والروم يهرج
 يلي سفكها العوران والعرج منكم *** وغوغانكم جهلا بذلك تبهج
 وما يكم ان تنصروا اوليائكم *** ولكن هنات في الصدور تأجج
 ولو امكنتكم في الفريقين فرصة *** لقد اظهرت اشياء تلوى وتنحج
 اذا لا استقدمت منهم وتر فارس *** وان ولياكم فالو شايع اوشج
 ابي ان يحبوكم مدى الدهر ذكركم *** ليالي لا تنفك منكم متوج
 واني على الاسلام منكم لخائف *** بوائق شرنا بها الان مرتج
 وللحزم ان تستدرك الناس امركم *** وحبلهم مستحکم العقد مدمج
 نظار فان الله طالب وتره *** بنى مصعب لن يسبق الله مدلج
 لعل قلوبا قد اطلتم غليلها *** سيظفر منكم بالشفاء فتشلج

در این اشعار از بغض و کین و حسد و سرشت خبیث و طبع حریص و عقاید فاسده خلفای بنی عباس و اهالی و اقارب و اصحاب و محبان و بستگان و عمال و قضات و امرا و اعیان دولت ایشان نسبت باهالی خاندان نبوت و ذراری و سالت از ابتدای حال ایشان تا زمان شهادت یحیی بن عمر رضی الله تعالی عنه و کفر و زندقه اغلب آن مردم شقاوت نهاد دنیا خواه دنیا طلب زشت کار که از هر گونه ناموس مهجور و بهرگونه فسق و فجور و معاصی کبیره مأنوس و محشور و بغصب حقوق رسالت و امامت و ولایت در السنه و افواه و متون کتب و بطون دفاتر مذکورند اشارت و به محاسن اخلاق و محامد اوصاف و دیانت و امانت و علم و فضل و وجود و مکارم شیم اهل بیت رسالت و ذریه نبوت و ولایت و امامت و حق شناسی و حق بینی و حق پروری

و دین جوئی و عدل گستری و زهد و ورع و تقوای ایشان من البدایة الى النهاية گزارش میجوید شرح وایضاح عبارات و اشارات و کنایات و بیان مقاصد و تبیان مطالبش کتابی مبسوط خواهد و علی بن محمد بن جعفر علوی در این شعر خود از دخول خودشان بر محمد بن عبدالله بن طاهر در تهنیت حکایت کند .

قتلت اعز من ركب المطايا *** وجتتك استلك في الكلام

وعز على ان القاك الا *** وفيما بيننا حد الحسام

ولكن الجناح اذا اهيضت *** قوادمه تدق على الاكام

و نیز علی بن جعفر در مرثیه یحیی گفته است:

تضوع مسكاجانب النهران نوى *** وما كان الا شلوه يتضوع

مصارع اقوام كرام اعزة *** ابیح لیحیی الخیر فی القوم مصرع

و هم در مرثیت یحیی انشاء کرده است :

فان یک یحیی ادرك الحنتف یومه *** فما بات حتی مات و هو کریم

و مامات حتی قال طلاب نفسه *** سقی الله یحیی انه لصمیم

فتی آنست بالیأس والروع نفسه *** ولس کما لاقاه و هو مسؤم

فتی غره للنوم و هو یهیم *** ووجه لوجه الجمع و هو عظیم

لعمر وابنه الطیار اذ بتحت به *** له شیم لاتحیوی و یسیم

لقد بیضت وجه الزمان بوجهه *** و سرت به الاسلام و هو لطیم

فما انتجت من مثله ها شمیه *** ولا قلبه الكف و هو فطیم

محمد بن حسین بن سمیدع گوید عم من با من گفت هر گز مردی را از یحیی بن عمر باورع تر ندیدم وقتی بخدمتش بیامدم و عرض کردم یا بن رسول الله شاید ضیقت و تنگی معیشت و شدت عسرت بر این امر یعنی بر ظهور و خروج بازداشته است و نزد من هزار دینار موجود است و بیرون ازین مقدار چیزی در کنار ندارم این دنانیر بستان و مخصوص خود بدان و من سوای این هزار دینار دیگر از برادران خود برای تو میگیرم و تقدیم مینمایم.

میگوید چون یحیی علیه الرحمه این سخنان را بشنید سر بر کشید و فرمود فلانة بنت فلان یعنی زوجه خودش به سه طلاق مطلق باد اگر این خروج من سوای غضب در راه خداوند عزوجل باشد چون این سخن بشنیدم عرض کردم دست خود در از کن پس با او بیعت کردم و با او خروج نمودم .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد یحیی بن عمر ابو الحسین در سال دویست و چهل و هشتم در کوفه ظهور نمود و بقولی در سال دویست و پنجاهم بود و او را بکشتند و سرش را ببغداد آوردند مردم بغداد بسبب اوصاف حمیده او بفریاد و ضجه در آمده و بر آن سر مصلوب بگریستند چه یحیی مردی با دیانت و کثیر التعطف والمعروف و باعوام مردمان و خواص ایشان بسیار نیکی میفرمود و در اصلاح کار اهل بیت و صله بسی میکوشید و برخورد ترجیح میداد و نسبت بظالیات بسی عطوفت می نمود و در انجام امور آنها متحمل مشقت میشد هرگز اور الغزشی و خزی و خواری روی نداد و در موت او جزعی عظیم در عموم نفوس پدید شد و غریب و بعید در مرثیه او شعر گفتند و صغیر و کبیر بروی محزون شدند و هر طبقه در قتلش جزع ناک شدند . چنانکه یکی از شعرای عصر او میگوید :

بکب الخیل مشحوها بعد یحیی *** و بکاه المهند المصفو جمیل

و بکته العراق شرقاً وغرباً *** و بکاه الکتاب والتزیل

والمصلی والبیث والرکن والحجر *** جمیعاً لهم علیه عویل

کیف لم تسقط السماء علينا یوم *** قالوا اخو الحسین قتیل

و بنات النبی یندن شجوا *** موجعات دموعهن نسیل

و در جمله اشعار میگوید :

قتله یذکر القتل علی *** و حین و یوم اودی الرسول

فصلاة الاله وقفا علیهم *** ما بکی موجع و حسن ثکول

و می گوید از جمله کسانی که یحیی بن عمر را مرثیه گفت علی بن محمد بن جعفر حمانی علوی برادر امی اسمعیل بود و از اشعار او چنانکه رقم شد رقم می کند و مینویسد

چون حسن بن اسماعیل داخل کوفه شد و او صاحب جیشی است که یحیی بن عمر را ملاقات کرد و از سلام بدو تقاعد ورزید و بخدمتش نرفت و حال اینکه احدی از آل علی بن ابی طالب علیه السلام از جماعت هاشمیین از سلام او تخلف نورزید و این علی بن محمد حمانی در کوفه مقیم بود و شاعر و مدرس و زبان گویای مردم کوفه بود و در آنزمان هیچیک از آل ابی طالب در این امر بروی تقدم نداشت و در طلب جماعتی بفرستاد و حاضر شدند و حسن تخلف اور امنکر شمر دو علی بن محمد جوابی بدو بداد که مستقتل و آیس از حیات بود گفت من نزد تو آمدم برای تهنیت فتح و داعی بظفر و شعری بخواند که هر کس راغب در حیات باشد آنگونه شعر نمیخواند .

«قتلت اعز من ركب المطايا» الی آخر الایات المذكوره. حسن بن اسمعیل با علی حمانی گفت چون تو موتور و صاحب خونی هر چه از توری نماید منکر نمیشوم خلعتی بداد و بمنزل خودش حمل کرد بالجمله مسعودی از مرائی ممتازه شعراء در حق یحیی بن عمر مقداری مذکور داشته است .

بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد بعد از شهادت یحیی بن عمر علیه الرحمه حسین بن محمد بن حمزه علوی که معروف به حرون بود در کوفه خروج نمود چون این خبر در پیشگاه مستعین خلیفه سمر گشت سخت براندیشید و بتوفید و مزاحم بن خاقان را با لشکری گران بحرب و دفع حسین بن محمد بفرستاد چون سپاه خلیفه بکوفه نزدیک شد حسین از کوفه بیرون شد و راهی دیگر که مخالف راه مزاحم بن خاقان بود پیش گرفت تا بسر من رأی پیوست و با معتز که اینوقت خلافت بدو انتقال یافته بود بیعت کرد و مزاحم نیز از کوفه باز شد و حسین حرون مدتی در کوفه در نگ ورزید و از آن

پس فرار کرده خواست مجدداً خروج نماید لاجرم او را برگردانیدند و افزون از ده سال در زندان جای داشت و چون نوبت خلافت به معتمد عباسی افتاد حسین را در سال دویست و شصت و هشتم رها ساخت حسین حرون دیگر باره حرونی گرفت و در سواد کوفه خروج نمود و کار بتباهی و فساد افکند تا در پایان سال دویست و شصت و نهم بروی چیره و مظفر شدند و بموقفش حمل کرده در واسط حبس نمودند و حسین بن محمد تا سال دویست و هفتاد و یکم در زندان جهان محبوس بود و از آن پس وفات کرد و خلیفه وقت موفق فرمان کرد تا او را از زندان بیرون آورده و بر جنازه اش نماز بگذاشتند و در خاکش منزل دادند .

ابوالفرج میگوید حسین بن محمد از آنجمله ساداتی نبود که مذهب او را در امر خروج محمود شمارند و جماعتی از کوفیان را دیدم که در خروج او نکوهش می کردند و کسانی را که در خروج با او همعنان شدند بزشتی یاد می کردند و از این پیش در ذیل احوال حضرت امام زین العابدین سید الزاهدین والراکعین و و اولاد امجاد آنحضرت سلام لله علیهم بنام وی اشارت کرده ایم .

بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

در این سال بروایت ابی الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین محمد بن جعفر حسنی که خلیفه حسین حرون بود چون حسین بدیگر جهان روان شد در کوفه خروج نمود محمد بن عبدالله بن طاهر مکتوبی بدو نوشت و از روی خدعه و فریب حکومت کوفه را با او گذاشت و چون محمد بن جعفر در آنجا متمکن شد ابو الساج خلیفه ابن طاهر محمد بن جعفر را بگرفت و بس من رأیش حمل کرد و محمد در زندان بماند تا از تنگنای این زندان جهان پرست .

مسعودی می گوید: محمد بن حسن مردمان را بحسن بن زید صاحب طبرستان میخواند و او را در شهرری بالشکر مسوده خراسان جنگهای متعدد روی داد الی آخر الخبر .

و در آنوقت که محمد خروج کرده بود مردی از فرزندان محمد بن حنفیه که به نسب او علم نیافتم با محمد بود چون محمد گرفتار شد وی بناحیت ارمینیه فرار کرد و غلامانش در آنجا او را بکشتند .

بیان خروج حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

بروایت طبری و جزری و غیرهما در این سال دو بیست و چهل و نهم هجری حسن بن زید حسنی علوی خروج نمود و او را الداعی الی الحق لقب دادند مدت دولتش پانزده سال امتداد گرفت و چون در گذشت برادرش محمد قائم مقام وی گشت و هیجده سال سلطنت کرده در پایان کار بدست محمد بن هارون که از امراء سامانیان بود شهید شد .

و خروج حسن بن زید در شهر رمضان المبارک اتفاق افتاد .

طبری میگوید: سبب خروج وی این بود که چنانکه جماعتی از اهل طبرستان و جز ایشان مرا حدیث سپردند که چون محمد بن عبدالله بن طاهر از قتل یحیی بن عمر پرداخت و اصحاب و لشکرش را بعد از فراغت از کشتن آن جناب بکوفه در آورد مستعین خلیفه در ازای این نیکو خدمتی و قتل یحیی بن عمر ذریه سعادت مخبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را که سرور قلب اغلب اولاد عباس در آن و اندوه رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم نیز در آن بود از املاک خاصه صافیه خالصه سلطانی که در طبرستان بود چندین پارچه در اقطاع ابن طاهر گذاشت و جمله این اقطاع که بهره ابن طاهر شده بود دو قطعه در دو سرحد طبرستان در

کنار دیلم بود که عبارت از کلار و شالوس باشد و در برابر آن زمینی از مردم آن ناحیه بود که از آنجا همزم بر آوردند و در آنجا چراگاه چارپایان داشتند آسایشگاه مردم راحت خواه بود و هیچکس را در آنجا ملکی و مالکیتی نبود بلکه بیابان پهناوری و در حیز زمین موات شمرده میشد چیزیکه داشت چشمه های جوشنده واشجار وکلا و گیاه بود چون آن اقطاع را محمد بن عبدالله مالک شد برادر کاتب خود بشر بن هارون نصرانی را که جابر بن هارون نام داشت برای حیازت و حفاظت و نسق آن املاک بفرستاد و در آنزمان سلیمان بن عبدالله از جانب محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر برادر محمد بن عبد الله بن طاهر خلیفه و عامل طبرستان بود و محمد بن اوس بلخی نامی بر سلیمان استیلا داشت و فرزندان خود را در شهرهای طبرستان متفرق ووالی و حکمران ساخته و برای هر یک از آنها شهری را ضمیمه نموده بود و پسرهای او بجمله جوان و غیر مجرب و سفیه و خوار مایه و سبک مغز و سبک پایه بودند مردی که در تحت امارت ایشان از رعیت و دیگران بودند از حکومت و سفاهت آنان رنجیده خاطر آمدند و از آنان و از پدر ایشان و از سلیمان بن عبدالله و سفاهت و سیرت ناستوده و غلظت و خشونت و درشتی و نادرستی و سوء اثر ایشان که شرحی مبسوط لازم دارد بسی منکر شمرند و نیز چنانکه با من گفته اند محمد بن اوس را از دیلمیان خونی برگردن آمد چه نزدیک بیلاذ ایشان که بحدود طبرستان پیوسته میشد داخل شد چه ایشان را فریفته ساخت که همی خواهد بآنحدود اندر آید و حال اینکه اهل دیلم با مردم طبرستان از روی مسالمت و موادعه بودند معذک چون در آنجا وارد شد جمعی از آنانرا اسیر و جماعتی را مقتول ساخت و بطرف طبرستان بازگشت گرفت و ازین کردار او با دیلمیان که با طبرستانیان بجفاوت و حسن معاونت و موادعت بودند برحقن وضعن وکین و خصومت و خشم و ستیز مردم طبرستان بروی فزوده شد ازین روی رسول محمد بن عبد الله بن طاهر که جابر بن هارون نصرانی بود برای حیازات اقطاعات ابن طاهر بطبرستان آمد و در

حیازت آنچه در اقطاع ابن طاهر مقرر شده بود شروع نمود و هم در آزمینهای موات که مردم آن ناحیه در آنجا چراگاه و مرغزار و اشجار و محل راحت داشتند و متصل بآن اقطاعات بود توجه کرد از جمله اراضی را که در حیز تملک خواست در آورد زمینهاییکه نزدیک بآن دو نفر بود که نام یکی کلار و آندیگر شالوس بود و در آهنگام در این ناحیه دو مرد بودند که به شجاعت و بأس نامدار و از پیشین زمان بضبط این ناحیه مذکور بودند و چون جواد و آزاده و کریم نهاد بودند و مردمان را و هر کس را که بایشان روی امید می نمود باطعام و اکرام و افضال برخوردار میداشتند چندانکه مردم دیلم نیز باحسان و انعام ایشان کامکار و بادراک خدمت ایشان میشتافتند و ایندو مرد جوان مرد را یکی نام محمد و آندیگر را جعفر و هر دو تن پسران رستم بن فرخزاد و برادر گرامی یکدیگر بودند و افعال و اعمال جابر بن هارون را در حیازت و تصرف اراضی موات موصوفه ناستوده شمردند و او را از انجام آن مقصود مانع می شدند و چنان بود که ایندو پسر رستم محمد و جعفر در آن ناحیه مطاع و نافذ الحکم بودند ازین روی تمام مردم آن ناحیه که حکمشان را مطیع بودند از جای بجنیدند و جابر بن هارون را از حیازت و تصرف در آن اراضی که اختصاص باهل این ناحیه داشت و داخل در آن املاک و اراضی نبود که خلیفه در اقطاع محمد بن عبدالله بن طاهر مقرر فرموده بود مانع آمدند و با محمد بن رستم و برادرش جعفر بمنع و دفع او جنبش گرفتند جابر بن هارون چون این حال را بدید از پسرهای رستم و دیگران که در مطاوعت و متابعت ایشان آماده شدند برجان خود بترسید و فرار کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و در اینوقت محمد و جعفر پسرهای رستم ازین کردار خود و منع کردن جابر بن هارون را از حیازت آن اراضی و انجام آنچه بدان مأمور بود که شر و گزند در دنباله دارد زیرا که سلیمان بن عبدالله که برادر محمد بن عبدالله و عم محمد بن طاهر بن عبدالله باشد عامل و حاکم تمامت طبرستان بود و محمد بن طاهر بن عبدالله از جانب خلیفه عصر

مستعین بالله در تمامت ممالک خراسان و طبرستان وری و مشرق زمین در آن زمان والی و حکمران و نافذ الامر و صاحب فرمان بود و با این بسط ید و کثرت استعداد که او را بود مردم آن نواحی بدانستند که چون خبر طغیان ایشان و منع جابر بن هارون بدو برسد در صدد تنبیه و سیاست ایشان بیاید و لشکری نامدار بدانصوب مأمور فرماید و البته گزندی دامنگیر ایشان بشود.

لاجرم دور اندیش شدند و در تهیه ترتیب و تنظیم کار خود بر آمدند و با دیلمیان همسایگان خود ابواب مراسلات را برگشودند و وفای به آن عهدی را که در میان ایشان محکم بود و آن غدر و کید و حیلتی را که محمد بن اوس بادیالمه ورزید و جمعی از ایشان را اسیر کرد و بکشت بیاد آنان بیاوردند و باز نمودند که ما هیچ ایمنی نداریم که همان کار و کرداری را که نسبت بشما بکار بردند اینک باما بهمان معامله پردازند و از دیلمیان خواستار شدند که در این موقع با ایشان مظاهرت و پشتیبانی نمایند چون این مراسلات بمردم دیلم پیوست در جواب نوشتند که این زمینها و بلادی که در تمام نواحی اراضی اهل دیلم واقع است عمال و کارگزاران آنها باعمال طاهر یاعمال حامیان و معاونان آل طاهر هستند که در مقام حاجت با ایشان یاری می کنند از این روی این مسئلتی که شماها از اهل دیلم می نمائید راهی برای شما ندارد مگر اینکه آن خوف و تشویشی که برای دیلمیان حاصل خواهد شد از اینکه آن گروه از پشت سر آنها بیایند گاهی که ایشان بحرب آنان که از جمله عمال سلیمان بن عبدالله در پیش روی ایشان بیایند و ایشان مشغول جنگ با آنها شوند زایل شود چون این کلمات دیلمیان را آن جماعت بشنیدند که از دیالمه خواستار مساعدت و معاونت بر محاربه با سلیمان و عمال او شده بودند با دیالمه باز نمودند که هرگز در این کار و کفایت این امر و رعایت این حال ایشان غفلت نخواهند ورزید چندانکه دیالمه از آنچه از آن خائف هستند ایمن شوند اینوقت مردم دیلم مسئول آنجماعت را اجابت کردند و با اهل کلارو شالوس

با دیلمیان عهد و پیمان استوار ساختند که در حرب سلیمان بن عبدالله و ابن اوس و غیر از ایشان و هر کس که با ایشان به آهنگ جنگ بر آید از معاونت با همدیگر کوتاهی نوزند.

بیان فرستادن محمد و جعفر پسرهای رستم و اهل آن نواحی در طلب حسن بن زید و بیعت کردن با او

چون سخن بدانجا کشید و عهد و پیمانها محکم گردید محمد و جعفر دو پسر رستم به مردی از جماعت طالبیین که در آن ایام در طبرستان مسکن داشت و او را محمد بن ابراهیم می نامیدند پیام فرستادند و خواستار شدند که باوی بیعت نمایند محمد بن ابراهیم از پذیرایی این امر امتناع ورزید و گفت من برای قبول این امر حاضر نیستم لکن شما را بمردی از دودمان خودمان دلالت می نمایم که برای انجام مقصود شما و بیعت نمودن با او از من اقوم و احسن باشد گفتند تا که باشد گفت حسن بن زید است و او را در شهری منزل و مسکن است شنوندگان جانب سرور گرفتند و مردی گزیده را بعنوان رسالت محمد بن ابراهیم علوی زی ری گسیل داشتند و خواستار همی شدند که منت گزارد و با آن رسول بدین صوب نزول فرماید محمد بن ابراهیم نیز دریغ نفرمود و با آن مرد که رسول آنجماعت بود برفت حسن بن زید از خواستاری آنجماعت کناری نجست و بسوی ایشان راه نوشت و بملاقات ایشان باز رسید و این هنگامی بود که مردم دیلم و کلار و شالوس و رویان بر بیعت با حسن بن زید و قتال با سلیمان بن عبد الله يك زبان و یکدل و يك رأی بودند. و او را امیر المؤمنین خواندند.

و چون حسن با ایشان آمد دو پسر رستم محمد و جعفر و جماعت اهل ثغور و رؤسای دیلم از کجایا و لا شام و هسودان بن جستان و از مردم رویان عبدالله بن

و ندامیه که نزد آن مردم بخدا پرستی و خدا شناسی و تعبد ممتاز بود و چون عمال محمد بن اوس که در آن نواحی بکار خویش بودند بر این اندیش دانا شدند از جای بجنیدند تا مگر این گروه خارجی را بتاراند لکن خودشان از آنان و دستبرد آنان افکنده و پراکنده گردیدند و به محمد بن اوس و سلیمان بن عبدالله پیوسته گردیدند و این هنگام ابن اوس و سلیمان در شهر ساریه بودند و چون خبر ظهور حسن بن زید و بیعت مردم آن نواحی با او شایع شد مردم کوه پایه صفحات طبرستان و رؤسای ایشان که صاحب جبال طبرستان بودند مثل ماصمغان و فادسیان و لیث بن قباد و مردمی که در جلگه و دامنه آن جبال جای داشتند مثل خشکجستان بن ابراهیم بن خلیل بن و ناسفجان بحسن بن زید منضم گردیدند .

لکن ساکنان جبل فریم در این مبیعت متابعت نمودند چه رئیس و متملك آنجماعت در آن روزگار قارن بن شهریار بود چه او بکوهستان وزیر دستان خود و مناعت محل آسوده خاطر بود و منقاد و مطیع حسن بن زید و کسان او نگشت و بر همان حال بزیست تا به مرگ سرشتی از جهان برست با اینکه در پاره ای اوقات در میان ایشان مواعده و محابیه و مصاهره برقرار بود.

معذلك بواسطه خصومت باطنی قارن با حسن بن زید و کسان او بمخالفت پرداخت و از آن پس حسن بن زید و مردمی که در بیعت و تبعیت او بودند و با سرهنگان و سرداران خودش که از مردم آن نواحی شمرده می شدند بجانب شهر آمل که اول شهر طبرستان و در کنار کلار و شالوس در دامنه کوه واقع است بحرکت آمد و از آن طرف محمد بن اوس نیز از ساریه بطرف آمل بجنبش آمد تا مگر حسن بن زید و اصحابش را از آنجا روی بر تابد در طی این راه سپاه هر دو جانب با هم دچار شدند و آتش حرب نمایش و آسیاب جنگ گردش گرفت اما حسن بن زید و اصحابش در غلوی حرب و وزایش ریاح طعن و ضرب راه را بگردانید و بناحیه دیگر اندر و تند و تیز بشهر آمل در آمدند و خبر در آمدن ایشان به شهر

آمل باین اوس رسید و اینوقت ابن اوس با سپاه حسن بن زید که با او روی در روی و مشغول کارزار بودند جنگ همی کرد از آن تدبیر و جلادت حسن بن زید چنان آشفته و پریشان خاطر گشت که جز اینکه جان خود را از چنگ و دندان دشمنان رهائی بخشد و به سلیمان بن عبدالله در شهر ساریه ملحق شود راهی دیگر بنظر نیاورد و از آن طرف چون جناب حسن بن زید بشهر آمل اندر شد لشکرش سنگین و امرش غلیظ گردید و از جماعت حوزیه وصعاليك وغيرهم که خواستار تاراج و فتنه و آشوب بودند گروهان گروه بمردم حسن پیوستند و حسن چند روزی در آمل بزیست تا خراج آن نواحی را از مردمش بگرفت و استعداد کامل حاصل کرد آنگاه با اصحاب و سپاه خود بسوی ساریه به آهنگ سلیمان بن عبدالله روی نهاد چون این خبر منتشر شد سلیمان و محمد بن اوس و مردم ایشان بحرب آن جماعت بیرون آمدند و در بیرون شهر ساریه دو لشکر پرخاشگر باهم برابر شدند و ابطال رجال یال و کوپال بنمودند و با تیر و شمشیر و خشت و سنان و گرز و زو بین دست بسودند و پیاده و سوار بر خاک بریختند در گرمگاه این حال و شدت قتال یکدسته از سپاه حسن بن زید بدیگر سوی روی نهاده و از دیگر راه بشهر ساریه در آمدند و آن سرهنگان کار آزموده با مردم خودشان داخل شهر شدند و چون این خبر بسلیمان بن عبدالله واصحاب او رسید هیچ چاره ای از بهر خود نیافتند جز اینکه بهر حیلت و تدبیر که توانند جان خود را از چنگ دشمن نجات دهند.

بیان فرار کردن سلیمان بن عبد الله و نیر و مندی حسن بن زید و تصرف شهرری و ظهور بعضی علویان

طبری می نویسد جماعتی از اهالی این نواحی مرا حدیث نهاد که چون سلیمان بن عبدالله از حرگاه فرار کرد چندان آشفته دل و کوفته خاطر و پریشیده

مغز گشت که جز خویشتن بدیگری چشم ندوخت و جز خویشتن را رها کردن رهائی دیگری را در سویدای قلب نیندوخت اهل و عیال و فرزند و مال و تمام علائق را واثاث البیت واثقال را بدون مانع و دافعی در ساریه بگذاشت و راه بادیه برداشت و هیچ مکانی را برای حفظ و حراست جز گرگان نیافت و چون وی فرار کرد جناب حسن بن زید با جمعیت خاطر و جمعیت ناظر بر تمامت اموال واثقال او و مردم او و سپاه او مستولی شد لکن نظر بفتوت و مروتی که او را در نهاد و شرفی که در دودمان رسالت بنیاد بود چشم باهل و عیال و ااثاث البیت سلیمان باز نداشت و بفرمود تا جمله را در کشتیها جای داده بجانب جرجان بسلیمان تسلیم دارند و اصحاب و متابعان حسن بن زید آنچه توانستند بغارت بردند و بسبب الحاق سلیمان بگرگان کار حسن مستحسن گشت و مملکت طبرستان يك باره برای اوصافی گردید.

و چون حسن داخل طبرستان و سلیمان خارج از آن شد جناب حسن جمعی سپاه با مردی از اهل بیت خودش که او را نیز حسن بن زید میخواندند بتسخیر شهر ری بفرستاد چون به آنحدود رسیدند والی ری را که از جانب طاهریه بود مطرود نمود و چون آن کسی که از جانب طالبین بود داخل ری شد عامل آنجا فرار کرد و این شخص محمد بن جعفر نامی را که از جماعت طالبین بود از جانب خود در ری بگذاشت و خودش از ری بازگشت و اینوقت ایالت طبرستان و شهرری تاحد همدان بحسن بن زید اختصاص گرفت و امارتش بس عظیم گردید و این خبر بمستعین خلیفه رسید و در این زمان مدبر امور مملکت مستعین وصیف ترکی و کاتب او احمد بن شیرزاد و خاتم مستعین ووزارتش بدو تعلق داشت.

پس اسمعیل بن فراشه را با جمعی لشکر میدان سپر بهمدان رهسپار داشت و بفرمود تا در همدان مقام گیرد و بضبط و حفظ آن بپردازد و از تجاوز لشکر حسن بن زید و سواران او بحدود همدان مانع گردد و این کار از آن روی بود که ماوراء عمل همدان در امارت و حیز حکومت محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر اختصاص داشت و عمال و

کارگزاران او در آن حدود بحکومت و حفاظت مأمور و صلاح آن بلدان و امصار در عهده کفالت و کفایت ابن طاهر مقرر بود.

و از آن طرف چون محمد بن جعفر طالبی چنانکه مذکور شد در امارت شهرری مستقر گشت بطوری که گفته اند امور و آثار و اطواری از وی نمودار شد که مردم ری ناپسند و مکروه شمردند و محمد بن طاهر از علائم اقبال شمر دو یکتن از سرهنگان خود را که محمد بن میکال می نامیدند و برادر شاه بن میکال بود با جمعی از سواره و پیاده بجانب وی فرستاد محمد بن جعفر طالبی نیز ساخته پیکار گشت و از شهر خیمه بیرون زد و هر دو سپاه کین خواه با هم روی در روی آمدند .

و چنانکه گفته اند محمد بن میکال غلبه یافت و محمد بن جعفر طالبی را اسیر ساخت و لشکرش شکسته و پراکنده نمود و خودش بشهرری اندر شد و در آنجا اقامت کرد و مردمانرا باطاعت و انقیاد خلیفه عصر مستعین بخواند اما مقامش دوام نیافت و حسن بن زید گروهی از سواران خنجر گذار را بریاست سرهنگی از اهل لارز که او را واجن می نامیدند بطرف ری و حرب وی بفرستاد و چون واجن کوه و دشت در نوشت و نزدیک بری فرود گشت محمد بن میکال نیز با ابطال رجال او را استقبال کرد و فریقین دست بخون همدیگر بر آوردند و بکشتند و بیفکندند و نیاززدند آخر الامر واجن و لشکرش چیره شدند و هوروماه را از غبار کارزار تیره ساختند و محمد بن میکال از میدان پیکار فرار کرده بشهرری پناهنده شد و در آنجا اعتصام جست واجن و اتباعش در متابعتش بتاختند و تیز و شمشیر بر آهیخته و با دشمن بر آمیخته چندانکه خون ابن یکال را بریختند و شهریوی و تختگاه پادشاهان کی بدست تصرف اصحاب حسن بن زید اندر آمد و در روز عرفه همین سال بعد از کشته شدن ابن میکال احمد بن عیسی بن علی بن حسن بن الصغیر بن علی ابن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و ادريس بن موسی بن عبدالله بن موسی ابن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در شهرری ظهور نمودند و احمد بن عیسی نماز عید را در امامت مردم ری بگذاشت و مردمانرا به رضی از آل محمد

صلی الله علیه و آله بخواند محمد بن علی بن طاهر با او بجنگ و قتال در آمد و پس از چندین نبر دو آویز و ستیز احمد بن عیسی را فتح و محمد بن علی را گریز افتاد و تا بقزوین بگریخت .

در کامل ابن اثیر جزری در طی این حکایت مسطور است که بعضی بر آن عقیدت هستند که سلیمان بن عبدالله بمیل و اختیار خود فرار کرد چه طاهریان بجمله شیعه و طاهر هستند لاجرم حسن بن زید علیه الرحمة روی بجانب طبرستان آورد سلیمان بن عبدالله از شدت تشیع و کمال ارادتی که با ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت قتالش را گناه دانست و کناری گرفت و گفت :

نبت خیل بن زید اقبلت حیناً*** تریدنا لتحسینا الامیرنا

یا قوم ان کانت الانباء صادقة*** فالویل لی ولجمع الطاهرینا

اما اذا اصطفت کتائینا*** اکون من بینهم رأس المولینا

فالعذر عند رسول الله فنبسط*** اذا احتسبت دماء الفاطمینا

با من خبر رسید که حسن بن زید روی بدین سامان آورده و نوبت امتحان نمایان شده است. همانا اگر این اخبار یکه در شأن و جلالت ذریه رسول صلی الله علیه و آله و بتول و پاس شأن و مقام و احترام منزلت و دماء و اموال ایشان و عذاب و نکال و عقوبت و مسئولیتی که برای مخالفان این فرمان رسیده است مقرون بصدق و صحت باشد پس وای بر من و جمیع بنی طاهر است که بجنگ و طرد ایشان آهنگ نمائیم و چون صفوف حرب آراسته آید اول کس و رأس و رئیس کسانی که روی از حرب بر تابند منم و چون خون اولاد فاطمه صلوات الله علیها را نگاهبان باشم عذر من در پیشگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله منبسط و پذیرفته است .

لاجرم چون مبارزان رزم خواه از دو سوی رده بر کشیدند سلیمان جانب انهزام گرفت.

اکنون پاره ای اسامی و الفاظی که در ذیل اینداستان مذکور شد و اختلافی که در آن میرود اشارت میشود چنانکه در لفظ کما صمغان باغین معجمة کاصمعان با عین مهمله و فادسیان با و او و فاء وسین قاوسان با او و کاصهغان با هاء و غین

معجمه و قاوسان با قاف وواو و بجای اهل اللارز با راء مهمله وزاء نقطه دار الارز با يك لام و بجای واجن با واو والف و نون و یجن با یاء حطی و جیم و واجز با جیم وزاء هوز وواخز با خاء معجمه وزاء معجمه و بجای کجایا با جیم و یاء حطی کجاماق با قاف ولحاما با لام و بجای لاشام الاسلام و لیثام و همچنین بجای کجایا جیا و جایا و دیگر خیابان بن رستم و بجای و هسودان جستان و سودان بن حسان و نیز بجای لاشام علیه السلام و در کامل ابن اثیر بجای قاوسان با سین مهمله قاوشان باشین معجمه و بجای لیث بن قادیث بن قتاده و در پاره ای نسخ بجای وند اسفجان و نداد اسفان و در نسخه دیگر و بدا سیحان و بجای خشکجستان جسکجار و بجای شهریار شهیار و بجای جبل فریم با فاء قریم با قاف مذکور است .

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید فریم با فاء مکسوره وراء مکسوره و یاء حطی و میم موضعی است در جبال دیلم اصطخری گوید اما جبال قارن همانا قرائی باشد که جز اشمهار و فریم شهری ندارد و فریم در يك منزلی ساریه است و مقر آل قارن در شهر فریم بود و فریم موضع حصن و ذخایر آل قارن و مکان ملک و شاهي ایشان بود که از ایام سلاطین اکاسره متواتراً در آنجا امارت و فرمانروائی داشتند و قریم با قاف مذکور نشده است .

ولارز بتقدیم راء مهمله برزاء هوز قریه ایست از اعمال آمل طبرستان و آنجا را قلعه لارز گویند و از لارز تا آمل دوروز راه میباشد و ابو جعفر محمد بن علی اللارزی طبری محدث بآنجا منسوب است در سال پانصد و هیجدهم هجری ازین سرای در گذشت شاید این همین لارز باشد که اکنون در زبان عوام لار بدون زاء معجمه در آخر مذکور است و پنیر لار و لبنیات لار بامتیاز و آب و هوایش بخوبی و خوشی مشهور است و در دامنه کوه دماوند واقع است و تا دارالخلافة طهران دوازده فرسنگ بیشتر مسافت دارد د سلاطین ایران و اعیان دولت ایشان در آنجا بیلاق سپارند و در اوقات تابستان و سورت گرما بیشتر باین قریه اقامت جویند

و از برودت هوای آنجا در همان گرمی تابستان محتاج بکرسی و بخاری و آتش باشند و هم از ابنیه و آثار قدیمه در آنحدود و حوالی موجود است در میان سلاطین اسلامیة هیچ پادشاهی چندانکه ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه قاجار اعلی الله مقامه در این زمین بیلاق سپرد ، نسپرد چه کمتر سلطانی چون این پادشاه شهید سعید پنجاه سال بکامرانی و عشرت و کمال اقبال و سلامت و صحت بدن و جمعیت اسباب عیش و سرور روزگار نهاده است.

اما لار بدون زاء معجمه جزیره است در میان سیراف و قیس و بزرگ مکانی است که در آنجا مغاصی مروارید است .

حموی گوید: گفته اند دور اینجزیره دوازده فرسنگ است و نیز لار نام قریه و محلی است در مملکت فارس که به ناگوارانی آب معروف است .

و کلار با کاف مفتوحه و لام مخففه وراء مهمله شهری است در کوهستان طبرستان در میان آن و آمل سه منزل راه است و از آنجا تا شهر ری دو منزل مسافت است و کلار در ثغور و سرحدات طبرستان محسوب است .

ابن الفقیه گوید : ابوزید بن ابی عتاب با من گفت در سال دویست و چهل و سوم در عالم خواب چنان دیدم که گویا من در شهری هستم و ما آنشب را در حال تفکر بیتوته نمودیم در آن اختلافی که در میان قائلین بسیف واصحاب امامت بود و یکی از گویندگان ما گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است :

الخیر فی السیف والخیر فی السیف والخیر مع السیف و یکتن در جواب او گفت والدین بالسیف و قد أمر الله نبیه صلی الله علیه وآله ان یتقیم الدین بالسیف چون این سخنان در آنشب در میانه بگذشت متفرق شدیم و بعد از آنکه مقداری از شب پایان آمد و نوبت آسایش و خفتن رسید و در خوابگاه خود برفتم در خواب دیدم گوینده میگوید :

هذا ابن زید أتاکم ثائراً حنقاً *** یقیم بالسیف دیناً واهی العمد

بنور بالشرق فی شعبان منتضیاً *** سیف النبی صفی الواحد الصمد

فیفتح السهل والاجبال مقتحماً *** من کلار الی جرجان فالجلد

و املا ثم سالوسا و بحرهما *** الى الجزائر من اربان فالشهد

و يملك القطر من حرشاء ساكنة *** ملاح في الجو منجم آخر الابد

اینک پسر زید حسن است که با حقد و کین نسبت بمعاندین دین مبین با شمشیر بر ان چون شرزہ شیر غران در شهر شعبان بطرف مشرق چون آفتاب تابنده و تیغ مصطفوی برنده میرسد و شما را در می یابد و دشت و کوه و هموار و نا هموار را با شدت افحام و کثرت ازدحام از کلار تاجرجان و جنبلا و آمل و سالوس و دریای آنرا تا جزایری از از بان و شهد را در میسپارد و تا ستاره در آسمان بتابد مالک یکفطری از زمین خواهد بود میگوید پس از آن محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی در سال دویست و پنجاهم هجری بشهر بیامدند و با حسن زید رضی الله تعالی عنه بیعت کرده و آنجناب را بجناب طبرستان ورود دادند و از آن پس از آنحضرت روی داد آنچه داد معلوم باد این کلار غیر از کلارچه است که قریه است از قرای طبرستان و از آنجا تا شهرری موافق راه معمول سه منزل فاصله است و شاید مصغر کلار باشد یعنی کلار کوچک و نیز مشیار کلاردشت که این ایام در السنه متداول و مذکور است همان کلار باشد یعنی دشت کلار چه قانون عجم تقدیم مضاف المؤلفه بر مضاف در اغلب کلمات و مرکبات مثل شاهنشاه یعنی شاه شاهان و بزرگ امید یعنی امید بزرگ و کلان محله یعنی محله کلان و کلاه گوشه یعنی گوشه کلاه و فیروز لشکر یعنی لشکر فیروز و غیر ذلك .

شالوس باشین معجمه والفاء ولام وواو وسین مهمله شهری است در جبال طبرستان.

حموی میگوید از شالوس تا شهرری هشت فرسنگ و از نواحی کوهستان دیلم است و در السنه عوام سالوس با سین مهمله و سالوش با شین معجمه در آخر مذکور است .

اما حموی میگوید اولی این است که در باب سین معجمه مذکور آید و این

شهر یکی از ثغور طبرستان است و در برابر آن شهری است که آنجا را کبیره خوانند و مقابل کجه و کجه نشیمنگاه والی طبرستان میباشد .

اما حموی در لفظ کبیره مینویسد کبیره ضد صغیره قریه ایست نزدیک شجیون و نام در فارسی ده بزرگ است .

و در لفظ کچه با کاف مفتوحه وجیم مشدده میگوید شهری است که آنجا را کلار نامند و در طبرستان واقع است و در رویان با راء مضمومه مهمله و سکون واو و یاء حطی و الف و نون شهری است بزرگ از جبال طبرستان و بزرگتر شهرهای آن جبال است. گفته اند بزرگترین شهرهای طبرستان که در زمین هموار طبرستان است شهر آمل است و بزرگترین شهرهای کوهستان طبرستان رویان است و از گیلان تا رویان دوازده فرسنگ طی راه است و پاره ای گفته اند رویان در شمار ولایات طبرستان نیست بلکه ولایتی است برأسها و تنها و واسع و جبال آن حدود و ممالک عظیمه بر آن احاطه دارد با اراضی مطروه و بساتین متسعه و عمارات متصله امتیاز دارد و در پیشین روزگار از مملکت دیلم بشمار میرفت و از تمامت ولایات رویان افزون از پنجاه هزار تن شمشیرزن بیرون می آید و جمعی کثیر از علما و فضلا و ادبا باین ملک منسوب هستند .

و رویان از قراء حلب و مقتل آق سنقر جدبنی زنگی در آنجا است و عمرانی گوید در ری محله ایست که رویان نام دارد جنبل باجیم مضمومه و نون ساکنه و یاء موحده مضمومه و لام و الف ممدوده اسم کوره و شهر کی است که منزلگاه میان واسط و کوفه است و از آنجا بقناطر بنی دارا بسوی واسط میروند.

ساریه باسین مهمله و الف و یاء تحتانی حطی مفتوحه بلفظ ساریه است که بمعنی اسطوانه و ابری است که شب هنگام نمایان میشود و اصلش از سیری یسری و مطری است که سیر در شب نموده باشد چنانکه تا ویب سیر در روز است ابو العلاء معری شاعر مشهور گوید : سری امامی و تأویباً علی اثری و ساریه چنانکه حموی مینویسد شهری است در طبرستان و در زمان طاهریه حکمران طبرستان ساریه را دار الحکومه مقرر میداشتند و در ایام حسن بن زید علوی و محمد بن

زید علوی نیز ساریه را برای خود دار المقام قرار دادند و از ساریه تا دریا سه فرسنگ و تا آمل هجده فرسنگ و نسبت بآن ساری است و طبرستان همان مازندران است .

محمد بن طاهر مقدسی گوید نسبت بساریه طبرستان سروی است و ساری بایاء مخففه همان ساریه مذکوره است و هم نام موضعی دیگر است .

شماخ شاعر گوید: حنت الی سكة الساري تجاوبها حمامة من حمام ذات اطواق اما در این از منه در السنه ومکاتیب ساری معمول است .
شاهی با شین معجمه والفاء و یاء و یاء حطی موضعی است نزدیک قادیسیه .

حموی گوید: شریک بن عبدالله قاضی کوفه بود، روزی از کوفه بشاهی رفت و منتظر خیزران بود تا بشاهی رسید و آمدن خیزران بطول انجامید وقاضی بهوای خیزران بنشست و او نیامد و نانی که با خود داشت بخشکید و آن نانرا با آب همی تر کرد و بخورد و علاء بن مهال اینشعر بگفت :

فان كان الذي قد قلت حقاً*** بان قدا کر هوک علی القضاء

فمالك موضعاً في كل يوم*** تلقى من يحج من النساء

اگر آنچه تو در امر قبول قضاء و کراهت از آن کار را میکنی بحق و راستی بود پس از چه روی هر روزی یک موضعی را برای دیدار زنان حج بسیار میسپاری و سه روز بدون زاد بیک نان خشکیده و آب ناگوار در قراء شاهی میگذرانی و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و در ایام خلافت مهدی عباسی بقبول شریک بن عبدالله قضاوت را اشارت نمودیم .

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابو العباس مستعین بالله خلیفه بر جعفر بن عبد الواحد غضب آورد زیرا که او را بجماعت شاکریه مبعوث نمودند و وصیف ترکی را گمان چنان رفت که جعفر آن جماعت را بفساد و تباهی در آورده است لاجرم هفت روز از ربیع الاول بجای مانده او را ببصره منفی ساختند .

و هم در این سال مقام و مرتبت کسانی را که از جماعت بنی امیه در دار العمامة داشتند ساقط نمودند مثل ابن ابی الشوارب و عثمانیتین .

و نیز در این سال حسن بن افشین را از زندان بیرون کردند .

و نیز در این سال عباس بن احمد بن محمد را از کار خود باز نشانند ، و در شهر جمادی الاولی عقد امارت و حکومت جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی معروف به بشاشات را ممضی نمودند .

و اندرین سال مردم حمص و گروهی از جماعت کلب شورش بر آوردند و مردی را که عطیف بن نغمه الکلبی نام داشت بر خود امیری داده بر فضل بن قارن برادر مازیار بن قارن که در آن ایام از جانب خلیفه عامل حمص بود بر آشوفتند و او را در شهر رجب بکشتند چون خبر در پیشگاه مستعین منتشر شد در روز پنجشنبه سیزده شب از شهر رمضان المبارک پایان رفته موسی بن بغاء کبیر را بدفع و تنبیه آن گروه مأمور نمود و موسی از سامراء در روز مذکور بدان صوب روی نهاد و چون به آنجماعت نزدیک رسید مردم حمص بحرب وی بیرون تاختند و مابین حمص ورشتن بقتال و جدال پرداختند موسی بن بغاء نبردی مردانه بنمود و حمصیان را منهزم گردانید و شهر حمص را مفتوح ساخت و گروهی بسیار از اهل حمص را دستخوش هلاک و دمار ساخت و عمارات آن شهر را بسوزانید و جماعتی از رؤسا

و بزرگان ایشان را اسیر و دستگیر گردانید و عطیف در آن حرب انیف توقف خود را جایز ندانست و به بادیه پیوستگی گرفت و درین سال احمد بن عبدالکریم الجواری والیتی که قضاوت بصره داشت بدیگر جهان روی نهاد .

حموی می گوید جوار باجیم مفتوحه والف و راء مهمله شعب الجوار است در حجاز نزدیک مدینه منوره در دیار مزینه واقع است.

و هم در این سال حمد بن الوزیر بقضاوت سامرا نامدار گشت .

و هم در این سال جماعت شاکریه و لشکریان در مملکت فارس بر عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بتاختند و آنچه در منزل داشت بغارت بردند و محمد بن حسن بن قارن را بکشند و عبدالله بن اسحاق نعمت فرار را از دست نداد .

و نیز در این سال محمد بن طاهر والی خراسان دوفیل و چندین بت و مقداری مشک بویا و فوایح معطر بدرگاه مستعین تقدیم کرد و این جمله را از کابلستان برای محمد بن طاهر فرستاده بودند .

و هم در این سال غزوه صایفه و جنگ باستانی را با مردم روم بگذاشت .

و هم در این سال جعفر بن فضل معروف به بشاشات که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال محمد بن فضل جر جرائی وزیر متوکل عباسی اساس زندگانی را بر کریاس فنا کشید ازین پیش در ذیل اسامی و زرای متوکل بنام او اشارت شد و به عقل و درایت و کفایت او و مهمان کردن خلیفه را و مکالمات او گذارش رفت .

و هم در این سال فضل بن مروان وزیر معتصم در سر من در سر من رأی وفات کرد .

و هم در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم شد که ابوالعباس فضل بن مروان بن ما سرخس وزیر معتصم همان کسی باشد که برای معتصم در بغداد بیعت گرفت و در اینوقت معتصم در بلاد روم بود چه در خدمت برادرش مأمون در بلاد روم بود و چون مأمون در آن صفحات دچار ممت شد معتصم پس از وی خلافت یافت

وروز شنبه مستهل رمضان المبارك ببغداد وارد و خلعت وزارت در همان سال دویست و هیجدهم بر تن فضل بیار است و امور مملکت را با سرها در کف کفایت او گذاشت و این فضل نصرانی الاصل وقلیل المعرفة در علم و حسن المعرفة بخدمت گذاری خلفا بود و هم او را دیوان رسائل و کتاب المشاهدات و اخباری است که خود مشاهده کرده است و چون در سال مذکور رخت بدیگر جهان کشید هفتاد سال و بقولی نودوسه سال عمر کرده بود.

و در این سال حسین بن ضحاک مشهور بخلیغ شاعر بدرود جهان گفت در سال یکصد و شصت و دوم متولد شد پاره ای حالات او در طی این کتاب با خلفای مذکور شد و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گشت و بقولی نزدیک بصد سال عمر یافت و ازین بعد نیز در ذیل شعرای عصر مستعین مذکور می شود.

و هم در این سال حارث بن مسکین قاضی در ماه ربیع المولود قاصد پیشگاه حضرت و دود شد وی از فرزندان ابو بکر ثقفی بود .

و هم در این سال نصر بن علی بن نصر بن علی جهضمی حافظ جانب دیگر سرای سپرد .

و نیز در این سال ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی لغوی که از ابوزید و احمعی و أبو عیبه روایت می کرد وفات نمود و برخی وفاتش را در سال دویست و پنجاه و یکم گفته اند و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحال ابی حاتم سجستانی نحوی لغوی مقری و کتب مؤلفه او و اختلاف اقوال در وفات او گزارش نمودیم .

و هم در این سال زیادة الله بن محمد بن اغلب امیر افریقیة بدیگر سرای روی آورد و مدت امارتش یکسال و چند روز بود و چون بمرد برادر زاده اش محمد بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب مالک ملک و آمر مملکت گشت والله ملک من قبل و من بعد .

در تاریخ ابن خلدون می نویسد چون ابوابراهیم احمد بن ابی عقال بدیگر

سرای بی زوال انتقال داد و این قضیه در سال دویست و چهل و نهم اتفاق افتاد پسرش زیاده الله معروف بزیاده الله الاصغر در مکان او جای گرفت و پس از یکسال امارت روی بدیگر سرای نهاد و ما در ذیل سوانح سال دویست و چهل و نهم نوشتیم چون ابوبراهیم در گذشت برادرش ابو محمد زیاده الله بن محمد بن اغلب بجایش بر نشست و در لفظ پسر و برادر اختلاف است.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد در این سال دویست و پنجاهم در قزوین کرکی ظهور نمود وهو الحسن بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم ظهور نمود وهو من ولد الاوسط و بعضی گفته اند اسم کرکی حسن بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام است موسی بن بغاء کبیر و بغاء صغیر باوی بجنک در آمدند و کرکی بطرف دیلم برفت و از آن پس به سوی حسن بن زید الحسنی به رفت و پیش از وی به هلاکت رسید .

و نیز مسعودی می گوید در همین سال مذکور حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم در بلاد طبرستان چنانکه در وقایع سال پنجاهم ، یاد کردیم ظهور کرد و بر طبرستان و جرجان بعد از جنگهای بسیار و قتال شدید غلبه نمود و این بلاد همواره در دست اقتدار او بود تا در سال دویست و هفتادم وفات کرد و برادرش محمد بن زید از بعد مرگ او در آن بلاد امارت کرد تا رافع بن هرثمه با او محاربه کر دو محمد بن زید در سال دویست و هفتاد و هفتم بدیلم در آمد و دیلم نیز بدست او در آمد و بعد از آن رافع بن هرثمه با او بیعت نمود و در جمله اصحابش اندر شد و منقاد دعوت و قائل بطاعت او گردید و این حسن بن زید و محمد بن زید مردمان را برضای از آل محمد صلی الله علیه وآله می خواندند و آنانکه بعد از ایشان در بلاد طبرستان حکمران شدند بر این گونه کار کردند و او حسن بن علي حسنی معروف باطروش و فرزندان او و پس از وی داعی است که حسن بن قاسم است که مردم تنار در طبرستان او را بکشتند و این حسن بن

قاسم از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است چنانکه در جای خود مذکور شود .

بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل باغر ترکی

اشاره

در این سال باغر ترکی بدست یاری وصیف و بغاء صغیر مقتول گردید و قتل او موجب اضطراب موالی و غلامان ترك شد و سبب این امر این بود که چنانکه سابقاً مذکور نمودیم باغر ترکی یکتن از کشندگان متوکل بود و بواسطه این خدمت گذاری بر وظایف و ارزاق و تیول و یسور غال او بیفزودند و از جمله املاک و مستغلاتی که در اقطاع او نهادند ضیاعی در سواد کوفه بود و این ضیاعی که در اقطاع باغر مقرر شد شخصی یهودی که از اهل بار سماوند الملك بود و از دهاقین آنجا شمرده می شد از یکی از نویسندگان باغر بد و هزار دینار در هر سالی اجاره کرد و مردی از آن ناحیه که این مارمه می خواندندش با وکیل بتعدی و تطاول برفت یا دیگری را باین امر بازداشت و ابن مارمه بواسطه این کردار ناستوده محبوس و متعبد گشت و از آن پس چندان چندان تدبیر بکار برد تا از آن حبس و بند برست و به سامرا برفت و دلیل بن یعقوب نصرانی را که در آن زمان کاتب بغاء شرابی و صاحب امر و کارهای او و امر لشکریان بدو حوالت بود ملاقات کرد و دلیل بن یعقوب را آن مکان و منزلت بود که قواد لشکر و عمال کشور سوار می شدند و بخدمت او میرفتند و این ابن مارمه صدیق و دوست و یار دلیل بود و باغر در شمار قواد بغاء شمرده می شد دلیل چون بر حقیقت امر باخبر شد باغر را از ستم راندن باحمدین مارمه منع کرد و دادوی از وی بستد و باغر را از این کردار کین در دل مکین گشت و در میان او و دلیل مبانیت افتاد و باغر مردی شجاع و دلیر و قوی دل و در میان اترک

بجلادت و دلاوری و سطوت معروف بود تا بدانجا که بغاء و دیگران از وی بیمناک و از شرش گریزان بودند .

تایکی روز چنان افتاد و آنروز سه شنبه چهار روز از شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاهم هجری بجای مانده باغر بدیدار بغاء بیامد و از باده ناب سخت مست و از همه چیز بیخبر بود و بغاء در حمام بود و باغر چندان درنگ نمود تا بغاء از گرما به بیرون شد و باغر نزد بغاء بیامد و گفت سوگند با خدای از قتل دلیل چاره ای نیست و زبان بدشنامش برگشاد.

بغاء چون حال مستی و تندی و فتاکی و هتاکی آن دیو دیوانه را بدید بر جان خود بترسید و جز رفق و ملایمت راهی نیافت و با او گفت اگر تو بخواهی پسرم فارس را بکشی هرگز منع نکنم پس چگونه خواهد بود حال دلیل نصرانی لکن اکنون کارهای من و امور خلافت بدست او است چندان مهلت بده تا شخص دیگر را بجای او بنشانم آنگاه هر چه خواهی با وی معمول بدار و از آن پس بغاء بدلیل پیام داد که شرط حزم و احتیاط و پرهیز از دست مگذار و سوار مشو و خود را منمای و بقولی طیب بغاء که او را این سرجویه می نامیدند دلیل را بدید و آن حکایت را با او باز نمود دلیل از خوف جان بمنزل خود مراجعت کرده مخفی شد و از آنطرف بغاء به محمد بن یحیی بن فیروز پیام فرستاد و این ابن فیروز از آن پیش در خلافت بغاء بنویسندگی اشتغال داشت و او را در مکان دلیل بگذاشت و چون باغر این خبر بشنید کمان کرد که دلیل معزول شده است و از آن حدت و شدت فرونشست و از آن پس بغاء در میان باغر و دلیل آشتی افکند اما باغر با اصحاب خودش هر وقت خلوت داشتند دلیل را تهدید به قتل بنمود و بعد از آن باغر در خدمت مستعین بلطائف الحیل پرداخت و خدمت سرای خلافت را ملازمت جست و مستعین از مکان او کراحت داشت و چون روز نوبت بغاء در منزل در رسید مستعین اعمالی و اموری که با ایتاخ محول بود چه بود و صیف آنچه بدو راجع بود معروض داشت مستعین فرمود شایسته چنان است که آن اعمال را بدست کفایت ابی محمد

باغر محول دارند وصیف عرضکرد بلی چنین است باید باشد و این قصه بدلیل پیوست و بر نشست و بخدمت بغاء پیوست و گفت در خانه خودت آرمیده و ایشان در تدبیر عزل تو از تمامت اعمالیکه در دست تو است هستند و چول معزول شوی چه بقائی برای تو است و البته کشته میشوی .

بغاء في الحال برخاست و سوار بطرف دار الخلافه رهسپار و روزیکه نوبت او شامگاه بدانجا برفت و با وصیف گفت اگر میخواهی مرا از مرتبه خود فرود آوری و باغر را حاضر کنی و مکان و منزلت مرا با او گذاری همانا باغر بنده ای از بندگان و مردی از اصحاب من است و صیف گفت نمیدانم خلیفه ازینکار چه عزیمت نهاده است آنگاه و صیف و بغاء همعهد و هم پیمان شدند که باغر را از سرای خلافت دور دارند و در هلاک و دمارش تدبیر و حیلت نمایند و در دهان مردمان افکندند که باغر امیر میگردد و لشگری سوای لشگر ابواب جمعی او ضمیمه او میشود و در سرای خلافت در مجلسی که بوصیف و بغاء اختصاص داشت جلوس خواهد کرد و امیر نامیده خواهد شد با اینکه وصیف و بغاء رتبت امیری داشتند و موسوم بامیر بودند و مردمان بشنیدن این خبر واقعی در مقام مدافعه باغر شدند اما مستعین اینکار را از آن روی نمود و بیباغر نزدیکی می جست تا از ناحیه وی ایمن باشد و آسوده خاطر بگذراند اما باغر ترکی و آنانکه در ناحیه او بودند احساس شر نمودند و آنجماعتی که با باغر در قتل متوکل بیعت کرده بودند با پاره ای مردم دیگر نزد باغر حاضر شدند باغر با ایشان در مقام مناظرت و مکالمت در آمد و دیگر باره با ایشان بیعتی مؤکد در میان آورد چنانکه در قتل متوکل با او بیعت نموده بودند و بجمله گفتند ما بر بیعت خود باقی هستیم باغر گفت اگر چنین است در سرای خلافت ملازمت و مراقبت داشته باشید تا مستعین ووصیف و بغاء را بقتل برسانیم و علی بن معتصم یا پسر واثق را بیاوریم و او را بخلافت بشانیم تا این امور در دست اقتدار خودمان باشد چنانکه برای این دو تن یعنی وصیف و بغاء بود که بر امر دنیا استیلا یافتند و ما را راهی نگذاشتند ایشان اجابت امر باغر را نمودند و از آنطرف این

خبر گوشزد مستعین شد و مستعین آشفته خیال گردیده روز دوشنبه در طلب بغاء ووصیف بفرستاد و با ایشان گفت مرا نزد شما طلب کردند تا مرا خلیفه بگردانید و شما و اصحاب شما مرا بخلافت برداشتید و اینک میخواهید مرا بکشید و صیغ و بغاء سوگند یاد کردند که علمی باین امر ندارند اینوقت این خبر را با آن دو تن مکشوف داشت.

و بعضی گفته اند زنی از زنه‌های باغر که مطلقه شده نزد مادر مستعین بیامد و از باغر واندیشه او با خلیفه به بغا خبر داد و از آنطرف صبحگاه دلیل نصرانی که از باغر برگزند جانی نگرانی داشت بخدمت بغاء بیامد و صیغ نیز در منزل بغاء حاضر و احمد بن صالح کاتب و صیغ نیز حضور داشت و بعد از مشورت متفق الرأی شدند که باغر را با دو تن از اترک مأخوذ دارند و در زندان بیفکنند تا از آن پس بنگرند در کار او چه باید کرد پس باغر را حاضر ساختند با چند تن بیامد تا بسرای خلافت رسید بشر بن سعید مرندی گوید هنگامیکه باغر می آمد حاضر بودم و او را از آمدن نزد بغاء ووصیف مانع شدند و او را بطرف حمام بغاء انعطاف دادند و نیز خواستند او را امقید بدارند باعز پذیرفتار نگشت پس او را در حمام حبس کردند و این خبر در هازون و کرخ و خانها باتراک رسید و ایشان چون دیو و پلنگ باصطبل سلطانی بتاختند و هر چه اسب و مرکب بود غارت نمودند و سوار شدند و با جامه جنگ بجوسق حاضر شدند و چون شب شد و صیغ و بغاء بارشید بن سعاد خواهر زاده و صیغ امر کردند تا باغر را بقتل رسانند رشید با جمعی برفت و باغر را چندان با تبرزین یزدند و ز خمدار نمودند تا بمرد و خاطر آن دو تن از شر باغر و فتنه و فساد او بر آسود.

چون باغر ترکی بزخم طبرزین جای در زیر زمین آورد و جماعت اترک بستیز و آویز و خروش و خونخواهی بجوشیدند مستعین صلاح خود را در اقامت ندید و خودش با وصیف و بغاء در حراقه برنشتند و بجمله در سرای وصیت در آمدند و مردمان در آنروز سه شنبه با جامه جنگ و شکم گرسنه روانه بودند وصیف به آنان گفت برفق و ملایمت کار کنید تا بنگرید چه باید کرد اگر بر مقاومت و مخاشنت پای برضای بماندند سر باغر را بجانب ایشان پران سازیم و چون خبر قتل باغر باترک رسید که در شورش و مجادلت بودند بر همان حال شغب و خیرگی بپاییدند تا گاهی که بدانستند مستعین و بغاء و وصیف بطرف بغداد برفتند و چنان بود که وصیف جماعتی از مغاریه و رجاله را جامه جنگ و تیر بداده و ایشانرا بمدافعه این جماعت پرخاشگران بفرستاده و هم بجماعت شاکریه که صنفی از عساکر دولت بودند پیام داده بود که ساخته و آماده میدان کارزار باشند تا اگر حاجتی پدید آید مهیا باشند و آنحال انقلاب در مردم نبود تا هنگام ظهر در رسید و ساکن شدند و کارها از آشفتگی برست و چنان بود که یکدسته از آن اترک پیش آنجماعت مشغین و فتنه خواهان و تباهاکاران رفته بودند و از آنان خواستار انصراف شدند در جواب گفتند یوق یوق یعنی لالا نه نه .

بشر بن سعید از جامع بن خالد که یکتن از خلفای وصیف از جماعت اترک بود حکایت میراند که جامع با جماعتی که بر زبان ترک عالم بودند بمخاطبه با آنجماعت تولیت داشتند پس با آنها آگاهی دادند که مستعین و بغاء و وصیف بطرف بغداد برفتند چون آنجماعت این خبر را بشنیدند اظهار ندامت نمودند و با حالت انکسار مراجعت کردند و چون خبر بیرون شدن مستعین در میان مردم انتشار گرفت گروه اترک بخانهای دلیل بن یعقوب نصرانی و خانههای اهل بیت و

او و همسایگان بریختند و هر چه بدست آوردند تاراج کردند حتی هر چه چوب و در و هر گونه آلتی که بدیدند بردند و هر چه قاطر بیافتند بکشتند و علف دواب و شرابها که در خمرخانه بود منهوب داشتند و جماعتی از مصارعین و کشتی گیران و زورمندان و غیر از ایشان و همسایگان سرای سلمة بن سعید نصرانی که متوکل سرای او شده بودند اترک را از تاخت و تاز به آنخانها مانع شدند چه اترک بآن اراده بودند که بسرای ابراهیم بن مهران نصرانی عسکری بتازند لاجرم اترک را مانع گشتند و سلمه و ابراهیم از نهب و تاراج سالم بماندند یکتن از شعراء و بقولبی احمد بن حارث یمامی در باب قتل باغر ترکی و آن فتنه و انقلابی که بسبب قتل وی روی نمود این شعر را بگفت :

لعمری لئن قتلوا باغراً *** لقد هاج باغر حرباً طحونا
وفر الخلیفة وفي القائدان *** بالیل یلتمسان السفینا
وصاخوابمیان مدوحهم *** فجاء هم یسبق الناظرینا
فالزمهم بطن حراقه *** صرت مجاذیفهم سائرینا
وما کان قدر بن مارمة *** فکسب فیہ الجروب الزبونا
ولکن دلیل سعی سعیه *** فاقری الاله بها العالمینا
فحل بیغداد قبل الشروق *** فحل بها منه ما یکرهورنا
فلیت السفینة لم تاتنا *** و غرقها الله والرابینا
وأقبلت الترتک والمغربون *** وجاء الفراغنة الذارعونا
متر کداد یسهم فی السلاح *** یروحون خیلاور جلا بلینا
فقام بحربهم عالم *** بامرالحروب تولاه حینا
مجدد سوراً علی الجائن *** حتی احاطهم اجمعینا
واحکم ابوابها المعصمات *** علی السور یحمی بها المستعینا
وهیا مجانیف اخطارة *** تغیب النفوس وتحمی العرینا
وعبی فروضاً و حبشیته *** الوف الوف اذا تحسونا

می گوید سوگند بجان خودم اگر باغتر کی را بکشتمند فتنه عظیم و حربی بزرگ برخاست و خلیفه و دو سردار عظیم المقدارش وصیف و بغاء شب هنگام در بیچارگی و ذلت و بیم فرار کردند و همی التماس کردند تا بر کشتی برآیند و بگریزند و ابن مارمة را کجا این قدر و منزلت بود که اسباب این جنگها و فتنها و انقلاب حال خلیفه و عموم مردم و نهب و تاراج و قتل جمعی کثیر گردد و خلیفه و امرای بزرگ او با این ضعف و ذلت بیغداد بیامدند کاش این کشتی را که حامل ایشان بود با خود ایشان خداوند سبحان غرقه دریای فنا میساخت بعد از ایشان جماعت اترک در اسلحه کارزار بتاختند و آتش حرب بساختند و خون گروهی بیشمار در میدان پیکار ریخته و آتش فتن و محن افروخته و آثار بلا و آشوب در کوی و برزن آویخته و با همه آمیخته شد گفته اند چون خلیفه و آن چند تن بیغداد آمدند ابن مارمة مریض گردید و دلیل بن یعقوب نصرانی بعیادتش بیامد و سبب علت ورنجوریش را پرسید گفت آنزحمت قید و زنجیر بنیه مرا برهم شکست دلیل گفت اگر قید در تو این رنج و شکنج و عقر نبود تو ارکان خلافت و اعیان سلطنت ورشته مملکت را بر هم شکستی .

و ابن مارمه در همان ایام بمرد و ابو علی یمامی حنفی این شعر را در باب حرکت مستعین بطرف بغداد گفته است .

ما زال الا لزوال ملکه *** و حنفة من بعده و هلکه

مستعین خلیفه همواره از روی جهل و جهالت در زوال مملکت و خلافت خود و هلاکت خویش روزگار بر سپرد تا بدانروز که باید رسید باز رسید و از آن سوی جماعت اترک مردمان را از در آمدن بیغداد مانع همی شدند و منع بلیغ نمودند وقتی بایشان خبر دادند که ملاحی کشتی را بکرایه داده و گروهی را مسافرت افتاده او را بگرفتند و دو بیست تازیانه بزدند و بر همان تیر کشتی بیایختند تا موجب اعتبار سایر کشتی بانان شود.

لاجرم از آن هنگام جماعت کشتی بانان مردم را از سواری کشتی منع می نمودند مگر بطور پوشیده یا گرفتن کرایه سنگین .

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد با رؤسما بآباء موحدہ والف وواو وسین مهمله مهمله ومیم والف نام دو ناحیه است از سواد بغداد که یکی را با روسمای اعلی و آن دیگر را با روسمای اسفل گویند از کوره استان اوسط است .

بیان ورود مستعین بالله خلیفه عباسی بشهر بغداد وهیجان فتنه و آشوب

در این سال چنانکه سبقت نگارش گرفت غبار فتنه بالا گرفت وقلوب در انقلاب و نفوس در اضطراب افتاد و در میان مردم بغداد و لشکر خلیفه که در سامرا بودند حربی عظیم برخاست و کسانی که در سامرا بودند با ابو عبد الله معتز به خلافت بیعت کردند و آنانکه در بغداد جای داشتند بر عهد خویش بپایندند و در بیعت خود با مستعین ثابت بماندند و سبب این بود که چون چنانکه مذکور داشتیم مستعین خلیفه وشاهک خادم ووصیف وبغاء واحمد بن صالح بن شیرزاد ببغداد وارد شدند و وصول ایشان در بغداد روز چهارشنبه سه ساعت از روز چهارم یا پنجم شهر محرم الحرام این سال مذکور بر گذشته اتفاق افتاد و چون وارد شهر شدند مستعین در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد فرود آمد و از آن پس خلیفه وصیف که در اعمال او خلافت داشت و معروف بسلام بود بیامد و از آنچه میدانست و با او بود استعلام نمودند.

و از آن پس بمنزل خود باز شد و پس از ورود خلیفه بشهر بغداد قواد سپاه وزعما و بزرگان کتاب واجله عمال و عظمای بنی هاشم بغیر از جعفر خیاط

و سلیمان بن یحیی در متابعت خلافت از سامراء ببغداد بیامدند و با خلیفه پیوستند و بعد از ایشان سرداران و سرهنگان جماعت اترک جنگجوی که در ناحیه ای و جمعی وصیف و فتنه خوی بودند مثل کلباتکین قائد و طیعج خلیفه ترکی .

و این عجز خلیفه نساء و از آن جماعت قوادیکه در ناحیه بغاء بودند مثل با یکباک قائد از غلمان خدمه با چندین تن از خلفای بغاء بجمله از سامراء در بغداد حاضر شدند و بطوریکه مذکور داشته اند وصیف و بناء باین قواد مذکور پیش از آنکه ببغداد بیایند پیام فرستادند که هنگامی که وارد بغداد میشوند بجزیره ای که در برابر سرای محمد بن عبد الله بن طاهر است روی کنند و بجانب جسر راهسپار نشوند تا موجب بیم و رعب عامه شوند و از دخول ایشان بیمناک و متوحش گردند آنجماعت بموجب فرمان بجزیره برفتند و از مراکب و چهار پایان خود فرود شدند و زورقها برای ایشان بیاوردند تا در آن عبور کردند و وکلباتکین و با یکباک و قواد از اهل دورو خانهای محل خلافت .

و از ناتجور ترکی صعود گرفتند و به پیشگاه خلیفه روزگار مستعین بیامدند و خویشان در پیش رویش بیفکندند و کمربندهای خود را از روی خضوع و تذلل بر گردنهای خود در آوردند و با کمال مسکنت و فروتنی در خدمت مستعین تکلم نمودند و خواستار شدند که مستعین از آنجماعت بعفو و اغماض گراید و از ایشان بخوشنودی و رضا اندر آید مستعین در پاسخ ایشان فرمود مردمی هستید که خواهان بغی و عناد و سرکشی و فساد هستید و در نعمت بخفت بنگرید و قلیل و اندک شمارید آیا در حق فرزندان خود خواستار نشدید و در پیشگاه من مستدعی نشدید که با شما پیوسته دارم و با اینکه آنها دو هزار تن پسر بودند جمله را با شما ملحق و توامان نمودم و هم چنین در حق دخترهای خود این عنوان را در میان نیاوردید که دارای رزق و روزی معین و مخصوص باشند .

و با اینکه چهار هزار تن بودند همه را در عداد متزوجات و نسوان سرای

خلافت بشمار نیاوردم حتی در حق آنانکه بسن بلوغ یا متولد شده اند خواستار نیامدید و من تمام مستدعیات شمارا قرین اجابت نداشتم و چندان رزق و روزی و وظیفه و وجیبه برای شما مقرر نداشتم که همه دارای بضاعت و ثروت شدید و برای آوانی طلا و نقره ، ساختند و ظروف شما زرناب و سیم مذاب گردید و من خویشتن را و هوای نفس خود را از ادراک این لذات و شهوات باز داشتم و برای شما روا دانستم و تمامت این افعال برای ملاحظه و اراده صلاح حال شما و خرسندی خاطر شما بود اما شما با این همه عطوفت و عنایت جز بر بغی و فساد و تهدد و ابعاد نیفزودید و پاس اینهمه نعمت و افضال را نشناختید بزرگان اترک دیگر باره سر مسکنت برخاک آوردند و باضراعت و استکانت زبان بمعذرت برگشودند و گفتند ما بخطا رفتیم و امیر المؤمنین در تمام آنچه فرمود صادق است و ما از وی خواستار عفو و گذشت از خطا و لغزش هستیم مستعین فرمود از شما بگذشتم و خوشنود شدم با یکبک ترک گفت اگر از ما خوشنود شدی و از ذلت ما در گذشتی پس برخیز و باما بسامرا باز شو چه جماعت اترک منتظر قدم تو هستند در اینوقت محمد بن عبدالله ابن طاهر به محمد بن ابی عون اشارتی بنمود و او مستی در حلق بایکبک بزد آنگاه محمد بن عبدالله با او گفت باین جسارت در خدمت امیرالمؤمنین سخن می کنند و می گویند بیای شو و با ما برنشین مستعین ازین کردار و گفتار بخندید و گفت این جماعت عجمی هستند و معرفتی بحدود کلام ندارند بعد از آن مستعین با اترک فرمود بسامرا بروید همانا آنچه در ارزاق شما مقرر است همیشه دایر و برقرار است و من در کار خود نظر مینمایم و در مقام خود و منزل خود از روی تأمل و تفکر می نگرم آنجماعت برفتند و از مستعین مأیوس شدند.

بیان برگشتن جماعت اترک از حضور مستعین و بیعت کردن با معتز بالله

چون رؤسای اترک از حضور مستعین نومید و از آن کردار محمد بن عبدالله بن طاهر نسبت به با یکباک خشمناک بازگشتند و در سامرا داستان خود را با مردمان ترک و هم مسلکان خود که بدیدار ایشان و استخبار می آمدند باز نمودند و در آن ناپذیرفتن خلیفه عرایض و مستدعیات ایشان را بمخالفت اندر شدند تا دیگران را برخلع مستعین و دیگری را بجای او نشاندن تحریض و تحریص نمایند.

لاجرم گردهم بر آمدند و سخن و رأی در رأی بیا میختند تا آخر الامر آراء قواد و بزرگان مملکت بر آن اتفاق گرفت که معتز بالله بن المتوکل را از حبس بیرون آورده با او بخلافت بیعت نمایند و این هنگام معتز و برادرش مؤید چنانکه سبقت تحریر یافت در جوسق در حجره کوچک محبوس بودند و هر یکی را غلامی خدمت گذار و مردی از ترکها که او را عیسی خلیفه ملنار می خواندند با جمعی از اعوان و نگاهبانان بر این چند تن موکل آنجماعت برفتند و در همان روز معتز را بیرون آورده از فزونی مویش بزودند و در این وقت حاضرش ساختند و از آن پیش چنانکه مذکور شد در زمان پدرش با او بیعت کرده بودند چون معتز بخلیفتی نام بردار شد فرمان داد تا برای میمنت بیعت ارزاق ده ماهه ایشان را برسانند مالی که در بیت المال بود برای این کار وافی نبود لاجرم وظیفه دو ماهه را پرداختند پرداختند و چنان بود که مستعین در سامراء از آن مالی که ظلمجور و اساتکین که هر دو تن سرهنگ بودند و از ناحیه موصل از مملکت شام بیاوردند و پانصد هزار دینار زر سرخ بود و در بیت المال عباس بن مستعین قیمت ششصد هزار دینار موجود بود اندوخته داشت و چون بیغداد آمد بجای بگذاشت .

در تاریخ مترجم طبری مسطور است که معتز و مؤید مرا در جوسق بازداشته بودند و این جوسق بسامره اندر و جایی است همچون قهندر و آن را حصارى بزرگ وزندان و بیت المال بدانجا اندر و بیرون از سرای سلطانی است و چون معتز را خلیفت دادند برادرش ابو احمد را بخواند و او را خلعت افکند و او با پنج هزار مرد از ترکان و دو هزار از مغربیان و سه هزار از پراکنده مردمان که بجملة ده هزار میشوند بیرون آمد و چون مستعین این خبر بشنید محمد بن عبدالله بن طاهر را سپاه سالار ساخت و لشکر از هر سوی برگرد خود کرد کرد الی آخر الحکایة.

و نسخة بیعت نامه بر این صورت بود.

بسم الله الرحمن الرحيم:

تبايعون عبدالله الامام المعتر بالله امير المؤمنين بيعة طوع واعتقاد ويرضى و رغبتى و اخلاص من سرائركم و انشراح من صدوركم و صدق من نياتكم لا مكرهين ولا مجبرين بلمقرين بما في هذه البيعة و تأكيدها من تقوى الله و ايثار طاعته و اعزاز حقه و دينه و من عموم صلاح عباد الله و اجتماع الكلمة و لم الشعت و سكون الدهماء و امن العواقب و عز الالواء و جمع الملحدين على ان انا عبدالله المعتر بالله عبدالله و خليفة المفترض عليكم طاعته و نصيحته و الوفاء بحقه و وعده لا تشكون ولا تدهنون ولا تميلون ولا ترتابون و علي السمع و الطاعة و المشايعة و الوفاء و الاستقامة و النصيحة في السير و العلانية و الخفوف و الوقوف عند كل ما يأمر به عبدالله ابو عبد الله الامام المعتر بالله الامام المعتر بالله امير المؤمنين من موالاة اوليائه و معاداة اعدائه من خاص و عام و قريب و بعيد متمسكين ببيعة بوفاء العقد و ذمة العهد سرائركم في ذلك كعلائنتكم و ضمائركم فيه كمثال السننكم راضين بما يرضى به امير المؤمنين بعد بيعتكم هذه على انفسكم و تأكيدكم اياها في اعناقكم صفقة راغبين طائعين عن سلامة و قلوبكم و اهوائكم و نياتكم و بولاية عهد المسلمين لابراهيم المؤيد بالله اخي امير المومنين و علي الاتسوعوا في نقض شيء مما اكد عليكم و علي ان لا يميل بكم في ذلك مميل عن نصرة و اخلاص و موالاة و علي ان لا تبدلوا ولا تغيير و اولاً يرجع منكم راجع

ص: 275

عن بيعته وانطواته علي غير علانيته وعلي ان تكون بيعتكم التي اعطيتها بالسنتكم وعهودكم بيعته يطلع الله من قلوبكم على اجباعها واعتمادها وعلي الوفاء بذمة الله فيها وعلي اخلاصكم في نصرتها وموالاته اهلها لا يشوب ذلك منكم نفاق ولا ادهان ولا تأول حتى تلقوا الله عز وجل مؤمنين بعهد مؤدين حقه عليكم غير مستريين ولا ناكثين .

اذ كان الذين يبايعون منكم امير المؤمنين بيعة خلافة وولاية لعهد من بعده لأبراهيم.

المؤيد بالله اخي امير المؤمنين انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما نكث علي نفسه ومن اوفى بما عاهد الله فسيؤتيه اجراً عظيماً عليكم بذلك و بما اشترط عليكم من وفاء ونصرة وموالاته واجتهاد وعلينكم عهد الله ان عهده كان مسئولاً وذمة الله عز وجل وذمة محمد صلى الله عليه وآله وما اخذ الله علي انبيائه ورسله وعلي احد من عباده من مواكيد ومواقفه ان تسمعوا اما اخذ عليكم في هذه البيعة ولا تبدلوا ولا تميلوا وان تمسكوا بما عاهدتم الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوى الوفاء والعهد بوفائهم ولا يفتكم عن ذلك هوى ولا ميل ولا يزيغ قلوبكم فتنة او ضلالة عن هدى باذلين .

في ذلك انفسكم واجتهادكم ومقدمين فيه حق الدين والطاعة والوفاء بما جعلتم على انفسكم لا يقبل الله منكم في هذه البيعة الا الوفاء بها فمن نكث منكم ممن بايع امير المؤمنين وولى عهد المسلمين .

اخا امير المؤمنين هذه البيعة على ما اخذ عليكم مسراً او معلناً مصرحاً ومحتالاً او متأولاً وادهن فيما اعطى الله من نفسه وفيما اخذ عليه من موثيق الله وعهوده وزاغ عن السبيل التي يعتصم بها اولوالرأى فكل ما يملك كل واحد منكم ممن ختر في ذلك منكم عهده من مال او عقار او سائمة اوزرع او ضرع صدقة على المساكين في وجوه سبيل الله محبوس محرم عليه ان يرجع شيئاً من ذلك الى بالله عن حيلة يقدمها لنفسه او يحتال له بها وماله فادفي بقية عمره من فائدة مال يقل خطرهما او يجمل .

فذلك سبيلها الى ان توفيه منيته ويأتي عليه اجله وكل مملوك يملكه اليوم والى ثلاثين سنة ذكر او انثى احرار لوجه الله ونساؤه يوم يلزمه فيه الحنيث ومن يتزوج بعدهن الى ثلاثين سنة طوالق الحرج لا يقبل الله منه الا الوفاء بها وهو يرى من الله ورسوله والله ورسوله منه بريان ولا قبل الله منه صرفاً ولا عدلاً والله عليكم بذلك شهيد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وحسبنا الله ونعم الوكيل .

بنام يزدان بخشايشگر مهربان مبايعت می کند با ابو عبدالله معتز امير المؤمنين که از روی طوع و اعتقاد و رغبت و اخلاص و صدق نیت و صفوت سریرت باشد نه از روی اکراه و جبر بلکه این بیعتی است که عالماً و عامداً و ایفاء حق او و دین او و برای صلاح حال بندگان خدا و اجتماع کلمه و فراهم آوردن پراکندگان و سکون حوادث و فتنه و فساد و امن عواقب و عز اولیاء و قمع ملحدین است .

علاوه بر این معتز بالله که خلیفه شما می باشد طاعتش بر شما واجب و رعایت خیر خواهی و وفای بحق و عهد او لازم است باید بهیچوجه در امر خلافت و طاعت او امر و نواهی او دستخوش شك و ریب نشوید و بدیگر سوی و دیگر راه نپوئید و مطیع و منقاد باشید و در دوستی با دوستان او و خصومت با دشمنان او از خاص و عام و نزدیک و دور قصور نورزید و در بیعت او بوفاء عقد و ذمه عهد ظاهراً و باطناً بکوشید و به آنچه او راضی است رضا دهید و در دل و زبان اطاعت فرمان او رایك زبان باشید و در کار او بسلامت قلوب و اتفاق اهواء و خلوص نیت آراسته شوید و در ولایت عهد ابراهیم مؤید بالله برادر امير المؤمنين معتزك جهت شوید و باید در نقض هیچیک از این امور فتور نجوئید و بدیگر سوی مپوئید و هیچکس شمارا نفریبید و از این راه نگرداند و از نصرت او و اخلاص و موالاته او سر بر نتابد و براه دیگر و هوای دیگر دلالت نکند و باید این بیعتی که با او نمودید و عهدی که استوار ساختید باید بیعتی باشد که از قلب و صدق نیت و عهد با حضرت احدیت و بطریق اجبا و اعتماد به آن بیعت باشد و بر سبیل و فاء بذمة الله تعالی در

آن بیعت باشد و در نصرت او و موالاته اهل آن بیعت ثابت بمانید شائبه نفاق و شک و شقاق در آن راه نکنید تا گاهی که خدای را در قیامت ملاقات نمائید در حالتیکه بوفای بعهد او و ادای حق او ممتاز باشید و دستخوش هیچگونه شک و ریب و نکث بیعت و نقض عقد و عهد نشوید چه آنکسان که با امیر المؤمنین بخلافت و با برادرش مؤید بولایت عهد خلافت بیعت کرده اند .

همانا با خداوند قادر قهار بیعت نموده اند و دست قدرت خدا برتر از دستهای ایشان است پس هر کس نکث نماید بر خویشان نکث آورده و هر کس با آنچه باخدای معاهده رفته و فایده نماید همانا زود باشد که اجر و مزدی عظیم یا بد این عهد و پیمان و عقد و ایمان و تأکید و تأیید آن و نصرت و موالات با ایشان بر شما واجب و لازم است و شما مسئول عهد خدای از ذمت خداوند عزوجل و ذمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آنچه را که خدای از انبیاء و فرستادگان خود و افراد بندگان خود اخذ کرده بجمله را بگوش بسپارید و تغییر و تبدیلی در آن روا مدارید و باین عهدی که با خدای نهاده اید تمسکی که اهل طاعت و مردم و فاکار بعهد و پیمان را بایسته و شایسته است بجوئید و فریفته فریبندگان و مفتون فتنه کنندگان و گمراه شونده گمراه کنندگان و از راه راست بازدارندگان نشوید و نفوس و اجتهاد و سعی خود را در حفظ آن بذل کنید و حق دین و طاعت و وفا بآنچه را که خدای بر نفوس مقرر داشته بذل نمائید و خداوند تعالی در این بیعتی که شما نموده اید جزوفای آن را از شما پذیرفتار نمی شود.

پس هر کس از شما که با امیر المؤمنین و ولی عهد مسلمین برادر معتز باین شروط و عهد مذکوره بیعت کرده است نکث این بیعت را خواه پوشیده یا آشکار یا بتصریح یا بطریق حیات و تأویل و کنایت بنماید و این موثیق و عهد خداوندی را خواد مایه و سبک پایه شمارد یا از آن راهی که صاحبان رأی و عقل بآن چنگ در می زنند و اعتصام می جویند روی بر تابد تمام ما یملك او از مال یا عمار یا

چهار پایان یا مزروعات بالبنیات صدقه بر مساکین است فی وجوه سیبل الله و بهیچوجه بآنها دست تملکی و تصرفی نخواهد داشت و از تمام آن محروم و محبوس است و بهیچ حیل و نیرنگی صاحب چیزی نخواهد بود.

و هم چنین آنچه را که در بقیت عمرش خواه کم یا زیاد کسب نماید از آن مهجور خواهد بود و حالت او و حرمان او تا پایان روزگارش بر این حال و سامان خواهد بود و هر مملوکی را که امروز مالک آن تا مدت سی سال خواه غلام یا کنیز بجمله در راه خدای آزاد خواهند بود.

و هم چنین زنهایی که در بند نکاح دارد در همان روزی که گناه او در نکث عهد و نقض پیمان نمایان شود تا مدت سی سال مطلقه خواهند بود بطلاق حرج و خداوند تعالی از وی جزوفای به آن را قبول نمیفرماید و چنین کسی از خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله بری و خدای و رسول خدای از وی بیزارند و خدای تعالی صرفی و عدلی را از وی نمی پذیرد و خدای تعالی بر این جمله بر شما شاهد است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و حسبنا الله و نعم الوکیل طبری می گوید چنانکه گفته ابواحمد بن هارون الرشید را که بمرض نقرس دچار بود در محفه حمل در مجلس بیعت حاضر کردند و او از بیعت امتناع ورزید و با معتز گفت خرجت الینا خروج طاع فخلعتها و زعمت انک لا تقوم بهاتو خود خلافت را از خود خلع کرده و چنان دانستی که نمی توانی بکار خلافت قیام جوئی و گفتمی از روی طوع و رغبت عزلت گزیدم .

اکنون این چه رنگ و ریو است که بکار می آوری معتز گفت این استعفا را از روی کراهت نمودم و از شمشیر اترک بر اندیشیدم و برجان خود بترسیدم یعنی در زمانی که منتصر باصرار اترک با من و برادر من فرمان کرد تا از خلافت و ولایت عهد استعفا نمائیم بمیل خاطر و رغبت طبع نبود بلکه از آن جهت استعفا نمودیم که اگر نمی نمودیم هر دو را می کشتند ابو احمد گفت ما از اکراه تو آگاه نبودیم یعنی استفای تو روشن و آشکار بود اما اگر تراکراهتی در باطن بوده است ما را علمی

به آن نیست و ما اکنون با این مرد یعنی مستعین بیعت کرده ایم و شروط و عهودی در میان آوردند و تو همی خواهی با تو بیعت نمائیم و تقض عهد و نکث بیعت و عقد کنیم و باین واسطه زنه‌های خود را طلاق دهیم و از اموال و علایق و مملکات خود چشم برداریم و محروم بمانیم و هیچ نمیدانیم چه پیش خواهد آمد اگر مرا بحال خود بگذاری تابکار خود برسم تا مردمان جملگی اجتماع نمایند و الا این شمشیر در میانه حکمران است معتز چون این سخنان بشنید گفت دست از وی بازدارید پس ابو احمد را بدون اینکه بیعتی نموده باشد بمنزلش بازگردانیدند و از جمله کسانی که بیعت کردند ابراهیم دیزج و عتاب بن عتاب بود و عتاب به بغداد گریخت .

و اما دیزج را خلعت بدادند و بر امارت شرطه برقرار بداشتند .

و هم سلیمان بن یسار کاتب را خلعت بر شد بیار استند و دیوان ضیاع را در کفایت او محول نمودند و سلیمان در آن روز با مارت خود پرداخت و امر و نهی بنمود تا شب در رسید این وقت پوشیده گشت و بجانب بغداد برفت و چون جماعت اترک با معتز بالله بخلافت بیعت کردند معتز بتعیین عمال و حکام خود پرداخت سعید بن صالح را با مارت شرطه برقرار نمود.

و جعفر بن دینار را ریاست حارسان و پاسبانان بدا دو وزارت خود را با جعفر بن محمود گذاشت .

و دیوان خراج را با ابو الحمار استقرار داد و از آن پس او را معزول و محمد بن ابراهیم منقار را بجای او برقرار ساخت و دیوان جیش اترک معروف با بی عمر را کونویسنده و کاتب سیما شرایبی بود تقویض نمود.

و بیوت اموال و اعطاء اترک و مغاربه و شاکریه را با مقلد کید الکلب برادر ابو عمر محول فرمود.

و برید افاق و خانم را با سیماء ساربانی باز گذاشت .

و ابو عمر به نویسندگی مفتخر داشت چه کاتب خلیفه در حد وزارت بود یعنی کسیکه امین دفاتر خاصه خلیفتی است.

بیان خبر یافتن محمد بن عبد الله بن طاهر از بیعت با معتز بالله بخلاف

چون خبر بیعت اترک در سامرا با معتز بالله به محمد بن عبدالله پیوست و توجه حکام و عمال او را باطراف و اکناف مسالک و ممالک بدانست از نخست فرمان کرد تا راه خواربار و حمل آذوغه و اطعمه را بطرف سامرا مسدود و ممنوع بدانند و هم مکتوبی بمالک بن طوق نوشت که خودش و اهل بییش و لشکری که در آنجا هستند با خود ببغداد بیاورد و هم به نجوبه بن قیس رقم کرد و او انبار دار بود که در احتشاد و جمع انبار اجتهاد نماید و بسلیمان بن عمران موصلی نوشت که اهلیت وی را جمع اور آوری نماید و کشتیها و خوارباری که بسامر امنحدر میشود مانع گردد و هم قدغن نمود که از بغداد آذوغه و خوردنی بطرف سامرا صعود ندهند و چنان این قدغن و منع شدید بود که وقتی کشتی را که در آن برنج و پاره ای متاعها و خشک باره بود و بسامرا میرفت بگرفتند کشتی بان فرار کرده کشتی چندان بماند تا در آب غرق شد .

و نیز مستعین بمحمد بن عبدالله بن طاهر در تحصین و استحکام قلعه بغداد و شرائط احتیاط را منظور داشتن امر فرمود محمد امثال امر را مشمر گشت و با روئی بر گرد آن از دجله از دروازه شماسیه تا سوق الثلثیا بر آورد تا بدجله باز گردانید و هم از دجله از باب قطعه ام جعفر آن دیوار را عمارت کرد تا بقصر حمید بن عبدالحمید رسانید و بر هر دروازه سرهنگ با جماعتی از سپاهیان و دیگران مراقب ساخت و هم بفرمود خندقها ژرف و عمیق برگرد این دو بار و حفر

کردند بطوریکه بر هر طرف بار و دوران گرفت و هم سایه بان هم بساختند که سوارها در حال شدت گرما یا بارندگی در آن منزل گیرند و سیصد و سی هزار دینار سرخ که نسبت بارزانی آن زمان تا این زمان که متجاوز از هزار سال است مقابل بیست کرور دینار سرخ است در مصارف آن دیوار و خندقها و سایه بانها شد و بر دروازه شماسیه پنج شداخ و استخوانها و ناوهای میان تهی باندازه پهنای راه رو دروازه و در آن جمله عوارض و انواع و میخهای بلندسر برکشیده بکار بردند و در خارج و بیرون درب دوم دری معلق بمقدار آن در که ثخین و کلفت بود روی پوش آن بود بصفحات و اوراق آهنین آراسته بودند برقرار نمودند و باطنابهای کلفت استوار سخت کرده بودند تا اگر کسی وارد این در شود این دری که بآن اوصاف مذکوره آویخته بود بروی فرود آورند بآن میخهای بلند سر بر سر بر کشیده تیز و تند افتاده هلاک شود و بر آن در که در داخل بود عراده و در خارج پنج منجنیق بزرگتر از دیگران بود که او را غضبان نام بود و شش عراده دیگر مقرر داشته بودند که بناحیه شماسیه سنگ و آتش، می افکندند و بر دروازه بردان هشت عراده مقرر نموده بودند که در هر ناحیه چهار عراده و در ناحیه دیگر نیز چهار عراده بود و چهار شاخ بنحو مذکور بکار برده بودند و همچنین بر هر دروازه از دروازه های بغداد در جانب شرقی و غربی باین ترتیب منظور نمودند و نیز برای هر دروازه مسقف ساخته بودند که گنجایش یکصد سوار کارزار و یکصد هزار خنجر گذار جای داشت و نیز در نگاهبانی هر يك از آن منجنیق ها و عراده ها از ابطال رجال يك عده را مشخص کرده بودند که آنها را بدستکاری طنابش میکشید و سنگ اندازی آماده بود که در نوبت قتال بکار جدال اشتغال داشت و هم برای جماعتی از مردم بغداد و جمعی از حاجیان که از خراسان باقامت حج آمده بودند و این خلاف و مخالفت را بدیدند و خواستار شده که از طرف دولت معوتی در حق ایشان مقرر شود تا در رشته سپاهیان آماده قتال با مخالفان شوند و جیبه و وظیفه بر قرار کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر که برای عیاران فریضه برقرار نمودند و هم عریف و شناسائی پنبویه نام وارستند تا ایشان را بشناسند تا بطفره و تعلق

نگذرانند و از کارزار فرار نکنند و از بوریاهائی که با قیر بیندوده بودند سپر بهریک دادند و هم توبره ها بهریک بدادند تا پر از پاره سنک سازند و عمل سپرهای بوریائی را در تولیت محمد بن ابی عون نهادند و چنان بود که مردی از سپر داران که در پشت سپر می ایستاد آن سپر چنان پهناور بود که آنمرد پدیدار نبود و آن سپرها را بافته بودند و زیاده از صد دینار در مخارج آن داده بودند .

طبری می گوید برای اصحاب بواری مقیره عریفی از جماعت عیاران مقرر داشته بودند که او را ینبویه می نامیدند و فراغت از ساختن آن باروی شهر روز پنجشنبه هفت روز از شهر محرم بجای مانده روی داد و نیز مستعین بالله بتمام عمال خراج بهر شهری و موضعی رقم کرده که اموال خراجی که بدربار سلطنتی میفرستند بیغداد حمل کنند و هیچ چیزی بسامراء نفرستند و هم بعمال معاون رقم فرمود تا کتب و مراسلات اترک مردود دارند .

وهم بفرمود تا با تراکی و لشگریانی که در سامراء بودند بنویسند تاییعی را که با معتز نموده اند نقض نمایند و با آن بیعی که با مستعین نموده بودند وفا نمایند و از مراتب احسانها و انعام ها و نیکیهای مستعین نسبت بایشان یادآور شوند و از معصیت ورزیدن با مستعین و نکث بیعت اونهی نمایند و مکتوب مستعین خلیفه در این مسئله اترک و سپاهیانی که در سامراء بودند خطاب سیماشر ابی بود و بعد از این اقدامات و توجهات محمد بن عبد الله بن طاهر ابواب مراسلات و مکاتبات عدیده باز شد و معتز بالله بمحمد بن عبدالله نوشت که او نیز داخل آنکسان شود که باوی بخلافت بیعت کرده اند و مستعین را از خلافت خلع نمایند و فرامین را یاد او آورد که متوکل عباسی پدر معتز بالله در زمان خلافتش چنانکه سبقت نگارش گرفت از محمد بن عبدالله بخلافت معتز بعد از برادر وی منتصر بیعت ستاند اما محمد بن عبدالله معتز را بطاعت مستعین و قبول خلافت مستعین بخواند و هر یکی از

ایشان با صاحب خود در این دعوت که معتز را نمود، بطوری که خود می دید و عقلش حکومت می نمود اقامت حجت کرد لکن محمد بن عبد الله فرمان کرد قنطره و پلها را قطع کنند و بر هم شکنند و به طوج انبار و آن طایجی که بآن نزدیک است مثل طوج یا دور یا شق انبار نمایند تا آب آن اراضی را فرو سپارد تا طریق و راه آمدن جماعت اترک را گاهی که از ورود ایشان بانبار زبانی بانبار برسد مسدود و مقطوع گرداند و متولی این امر نجوبه بن قیس و محمد بن حمدون بن منصور سوزی بودند و از آن طرف با محمد بن عبد الله خبر افتاد که جماعت را باستقبال شمه ای که با بینوق فرغانی بود با جمعی از اصحابش که او را حامی بودند بفرستادند .

لاجرم محمد بن عبدالله در شب چهارشنبه ده شب از محرم الحرام بجای مانده خالد بن عمران و بندار طبری را بسوی ناحیه ابناء بفرستاد و پس از این دو تن رشید بن کاوس را روانه کرد و ایشان با بینوق و آنانکه از جماعت اترک و مغاربه باز خوردند و خالد و بندار شمشیر را از ایشان طلب کرد پس بینوق و اصحابش با خالد و بندار بطرف بغداد بخدمت مستعین رهسپار گردیدند و چنان بود که محمد بن حسن بن جیلویه کردی متولی معونه و خراج عکبراه و یکتن از مغاربه متولی اموال راذان و مقداری مال زیاد و جمع شده بود پس ابن جیلویه نزد او بفرستاد و او را بخواست و حمل مال آن ناحیه را طلب کرد و آن مرد امتناع ورزید و جنگ را ساخته شد و ابن جیلویه آن شخص مغربی را اسیر کرده و بدرگاه محمد بن عبدالله روانه ساخت و دوازده هزار دینار سرخ و سی هزار در هم با آن مغربی بود و محمد بن عبدالله ده هزار در هم برای ابن جیلویه رقم کرد و از آن مستعین خلیفه و معتز بالله هر يك جداگانه بموسی بن بغاء کبیر که در اطراف شام نزدیک جزیره مقیم بود و در اینوقت برای محاربه با مردم حمص بیرون شده بود مکتوب کردند و او را به بیعت خود بخواندند .

و نیز مستعین و معتز هر يك چندین رایت برای او بفرستادند تا هر کس را که

محبوب او باشد بنام او رایتی برای حکومتی و امارتی بر بندد و مستعین بدو نوشته و امر فرموده بود که بمدینه السلام بغداد انصراف گیرد و هر کس را که خود شایسته بداند از جانب خودش بر اعمالی که او را است خلیفه نماید و موسی بن بغاء بخدمت معتز آمد و از جمله اعوان و هواخواهان او گشت و عبدالله بن بغاء صغیر به بغداد آمد و از آن پیش در سامر آگاهی که پدرش بغاء در خدمت مستعین از سامراء ببغداد راه سپرد وی تخلف جست و نیامد اینوقت در بغداد بخدمت مستعین آمد و معذرت بخواست و با پدرش بغاء صغیر گفت ازین روی بخدمت تو آمدم تا در زیر رکاب توجان بسپارم و روزی چند در بغداد اقامت نمود و از آن پس اجازت طلبید تا به قریه ای که نزدیک به بغداد و بر راه گذر انبار بود بیرون شود چون اجازت یافت به آن قریه شتافت و تا شبانگاه بپائید و در تاریکی شب از طرف غربی بطرف سامراء بگریخت و از وی دوری گزید و در خدمت معتز از مسیر خودش به بغداد زبان بمعذرت برگشاد و بدو باز نمود که از آنروی ببغداد آورد تا از اخبار بغدادیان خبر یافته و باز آمد خبر صریح بعرض رساند معتز عذرش را بپذیرفت و بخدمتی که بدو محول بود معاونت داد و از آنطرف حسن بن افشین ببغداد آمد و مستعین او را اخلاعت بداد و جمعی کثیر از جماعت اشرف و سنیة و دیگران را بدو مضموم ساخت و در هر ماهی شانزده هزار درهم بر ارزاق وی بیفزود.

و اسد بن داود سیاه همچنان در سامراء بزیست تا از آنجا فرار کرد و چون اترک فرار او را بدانستند در طلب او در ناحیه موصل و انبار و جانب غربی در هر ناحیه ای پنجاه سوار بفرستادند تا مگر او را بدست آرند اسد بمدینه السلام آمد و بخدمت محمد بن عبدالله حاضر شد و محمد یکصد سوار از اصحاب ابراهیم دیزج و دو یست پیاده بدو بداد و او را با عبدالله بن موسی بن ابی خالد موکل دروازه انبار گردانید تا بیاسبانی آن حدود و طرق و شوارع آن اراضی اقامت جوید و اسد بن داود سیاه بکار خود مشغول شد.

بیان لشکر آرائی معترز بالله بحرب مستعین و سرداری برادرش ابی احمد بن متوکل

روز شنبه هفت روز از ماه محرم سال دویست و پنجاه و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله بجای مانده معترز بالله عباسی رایت سپهداری و محاربت با مستعین و محمد بن عبد الله بن طاهر را بنام برادر خود بر بست و تولیت جنگ مستعین و ابن طاهر را با او گذاشت و لشکریان را در تحت لوای امارت او محول ساخت و امر ونهی را باراده او مقرر ساخت و تدبیر امور را بکفایت کاتبکین ترکی مفوض نمود و ابی احمد بن متوکل با پنج هزار از جماعت اترک و فراغنه و دو هزار تن از مغاربه در قاطول لشکر گاه بیار است و گروه مغاربه را به محمد بن راشد مغربی مضموم گردانید و شب جمعه دو شب از شهر محرم بجای مانده در عکبراء رسیدند و ابواحمد لشکریان را بجماعت نماز نهاد و بنام معترز خطبه بخلافت براند و این شرح را بمعترز مکتوب نمود .

جماعتی از مردم عکبراء حکایت کرده اند که جماعت اترک و مغاربه و سایر اتباع ایشان را خوفی شدید و هراسی عظیم فرو گرفت چه گمان همی بردند که محمد بن عبدالله بسوی ایشان بیرون آمده و در حرب با ایشان برایشان سبقت گرفته است.

لاجرم آن قرانی را که در میان بغداد و عکبراء واقع بود بنهب و غارت در سپردند و مردمان که در این حدود و نواحی و هم چنین در آوانا و سایر قراء جانب غربی بودند از بیم جان فرار کردند و از غلات و ضیاع خود دل بر گرفتند و آن ضیاع و غلات و قری و دهات و امتعه و آلات و منازل و محافل پای کوب نهب و تاراج و ویرانی و چپاول و غارت گشت و ناز پروردگان نازنین دچار کید و کین

شدند و مردمان در طرق و سبل برهنه و مسلوب اللباس شدند و چون ابو احمد ابن متوکل و سپاه او بعکبراء رسیدند جماعتی از اترک که با بغاء شرابی در مدینه - السلام از موالی وی بودند و بدو انضمام داشتند شب هنگام فرار کردند و بدروازه شماسیه که صحرائی است در بالای بغداد و یکی از دروازه های بغداد بآنجا منسوب و در برابرش سرای معزالدوله بن بویه و نشان آنخانه برجای و نام چند محل دیگر است عبور دادند و موکل بر این دروازه عبدالرحمن خطاب بود بخبر آنها عالم نبود و چون این خبر بی خبری به محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد رسید عبدالرحمن را در مورد خطاب در آورد و باوی بعنف و غلظت برفت و در حفظ و حراست ابواب بغداد و نفقه حارسان و متولیان ابواب توجه مخصوص نمود و چون حسن بن افشین بمدینه السلام آمد حراست و صیانت و کشیک دروازه شماسیه را بدو گذاشتند و از آن ابو احمد و لشکرش در شب یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته بشماسیه رسید و کاتیش محمد بن عبدالله بن بشر بن سعد مرندی و صاحب خبر لشکر از جانب معتز بالله حسن بن عمرو بن قماش و از جانب او صاحب خبری او را بود که جعفر بن احمد السان معروف باین خبازه بود در اینوقت مردی از بصرین که معروف بیادنجانه و در لشکرگاه او بود این شعر را بگفت.

یا بنی طاهر انتکم جنود الله والموت بینها منشور *** و جیوش امامهن ابو احمد نعم المولی ونعم النصیر

اگر می گفت والموت من سیفها منشور نیکتر بود زیرا که بینها منشور می تواند مفادش این باشد که مرگ در میان این سپاه افتاده است و خودشان در معرض موت و بلا افتاده اند اگر قصد شاعر این است که دیگران را دچار مرگ مینمایند بالجمله چون ابو احمد بیاب الشماسیه پیوست و این خبر بمستعین رسید حسین بن اسمعیل را به آن دروازه موکل ساخت و سرهنگانی را که در آنجا بودند در تحت حکومت او گذاشت و حسین همواره در مدت جنگ در آنجا مقیم بود تا گاهی

که بجانب انبار مأمور شد و ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم را در مکان او مکانت بخشیدند.

و چون سیزده روز از شهر صفر برگذشت یکی از جاسوسان محمد بن عبدالله پیامد و بدو خبر داد که ابو احمد بن متوکل جماعتی را تعبیه و آراسته کرده است که ظلال و سایه پوشهای بازارها را از دو جانب شرقی و غربی بغداد بسوزانند این روی در این روز بازارها از پرده ها برهنه مانده است و گفته اند که محمد بن عبدالله بن طاهر محمد بن موسی منجم و حسین بن اسمعیل را بفرمود تا از جانب غربی بیرون شوند و همی بلندی در سپارند و بلندی گیرند تا از لشکر ابو احمد تجاوز نمایند و معلوم دارند جمعیت و ادوات لشکرگاه او چه مقدار است محمد بن موسی چون به بخش برفت گمانش چنان برفت که چون بر آورد آنان را نمود باندازه دو هزار تن آدمی و هزار رأس دابه بودند .

و چون روز دوشنبه دهم شهر صفر روی نمود طلایع و دیدبانان جماعت اترک بدروازه شماسیه رسیده و نزدیک بدروازه توقف نمودند و چون محمد بن عبدالله بن طاهر بدانست حسین بن اسمعیل و شاه بن میکال و بندار طبری را با جماعتی که در اطاعت ایشان بودند روانه ساخت و خود نیز عزیمت بر رکوب و مقاتلت نهاد در این اثنا شاه بن میکال بدو باز آمد و معروض داشت که چون وی و اصحابش و اترک نگران اعلام و رایان شدند که روی به آنها آورده است درنگ نیاوردند.

لا جرم محمد بن عبدالله سوار شدن در آن روز را متروک نمود و چون روز سه شنبه یازده شب از شهر صفر بر گذشته روی گشود لشکریان را بجانب قفص یفتح قاف و سکون فاء و صاد مهمله که نام قریه مشهوره است در بغداد و قطر بل بالای آن است روانه ساخت تا در آنجا عرض سپاه دهد و باین سبب اترک را هیبت و بیم فرو گیرد و صیغ و بغاء شرابی نیز در رکاب او زره فولادی در تن و شمشیر عادی در دست و کمان چاچی در پشت داشتند.

محمد بن عبدالله بن طاهر نیز زرهی بر روی زره جدش طاهر بپوشیده و ساعدی از

آهن در ساعد داشت و با این هیمنه و شکوه فقهای عظام وقضاة فخام را با خود ببرد تا مگر لب به پند و موعظت و اندرز و نصیحت برگشایند و آنجماعت مخالفین را از تمادی در طغیان و اسدامه در عصیان و لجاج و عناد بطرق موافقت و رشاد و مطاوعت و اتحاد بخوانند.

و نیز امان نامه ای برای ایشان گسیل ساخت بدان شرط که ابو عبدالله معتز بعد از مستعین ولیعهد خلافت باشد و با فرستاده گفت اگر قبول امان و اطاعت فرمان کردند فیه المطلوب و گرنه صبحگاه روز چهارشنبه دوازده شب از شهر صفر گذشته با ایشان میدان قتال آراسته می شود و آنان پذیرفتار نشدند و محمد بن عبدالله باوصیف و بغا بطرف دروازه قطر بل راه برگرفت و در کنار دجله فرود آمد و از کثرت ازدحام مردم پیشتر نتوانستند برفت و از جانب دجله شرقی محمد بن راشد مغربی با ایشان معارض شد و از آن پس محمد منصرف شد و چون روز دیگر نمایشگر گشت فرستاده عبدالرحمن بن خطاب معروف بوجه الفلس دیگر علك قائد و سایر سرهنگانی که با این دو تن بودند بخدمت وی بیامدند و باز نمودند که آن قوم با ایشان نزدیک شده اند و بعد از آن بلشکر گاه خودشان برقه شماسیة مراجعت کردند که بوستانی است مقابل دار الخلافة بغداد نزدیک بجانب غربی و در آنجا فرود شدند و مضارب و خیام خود را برافراشتند و محمد به آنها پیام داد که با مخالفان بدایت در جنگ کنید و اگر ایشان باشما بقتال در آیند شما با آنها بمقاتلت مبادرت مگیرید و امروز ایشان را از خود دفع دهید .

و از آن پس دوازده سوار از لشکر اترک باز رسیدند و بر باب الشماسیة دری و سربی و بر سرب دری بود و این دوازده سوار در برابر در بایستادند و حارسان باب را بدشنام فرد گرفتند و با تیر زدند لکن آنانکه موکل باب شماسیة بودند حسب الامر خاموش ماندند و در صدد تلافی بر نیامدند و چون بسیار کردند علك صاحب منجیق فرمان داد تا آنان را بسنگ منجیق فرو گرفتند.

چنانکه یکی از آنان را بقتل رسانید و یارانش فرود آمدند و او را از زمین

بر گرفتند و بلشکر گاه خود بباب الشماسیة برفتند .

و در این اثنا عبد الله بن سلیمان خلیفة وصیف ترکی بیامد و او روی بسوی راه مکه داشت برای ضبط طریق و ابو الساج باسیصد مرد از شاکریه با او بودند و بخدمت محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد بیامد محمد او را پنج خلعت و ابو الساج را چهار خلعت بداد .

و نیز در این روز مردی از اعراب از اهل ثعلبیة در طلب رزق و وجیهه بیامد و پنجاه مرد با او بود و نیز جماعت شاکریه که از سامرا از اماکن مختلفه آمدند و چهل مرد شمرده می شدند بیامدند محمد فرمان کرد تا ایشان را ببذل و عطا خوشنود دارند و محل شایسته فرود آرند و بر حسب امر محمد ایشان را خرم و مسرور نمودند .

بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد و محاربات لشکر خلیفه با اترک

در همین روز مذکور جماعت اترک بدروازه شماسیة بیامدند و از سپاه مستعین ایشان را به تیرباران و سنگهای منجنیق و عرادات فرو گرفتند از دوسوی نایره حرب زیانه برکشید و ابطال رجال بقتال در آمدند کشته بر روی کشته افتاد و زخممدار برز خمدار تکیه نهاد و از دو طرف جمعی کثیر کشته و زخمگیر گشت و امیر حسین بن اسماعیل فرمانده حرب آنجماعت بود و او را بچهار صدتن مرد دلیر از جماعت مطلبین بریاست مردی که معروف بایی السناء غنوی بود مدد کردند .

و از آن پس نیز بسیصد مرد از اعراب یاری دادند و هم در این روز بیست

و پنج هزار برای کسانیکه در محاربت بزحمت و جراحی رنج یافته حمل کردند و باطوقها و یاره های زرین به آنها عطا نمودند و این جمله بدستیاری حسین بن اسمعیل و عبد الرحمن خطاب معروف بوجه الفلّس و علك و محیی بن هرثمه و حسن بن افشین بود و امیری حرب را حسین بن اسماعیل داشت و کسانیکه از مردم بغداد زخم‌دار شدند افزون از دویست تن و جمعی نیز کشته شده بودند .

و هم چنین مقتولین از جماعت اترک و بیشتر کشته شدگان بسنگ منجیق بود و بیشتر عامه مردم بغداد که بحرب و کارزار بصیرت نامه نداشتند در این روز فرار کردند.

اما اصحاب بواری و سپه‌های مذکور ثبات ورزیدند و در پایان کار بجمله منصرف شدند و هر دو طرف را کشتگان و زخم یافتگان نزدیک بتساوی بودند چنانکه از بغدادیان دویست تن و از اترک نیز دویست تن مجروح شدند و گروهی نیز از هر دو جانب مقتول افتادند و در این دسته از فراخنه و اترک بدروازه خراسان در طرف غربی بغداد بیامدند تا از آن در داخل شوند .

و نیز جمعی با آشوب و نفیر به محمد بن عبدالله بتاختند ، و جماعت بیضه و غوغاء در برابر را بر آنها پای برجای بماندند و آن جماعت را باز گردانیدند و چنان بود که محمد امر کرده بود که در آن ناحیه ببندند و شکافته دارند و چون اراده انصراف نمودند و بیشتر دواب خود را رها ساختند و بیشتر آنان نجات یافتند و جماعت اترک منجیقی حاضر ساختند.

پس جماعت غوغا بر اترک غلبه یافتند و میضه فیروزی گرفتند و یکی از ستونهای منجیق را بشکستند و دو تن از شماسیه از حجاج را بکشتند و باب شماسیه را مفتوح نمودند و آجرهای آن را باین جانب بار و بیاوردند و چنان بود که به محمد بن عبدالله بن طاهر پیوسته بود که جماعتی از اترک بناحیه نهروان رفته اند و محمد دو تن از سرهنگان خود را که یکی را عبدالله بن محمود سرخسی و آن دیگر را یحیی بن حفص معروف به حبوس بود با پانصد سوار و پیاده کارزار

بفرستاده و نیز هفتصد تن مرد دلاور در ردیف ایشان مقرر کرده امر فرمود که در آنجا مقیم باشند .

هر کس از اترک اراده آنجا را نماید مانع باشند و واپسین ایشان به آن ناحیه توجه نمود و این حکایت روز جمعه هفت روز از شهر صفر گذشته روی نمود و چون شب دوشنبه سیزده شب از شهر صفر بجای مانده در رسید جماعتی از اترک بطرف نهر روان بیرون شدند و جماعتی از آن مردم که با عبدالله بن محمود بودند بیرون رفتند و در حالت فرار باز آمدند و دواب ایشان را گرفته بودند و هرکس از ایشان که نجات یافته بود با حالتی سست و مغلول و خسته و مانده و پنجاه مرد از آنها بقتل رسیده بیغداد رفتند شصت چهار پا و چندین اسیر نیز مأخوذ داشته بودند که از ناحیه حلوان اسلحه بر آنها بار کرده بیغداد میرفت و اترک آنجمله را گرفتند بسامراء فرستادند و سرهای کشتگان را هم بفرستادند و نخست سرهائی که ازین جنگ و قتال از لشکریان قدیم سامراء گردید این رؤس بود و عبد الله بن محمود بایک عده کلایل و خسته و ذلیل باز آمدند و طریق خراسان یکباره بدست اترک افتاد و راه بغداد بخراسان مسدود شد و چنان شد که اسمعیل بن فرائه را بهمدان فرستاده بودند تا در آنجا مقیم باشد در این وقت بباز گشت او مکتوب رفت و او بازگشت و او را و اصحابش را باندازه استحقاق بیدل و احسان خرسند ساختند و از آنطرف معتز بالله لشکری از گروه اترک و مغاربه و فراغنه و کسانی را که در عداد ایشان بودند بجانب مدینه السلام مأمور ساخت و در غمان فرغانی را امارت اترک و فراغنه و رمله مغربی را امیری مغار به بداد و این سپاه کینه خواه از جانب غربی بغدا در هسپار شدند و قطر بل را در سپردند و بیغداد روی نهادند و شامگاه سه شنبه دوازده شب از شهر صفر بجای مانده در میان قطر بل و قطعه ام جعفر لشکرگاه ساخته خیمه و خرگاه برافراختند و چون آن شب پایان و صبحگاه چهارشنبه نمایان شد محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و حکمران لشکر شاه بن میکال را از باب القطیعه و بندار و خالد بن عمران را با سواران و پیادگان که در تحت ریاست ایشان بودند بمدافعه اترک مأمور فرمود و شاه بن

میکال و اصحابش با آنجماعت صف جدال بیار استند و آنجماعت ایشان را بنره ی سنگ و تیر در سپردند و شاه را به تنگنائی نزد باب القطیعه ملجاء ساختند و از آن طرف جماعت مبیضه از اهل بغداد فزایش و فزونی گرفتند .

پس از آن شاه بن میکال و مبیضه چنان یکباره حمله ور شدند که در آن حمله شیر لشکر جماعت اترک و مغاربه و آنکسان را که در حمایت آنها و یاور آنها بودند از جای برآوردند.

بیان قتل و شکست جماعت اترک و مغاربه از سپاه مستعین

بعد از حمله شاه بن میکال و جماعت مبیضه بر اترک و براکندن آنان را از موضع و منزلگاه خودشان گروه مبیضه حمله بس گران بیاوردند و اترک را به بیابان دوانیدند و شجعان طبرستان چون شیر نیستان نیز بر آنها حمله ور شدند و با آنها مخلوط آمدند .

و همچنان بنادر شجاعت شعار و خالد بن عمران مانند رستم دستان و نریمان که در ناحیه قطر بل کمین نهاده بودند کمین بر گشادند و تیغ آتش بار و سنان آبدار در اصحاب ابی احمد بن متوکل از جماعت اترک و دیگران بگذاشتند و ایشان را دستخوش تیغ و تیر نمودند و از خون ایشان زمین را رنگ طبر خون دادند کشته بر فراز کشته چون پشته بر بالای پشته بیفکندند و از گرد و غبار میدان پیکار گردون گردان و خورشید تابان را تیره و خیره ساختند و از آن جمع کثیر جز معدودی از آن قتل خطیر نرست و گروه مبیضه لشکر گاه ترکان را و آنچه در آن بود از متاع و اهل و ائقال و خیام و خرئی یعنی رختدارخانه آن گروه را بتاراج بردند .

هر کس از آنمردم از زبان شمشیر و دهان مرگ بجست خود را بدجله افکند تا بلشکر ابی احمد پیوسته شود اصحاب شبارات او را بگرفتند و چنان بود که این شبارات مشحون بمقاتله بود .

لاجرم این بازماندگان نیز مقتول و مأسور شدند و این کشته شدگان و سرهای اترک و مغاربه و جز ایشان را در زورقها بیفکندند و پاره ای را در هر دو جس بیاویختند و هم چنین بر در سرای محمد بن عبدالله امیر بغداد علاقه ساختند و امیر کبیر محمد بن عبد الله فرمان کرد تا کسانی را که در این روز دچار رنجی و جراحی و محنتی شده یاری دهند .

لاجرم قومی کثیر از لشکریان و جز ایشان مأمور شدند و در طلب فراریان و منهزمه بر آمدند پاره ای ایشان به اوانا رسیده بودند و برخی دیگر از دجله عبور کرده بلشکر گاه ابواحمد پیوسته و برخی بجانب سامرا روی نهاده بودند بعضی گفته اند لشکر اترک در آنروز که در باب القطیعه منهزم شدند چهار هزارتن بودند و دو هزار نفر از آنان کشته شد .

و از باب القطیعه تاققص شمشیر در آنجماعت نهادند هر کس کشته شد، شد و هر کس غرقه گشت، گشت و هم جماعتی از آنها اسیر شدند محمد بن عبدالله شکرانه این فتح نمایان چهار خلعت مخصوص حریر سیاه و خز برتن بندار بیار است و هم بطوقی از زرنابش مطوق ساخت و ابوالسنار را بچهار خلعت مخلع گردانید و هم چنین خالد بن ابی عمران و تمامت لشکر کشان و سرهنگان را بهر يك چهار خلعت عطا فرمود و باز شدن ایشان از آن جنگ پر نهیب با مغرب مصادف شد و استرهای بسیار بگرفتند و جوالها بر آنها بر آوردند تا سرهای مخالفان را ببغداد حمل نمایند و چنان بود که هر کس سری از ترک یا مغربی بسرای محمد بن عبدالله می آورد پنجاه در هم بدو عطا میشد و بیشتر این کار و این سر آوردن از جماعت مبیضه و عیارین بود و از آن پس گروهی از عیاران بغداد بقطر بل رسیدند و آنچه را که از دست برد اترک بجای مانده بود از امتعه اهل قطر بل و درهای خانهای ایشان را به

محمد بن عبدالله در پایان این روز برادر خود عبیدالله بن عبدالله و مظفر بن سپیل را در اثر فراریان بفرستاد تا بغداد محفوظ بماند زیرا که از مراجعت منهزمین ایمن نبود ایشان در تعاقب آن گروه تا قفص بناختند و کسی را نیافتند و سلامت بازگشتند و جماعت عیارین را از ناحیه قطر بل و هم چنین رخاله را از جای برکنند و دور ساختند و گزند ایشان را از مردم قطر بل بگردانیدند .

یاقوت حموی می گوید باد دریا بباء ابجد و الف و واو و واء مهمله و پای حطی و الف طوجی است و کرانه ایست از کوره اسنان در جانب غربی بغداد و اکنون در حساب کوره ای نهر عیسی است گفته اند آن مزارع و قرائی که در شرقی صرأة واقع است باد و ریا باشد و آنچه در غرب آن است قطر بل است .

عکبراء بفتح عین مهمله و سکون کاف و فتح باء موحد و الف ممدوده نیز مقصوره شهری کوچک است از ناحیه دجیل و تا بغداد ده فرسنگ مسافت است و پس از چندی خراب شد و اهالی آنجا به اوانا انتقال دادند و اکنون متنصر نام دارد چه متنصر خیلغه نهری در آنجا احداث کرده از آب دجیلها به آن اراضی کشانید و برای افطار فقرا در شهر رمضان المبارک وقف کرد.

وقطیعه ام جعفر نام محله در بغداد بود بالای باب التبن مقابل مقبره ای که مرقد منور حضرت موسی بن جعفر و امام محمدجواد صلوات الله علیهما است واقع است و ما ازین پیش در ذیل احوال زوجات هارون الرشید و شرح حال ام جعفر زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دختر عم هارون که از ازواج محترمه هارون است بقطیعه ام جعفر اشارت نمودیم .

اوانا بفتح الف و بعد از واو الف و نون و الف شهر کوچک و با بوستانهای بسیار و اشجار بیشمار و نزهت گاهی دلارا و عیون گذارا و از نواحی دجیل بغداد و از آنجا تا بغداد از طرف تکریت ده فرسنگ مسافت و در اشعار شعراء و السنه خلفاء کثیر الاستعمال است یکی از ظرفای عصر حکایت نمود که روزی در عکبراء

در یکی میخانها در آمدم و در آنجا روزی چند بیاده ناب روز بشب آوردم و در آنجا پسر باده فروشی بود که آفتاب جهان تابش در جبین و ماه دلفروزش در نگین بود بعشق دیدارش از کنار خمار بدیگر جای نشدم و بیاد آن آرام جان می ناب بنوشیدم و سیب ذقش را ببوئیدم چندانکه نفقه که داشتم انفاق شد و در عشرت آن پسریم برو ادراك فیوضات آن لمعه قمر هیچ لمحه بی نصیب نبودم و بغرض اقصر و معتصد اعلی و ادنی باز رسیدم و کامکار و برخوردار گردیدم و يك روز بر دیوار آنخانه که در آنجا می منزل و دل در بند زلف اندر باپسر خوش آب و گل بود قراءت کردم نوشته بود حضر الفازع المشغول المغرم سجانات الشمول وهو لمن دخل الی هذا الموضع یقول .

حاضر شد کسیکه از امری فارغ و بدیگر کار مشغول و تاوانکش حانوتها ودکانهای خمر فروش و شامل خاص و عام است و بهر کسی که به این موضع اندر شود می گوید شعر :

ایها المغرمون بالحانات *** والمغنون فی هوی الفیات

ومن استغذت کروم بزوغی *** فاو انا امواله فالفرات

قدشر بنا المدام فی دیر ماری *** ونکحنا البنین قبل البنات

واخذنا من الزمان اماناً *** حیث کان الزمان طوعاً موالی

تحت ظل فی الکروم ظلیل *** وغریب من معجبات النبات

بادروا الوقت واشربوا *** الراح وأحظو بعناق الحیب قبل الفوات

ودعوا من یقول حرمت الخمر فی محکم الایات *** وافعلوا مثل ما فعلنا سواء واجبو اعن هذه الابیات

ایکه قائل بشرب خمر ولواطی *** ارتکاب حرام را به نشاطی

کلمات ترا چونیست مناطی *** با تو نبود ره خلاط و وراطی

شارب الخمر چون شدی و زناکار *** لاجرم مستحق صدگون ضراطی

می گوید در زیر این ابیات نوشتم اما فلان بن فلان فقد عرف صحه قولك

و فعمل مثل فعلك جزاك الله عن اخوانك فلقد قلت فنصحت و حضضت فنفعت و جماعتي از علما به او انا منسوب هستند و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة - الادب پاره ای را یاد کرده ایم و یاقوت حموی نیز در معجم البلدان رقم کرده است واللہ تعالی اعلم .

بیان صورت فتح نامه که بفرمان محمد بن عبدالله بولایات فرستادند

چون رجاله و عیاران را چنانکه نگارش رفت از ناحیه قطر بل بیرون کردند به محمد بن عبدالله اشارت نمودند که در روز دوم لشکری از پی هزیمت شدگان بفرستد تا در این شب و روز بر اثر آنان بشتابند و اسیر و دستگیر و پای کوب و پایمال دارند محمد این سخن را پسندیده نداشت و از دنبال روی بر تافتگان راه نسپرد و هیچ امر نفرمود تا زخم‌داری را بکشند و هم هر کس از وی زنهار طلبید او را امان داد .

و نیز سعید بن حمید را فرمان داد تا مکتوبی در قلم آورد و شرح این وقعه را برنگاشت و در مسجد جامع بغداد براهل بغداد قرائت نمود و نسخه آن این است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فالحمد لله لمنعم فلا يبلغ احد شكر نعمته والقادر فلا يعارض في قدرته والعزیز فلا يذل في امره والحكم العادل فلا يرد حكمه والناصي فلا يكون نصره الا للحق واهله والمالك لكل شىء فلا يخرج احد امره والهادى الى الرحمة فلا يضل من انقاد لطاعته والمقدم اغذاره لظاهر به حجة الذى جعل دينه لعباده رحمته و خلافته لدينه عصمته وطاعته خلفائه فرضاً واجباً على كافة الامة فهم المستفظون .

ص: 297

فى ارضه على ما بعث به رسله و أمناوه على خلقه فيما دعاهم اليه من دينه و الحاملين لهم على منهاج حقه لئلا يتشعب بهم الطريق الى المخالفة لسبيله والهادى لهم الى صراط ليجمعهم على الجادة التى ندب اليها عباده الذين بهم يحمى الدين من الفواة والمخالفين محتجين على الامم بكتاب الله الذى استعلمهم به ودعاء الدمة بحق الله الذى اختارهم له ان جاهدا كانت حجة الله معهم وان حاربوا حكم بالنصر لهم وان كادهم كامد فالله من وراء عونهم نصبهم الله لا عزاز دينه فمن عاداهم فانما عادى الدين الذى اعزه وحرسه بهم ومن ناوهم فانما طعن على الحق الذى يكلاه بحراستهم جيوشهم بالنصر والغر منصوره وكتابهم بسلطان الله من عدوهم محفوظة و ايديهم عن دين الله دافعة و اشياهم بتناصرهم فى الحق عالية و احزاب اعدائهم بيغهم مغموعة و حجتهم عند الله وعند خلقه راضصة و وسائلهم الى النصر مردوده تجمعهم مواطن التحاكم واحكام الله بخذلانهم واقداره باسلامهم الى اولياته جارية وعاداتهم فى الامم السالفة والقرون الخالية ، ماضية ليكون أهل الحق على ثقته من انجاز سابق الوعد واعداوة مجوجون بما قدم اليهم من الانذار ممجلة لهم نقمه الله بايدى اولياته معدلهم العذاب عند ربهم والخزى موصول بنواصيهم فى دنياهم وعذاب الآخرة من ورائهم وما الله بظلام للعبيد وصلى الله على محمد نبيه المصطفى ورسوله المرضى والمنقذ من الضلالة الى الهدى صلاة تامة نامية بركاتها دائمة اتصالها وسلم تسليمًا والحد لله اعترافاً بقصور اقصى منازل الشكر عن ادنى منزلة من كرامة والحمد لله الهادى الى حمده والموجب به مزيده والمحصى به عوايد احسانه حمداً يرضاه ويتقبله ويوجب طولته وافضاله والحمد لله الذى حكم بالمخذلان على من بغى على اهل دينه وسبق وعده بالنصر لمن بنى عليه انصار حقه وانزل بذلك كتابه العزيز موعظة للمياغين فان اقلعوا كانت التذكرة نافعة لهم والحجة عند الله لمن قام بها فيهم ثم اوجب بعد التذكرة والاصرار جهادهم فقال فيما قدم من وعده و ابان من برهانه ومن بغى عليه لينصرنه الله من الله حقاً وعداً من الله حقاً نهى به اعدائه من معصية وثبت به اولياته على سبيله والله لا يخلف الميعاد والله

عند امير المؤمنين في رئيس دعوته وسيف دولته والحامي عن سلطانه و محل ثقته والمقدم في طاعته ونصيحته لاوليائه والذاب عن حقه والقائم بمجاهدة اعدائه محمد بن عبدالله بن طاهر مؤلى امير المؤمنين نعمة يرغب الى الله في اتمامها والتوفيق لشكرها والطول بمن اراد المزيد فيها فان الله تعالى قدر لابائه القيام بالدعوة الاولى لآباء امير المؤمنين ثم جمع له آثارهم بقيامه بالدولة الثانية حين حاول اعداء الله ان يطموا معالم دينه ويعفوها فقام بحق الله وحق خليفة محامياً عنها ومراقياً من ورائها قنواولا للبعيد برايه ونظره مباشراً للقريب باشرافه وتفقدته باذلاً نفسه في كل ماقر به من الله وأوجب له الزلفة عنده وسميع الله امير المؤمنين به ولياً مكانفاً على الحق و ناصرراً مؤارراً علي الخير وظهيراً مجاهداً لعد والدين وقد علمتم ما كان كتاب امير المؤمنين تقدم به اليكم فيما احدثته الفرقة الضالة عن سبيل ربها المفارقة لعصمة دينها الكافرة لنعم الله ونعم خليفة عندها المبانية لجماعة الامة التي الف الله بخلافته نظامها المحاولة التثيت الكلمه بعد اجتماعها الناكثه لبيعتة الخالعة لربقة الاسلام من اعناقها الموالى الاتراك وما صارت الله من نصر الغلام المعروف بأبي عبدالله ابن المتوكل لاقامتها عند مصير امير المؤمنين الى مدينة السلام محل سلطانه ومجتمع انصاره و ابناء انصار ابائه وما قابل به امير المؤمنين خياتتهم واثره من الاناة في امرهم ثم ان هولاء الناكثين جمعوا جمعاً من الاتراك والمغاربة و من ولج في سوادهم ودخل في غمارهم مؤاتيا للفتنة من الفاف الفى و راسوا عليهم المعروف بابي احمد بن المتوكل ثم ساروا نحو مدينة السلام في الجانب الشرقي معلنين للبعى والاقدار مظهرين للفى والاصرار فتانهم امير المؤمنين وفتح لهم فى النظرة لهم وأمر بالكتاب اليهم بما فيه تبصيرهم الرشد و تذكيرهم بما قدموا من البيعة وافها فهم ما لله عليهم ولد فى ذلك من الحق و ان خروجهم مما دخلوا فيه من بيعتهم طوعاً الخروج من دين الله والبراءة منه و من رسوله و تحريهم اموالهم و نساء هم عليهم وان فى تمسكهم به سلامة اديانهم وبقاء نعمتهم والاحتراس من حلول النقم بهم وان يبين لهم ما سلف من بلائه عندهم من اسنى المواهب

وارفع الرغائب والاختصاص بسنى المراتب والتقدم في المحافل فابوا الاتمادياً و نفاًراً وتمسكا بالغنى و اصراراً فقلد امير المؤمنين نصيحه در المؤمن ودليه محمد بن عبدالله بن طاهر مولى امير المؤمنين بتدبير امورهم ودعائهم الى الحق ما كانت الانابة او محاربتهم ان جنح بهم غيبتهم وتتابعوا ظلالهم فلم ياتهم نظراً و افهاماً و تبيناً وارشاداً وهم في ذلك رافعون اصواتهم بالتوعد لاهل مدينة السلام بسفك دمائهم و سبى نسائهم و تغنم اموالهم و قبل ذلك ما كا توافى مسيرهم علي السبيل التي يستعملها أهل الشرف في عازاتهم و يميلون اليها عند امكان النهرة لهم لا يجتازون بعامر الا اخر بوه ولا بحريم لمسلم ولا غيره الا اماجوه ولا بمسلم يعجز عنهم الا قتلوه ولا بمال لمسلم ولا ذمى الا اخذوه حتى دنتقل كثير ممن سبقت اليه اخبارهم ممن امامهم عن أوطانهم و نارقوا منازلهم و رباعهم و فزغوا الى باب امير المؤمنين تحصننا من معرفتهم لا يملون بغنى الا خلعوا عنه لباس الغنى ولا بمستور الا هتكوا عن الذرية والنساء ستره لا يرقبون في مؤمن الا ولازمة ولا يتوقفون عن مسلم بهتك ولا مثله ولا يرغبون .

عما حرم الله من دم ولا حرمة ثم تلقوا التذكرة بالحرب وقابلوا الموعظة بالاصرار على الذنب و عارضوا التصبير بالاستبصار في الباطل فدلفوا نحو باب الشماسية و قدر تب محمد بن ولى امير المؤمنين بذلك الباب والابواب التي سبيلها سبيله من ابواب مدينة السلام الجيوش في المدة الكاملة والعدة المتظاهرة معاتلهم التوكل على ربهم و حصونهم الاعتصام بطاعة و شعارهم التكبير والتهليل امام عدوهم و محمد بن عبدالله بن طاهر مولى امير المؤمنين يأمرهم بتحسين ما يليهم والامساك عن الحرب ما كانت مندوقه لهم فبداهم الأولياء بالموعظة و بداهم الغواة الناكثون بحربهم و عادوهم اياماً بجموعهم و عدادهم مدلين بعدتهم و مقدرين الا غالب لهم ولا يعلمون بالله ان قدرته فوق قدرتهم وان اقداره نافذة بخلاف ارادتهم واحكام عادلة ماضية لاهل الحق عليهم حتى اذا كان يوم السبت للنصف من صفر و افواباب الشماسية باجمعهم قد نشر و اعلامهم و تنادوا بشعارهم و تحصنوا باسلحتهم و بدا الأمر منهم

لمن عاينهم ليس لهم وعيد دون سفك الدماء وسبى النساء واستباحته الاموال فبدأهم الأولياء بالموعظة .

فلم يسمعوا وقاتلوهم بالتذكرة فلم يصفوا اليها وبدأوا بالحرب منابذين لها فتسرع الأولياء عند ذلك اليهم واستنصروا الله عليهم واسحكت بالله ثقتهم ونقدت به بصائرهم فلم تزل الحرب بينهم الى وقت العصر من هذا اليوم فقتل الله من حماتهم وفرسانهم ورؤسائهم وقادة باطلهم جماعة كثيرة عددها ونالت الجراحة المشنخة التي تأتي من نالته اكثر عامتهم فلما رأى اعداء الله واعداء دينه ان قدا كذب ظنوبهم و حال بينهم وبين امانهم وجعل عواقبها حسرات عليهم .

استنهضوا حبشاً من سامرا من الاتراك والمغاربة في العتاد والعدة والجلء الاسلحة في الجانب الغربي طالبين المعرفة ومؤملين ان ينالوا نيلا من أهله باشتغال اخوانهم في الجانب الشرقي باعدائهم وقد كان محمد بن عبد الله بن طاهر مولى امير المؤمنين شحن الجانبين جميعاً بالرجال والعدة ووكل بكل ناحية ووكل بكل باب من الابواب قائد في جمع كثيف ورتبت علي السور من براعيه في الليل والنهار وبث الرجال ليعرف اخبار اعداء الله في حركاتهم ونهوضهم ومقامهم وتصرفهم فعامل كل حال لهم بحال يغت الله في اعضادهم بها.

فلما كان يوم الاربعاء لاحدى عشرة ليلة بقيت من صفر وافى الجيش الذى انهضوه من الجانب الغربي الباب المعروف بباب قطر بل فوقفوا باراء الناكثين المعسكرين بالجانب الشرقي من دجله في عدد لا يسفه الا الفضاء ولا يحمله الا المجال الفيح وقدتوا عدوا ان يكون دنوهم من الابواب معاً نشغل الاولياء بحربهم من الجهات فيضعوا عنهم ويغلبوا حقهم باطلهم املا كادهم الله فيه غير صادق و ظناً خائبا لله فيه قضاء نافذ وانهض محمد بن عبد الله نحوهم محمد بن ابي عون وبتدار بن موسى الطبرى مولى امير المؤمنين وعبد الله بن نصر بن حمزة من باب قطر بل و امرهم بتقوى الله وطاعة والاتباع لامره والتصرف مع كتابه والتوقف عن الحرب حتى يسبق التذكرة الاسماع .

وينزل الحجة بالتتابع منهم والاصرار ففدوا في جمع يقابل جمعهم مستبصرين في حق الله عليهم مسارعين الى لقاء عدوه محتسبين خطاهم و مسيرهم واثقين بالثواب الاجل والجزاء العاجل فتلقاهم ومن معهم اعداء الله قد اطلقوا نحوهم اغتيمهم و اشرعوا لنحورهم استنتهم لا يشكون انهم نهزة المحتلس وغنيمة المنتهب فنادوهم بالموعظة فلاء ممعاً فمجتها اسماعهم و عميت عمنا ابصارهم و صدقهم اولياء الله في لقائهم بقلوب مستجمعة لهم وعلم بان الله لا يخلف وعده فيهم فجالت الحيل بهم جولة وعاودت كرة بعد كرة عليهم طغاً بالرماح وضربا بالسيوف ورشتا بالسهام فلما مسهم الم جراحها وكلمتهم الحرب باينا بها ودارت عليهم رحاها وصمم عليهم ابناؤها ظما الى دمايتهم ولوا ادبارهم ومنح الله اکتافهم وواقع باسه بهم.

فقتلت منهم جماعة لم يحرسوا من عذاب الله بتوبة ولم يتحصنوا من عقابه بامانة ثم تابت ثانية فوققوا بازاء الاولياء وعبر اليهم اشياهم الفاوون من عسكرهم بباب الشماسية الف رجل من انجادهم في السفن معاونين لهم على ضلالبتهم فانهض محمد بن عبدالله خالد بن عدن والشاه بن ميكال مولى طاهر نحوهم ففدوا ببصرة لا يتخونها فتور وفيه لا يلحقها تقصير ومعهما العباس قارن مولى امير المؤمنين فلما وافى الشاه فمن معه اعداء الله وكل بالمواضع التي يتخوف منها مدخل الكمناء ثم حمل ومن توجه معه من القواد المسمين صاضين لا يغويهم الوعيد ولا يشكون من الله في النصر والتأييد فوضعوا أسياهم فيهم تمضى احكام الله عليهم حتى الحقوهم بالعسكر الذي كانوا عسكر وافية وجاء زوه وسلبوهم كل ماكان من سلاح وكراع وعتاد الحرب فمن قتيل غودرت جشته بمصرعه ونقلت هامة إلى مصير فيه معتبر لغيره و من لا-جى من السيف الى الفرق لم يجره الله من حذاره ومن اسير مصفود يقاد يقاد الى دار اولياء الله وحزبه ومن حارب مجشاشته نفسه قداسكن الله الخوف قلبه .

فكانت النعمة بحمد الله واقعة بالفريقين ممن وافى جانب الغربي قادماً ومن عبر اليهم من الجانب الشرقي منجداً لم ينج منهم ناج ولم يعتصم منهم بالتوبة معتصم ولا اقبل الى الله مقبل فرقاً اربعة يجمعها النار ويشملها عاجل النكال عظة ومعتبراً

لاولى الابصار فكانوا كما قال الله عز وجل الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفراً واحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها وبس القرار ولم تزل الحرب بين الاولياء وبين الفرقة التى كانت فى الجانب الشرقى والقتل محتفل فى اعلامهم والجراح فاشته فيهم حتى اذا عاينوا ما انزل الله باشياعهم من البوار واحل من النعمة والاستصال مالهم من الله من عاصم ولا من اوليائه ملجاء ولا مؤئل ولوا منهزمين مغلولين منكوبين قدارهم الله الصبر فى اخوانهم الغاوية وطوائفهم المضلة وضل ما كان فى انفسهم لمار او من نصر الله لخبده واغارة لاوليائه والحمد لله رب العالمين قامع الفؤاة الناكثين عن دينه والبعاة الناقضين لعهدة والمراق الخارجين من جملة اهل حقه حمداً مبلغاً رضاه و موجباً افضل زيده وصلى الله اولاً و آخراً على محمد عبده ورسوله الهادى الى سبيله والداعى اليه باذنه وسلم تسليماً وكتب سعيد بن حميد يوم السبت سبع خلون من صفر سنة احدى و خمسين و مأتين .

بنام خداوند بخشاينده آمرزنده مهربان روزى دهنده آفريدگان كه ولو تعدوا نعمة الله لا تحصيها از دست و زبان كه بر آيد كز عهده شكرش بدر آيد .

قادري است كه هيچ نيرومندی تعارض با قدرت او مقدور نيست و عزيزى است كه فرمان نافذش را ذلت و استكانت نميرود حكمرانى عادل است كه تمام مخلوق نتوانند حكمش را مر دود نمود همواره ناصر بحق و ياور اهل حق است مالك همه اشياء است از اين روى هيچ چيز نتواند از حيز امر و چنبر فرمانش سر بيرون كشاند هادى بسوى رحمت است لاجرم هر كس كه منقاد و مطيع او گرديد دچار گمراهى نميشود و از نخست اغذار خود را مقدم ميدارد تا باينواسطه حجت خود را ظاهر فرمايد دين خود را و قانون دين را براى بندگان خود رحمتى مقرر ساخت كه دنيا و آخرت آنها بآن منظم و معمور آيد و خلافت خود را موجب عصمت و نگاهبانى دين خود فرمود .

و طاعت فرمانبردارى خلفاى خود را بر كافه امم و عموم اهل عالم واجب ساخت چه جماعت خلفا در زمين خدا مستحفظ آن احكام و اوامر و نواهى و آيات

و تکالیفی هستند که خداوند تعالی فرستاده و امنای خود را بر آنجمله و ابلاغ آن طبقات آفریدگان مبعوث گردانید و ایشانرا حامل منہاج و راهنمای طریق حق گردانید تا بطرق منشعبه و اهواء متشسته که مخالف راه حق و طریق نجات است دچار نشوند و صراط حق را ببندگان خدای باز نمایند تا جملگی براهی که بندگان خاص او که حامی دین مبین ایزدی هستند و از وساوس شیاطین جن و انس حفظ مینمایند هدایت فرماید

و این جماعت تمامت خلیقت را بکتاب خدای بخوانند و برایشان اتمام حجت نمایند و امت را بآن حق خداوندی که برای ایشان اختیار فرموده است دعوت نمایند ، اگر جهاد ورزیدند حجت یزدان با ایشان است اگر جنگ نمودند بتصرف پروردگار برخوردار شوند اگر دشمنی با ایشان بغی و عدوان و سرکشی و طغیان بورزد همان کفایت یزدانی برای نگاهبانی ایشان کافی و معقلی استوار و حصنی پایدار است و اگر کیادی با ایشان از طریق کنید و عناد بیرون آید خداوند ایشانرا از کید کائد و مکر ماکر حافظ و ناصر است ، پروردگار قهار گروه خلفای روزگار را برای اعزاز دین خود منصوب فرمود .

لاجرم هر کس با این جماعت بعنادات و خصومت اندر شود همانا با دین گرامی یزدانی و ناموس عزیز سبحانی که بوجود خلفاء و امنای خود معزز و محروس فرموده است معادات جسته است و هر کس با اینجماعت بد اندیش و نا خجسته آهنگ آید همانا بر آن حقی که حق تعالی بحر است آنها نگاهبانی خواسته است طعن زده است لشکرهای این خلفای عصر بنصر و عز خدائی منصور و کتائب و سپاهیان و سواران و پیادگان ایشان بسلطنت ایزدی محفوظ و دست بداندیشان از دین خدای کوتاه و بازداشته شده و دست ایشان بدفع بد سگالان دین و آئین نیرومند و قادر و اشیاع و پیروان اینگروه خلفای سبحانی در یاری ایشان و یاری ایشان بایشان عالی و بلند و اعدای ایشان بسبب بنی و سر کشی و بیرون تازی بقوامع صوادر در آسمانی مقموم و حجت ایشان در حضرت یزدان

و آفریدگان یزدان بیرون از پایه و بها وزرج و مایه است و وسائل این گروه و نصرت

طلبی آنها مردود است.

مواطن تحاکم این مردم طاغی یاغی باغی را فراهم خواهد کرد و احکام حضرت ایزد علام بخذلان و تنکیب ایشان واقع شده است و قدر و قضای حضرت احدیت به اسلام و تسلیم ایشان باولیای یزدان جاری گردیده است و عادات ایشان در امم سالفه و قرون خالیته ودهور ماضیه ماضی است تا اهل حق بر انجاز مواعید سابقه و ثوق گیرند و اعدای حق به آن انداز و بیمها که یافته اند هر چه زودتر دچار نقتم و در آخرت بعداب اخروی گرفتار شوند و نشان خزی و رسوائی و داغ ذلت و هوان بر نواصی ایشان در دنیا نمایان و در آخرت بعداب بی پایان گرفتار آیند و خداوند تعالی با بندگان خود ستم نکند و هر چه یابند در تلافی وکیفر و پاداش اعمال خودشان است .

صلوات و سلام ایزد منان بر پیغمبر برگزیده مصطفی و رسول منتخب مرتضای او باد که گم شدگان بوادی ضلالت و یاهو گردیده شدگان صحاری غوایت را از طریق گمراهی بشاهراه رشادت و درایت هدایت فرماید صلاتی تام و سلامی نامی و برکاتی مستدام و بی پایان باد.

والحمد لله مواضعاً لعظمته والحمد لله اقراراً بر بوبیته والحمد لله اعترافاً به قصور اقصی منازل الشکر عن ادنی منزلة من المنازل کرامته والحمد لله العمادی انی حمده والموجب به مزیده والمحص به عوائد الحسانه .

سپاس که رضای خدای در آن باشد و در پیشگاه قبولش مقبول آید و موجب ایصال عطیت و موهبت و افضالش گردد .

سپاس خداوندی را که بر اهل بغی و طغیان حکم بخواری و خذلان نمود و در کتاب خود میعاد نهاد که اولیای خود را بر اعدای دین نصرت بخشد و هر کس بمواعظ یزدانی موعظت گیرد سودمند شود و گرنه بر مسلمانان واجب و لازم است که با این مخالفان دین و معاندان مسلمین جهاد بورزند و هر کس را از بغی و ظلم

ص: 305

یاغیان و ظالمان آسیبی رسیده شد بنصرت خداوند داد خود بجوید و خداوند تعالی نهی فرموده است اعدای خود را از عصیان و ثابت گردانیده است .

دوستان خود را بر نهج صدق و راه حق و خداوند را در آنچه میعاد نهاده تخلف نمی شود .

و خداوند را نزد امیرالمؤمنین مستعین درباره رئیس دعوت او و شمشیر دولت او و نگاهبان سلطنت او و محل وثوق او و مقدم در طاعت او و نصیحت او برای اولیای او و حافظ حق او وقائم به مجاهدت اعدای او محمد بن عبدالله بن ظاهر مولی امیر المؤمنین نعمتی است که راغب و مایل می گرداند بحضرت خدای در اتمام و انجام آن و موفق شدن بشکر آن و تطول برای آنکس که در آنجمله خواستار فزایش و مزید باشد بدرستی که یزدان تعالی مقدر فرموده است برای پدران پیشین او قیام بدعوت نخستین را برای پدران امیرالمؤمنین پس از آن جمع کرده است .

آثار ایشان را بقیام او در دولت ثانیه در آن هنگام که دشمنان دین یزدان خواستند معالم دین خدای را مطموس و بی نام و نشان سازند و ابن طاهر با کمال جد و جلادت برای حفظ حق خدا و حفظ حق خلیفه خدا و حمایت آئین بهی و کیش فرهی پبای خاست.

و از اطراف و اکناف و حوالی نظر بیفکنند و دور و نزدیک را از نظریات خود محروم نداشت و از نفقه و تلافی دریغ ننمود و جان خود را در هر چه تقرب به خدای در آن است بچیزی نشمرد و هر چه موجب زلفی و نزدیکی به آستان حضرت کبریا میباشد از دست نگذاشت و زود باشد که خداوند تعالی امیر المؤمنین را متمتع و برخوردار فرماید .

بچنین ولی که مکائف و یاور و نگاهدارنده طریق و کار حق و ناصر و موازر برخیر و ظهیر و مجاهد با دشمنان دین و ازین پیش از مکتوبی که مستعین بشما فرستاده بود احدثه را که این جماعتی که از طریق یزدان گمراه و با عصمت دین

مفارق و نعمت خدای و نعمت خلیفه خدای را کافر و با جماعت امتی که خداوند تعالی تألیف داده است نظام ایشانرا بخلافت خودش مباحثت و مخالفت ورزیدند.

و بعد از اجتماع کلمه به تشیت آن قائل شدند و بیعت او را نکث کردند و گردن خود را از ربقه اسلام خلع نمودند و ایشان غلامان ترک هستند که چنین اقدامها نمودند و این وقت از راه توهین و تخفیف می نویسد که این جماعت اترک بواسطه نصرت بامیری معروف بابی عبدالله بن متوکل این مفاسد بر انگیختند.

چه این جماعت در آن هنگام که امیرالمؤمنین بمدینه السلام بغداد که در خلافت و مقر سلطنت و مجتمع انصار و ابناء انصار پدران او بود روی نهاد در سامراء اقامت کردند با اینکه امیرالمؤمنین خیانت ایشان را نادیده گرفت و در مجازات و مکافات آنها تأنی فرمود .

معذلك این گروه ناکشین بهمین اندازه کفایت نجسستند و گروهی از اترک و مغاربه و مردمی را که سواد سپاه ایشان میشدند و در جمعیت و لوج و دخول می گرفتند فراهم ساختند تا کار بفتنه و آشوب در افکنند و رشته غوایت و سلسله ضلالت با هم اتصال جوید و شخصی را که معروف بابی احمد بن متوکل است بر خودشان وکیل و رئیس ساختند .

در این کلمه نیز اراده توهین کند چه معتز بالله کسی است که در زمان متوکل ولایت عهد خلافت یافت و از جمله کسانی که با او دست به بیعت در از کرد همین ابن طاهر است و احمد بن متوکل برادر او پسر خلیفه روزگار است و ابن طاهر از طرف پدرش متوکل یا منتصر دارای ریاست و امارت شد اما بر حسب تقاضای روز کار و انقلاب احوال ابنای روزگار این گردشها روی میکند و گردش گردون گردنده و تابش هور و ماه تا بنده ازین گونه آرایشها بسیار دارد و هر آنی ابنای خود را بیک نمونه لعب و بازی در سپارد در آید هر زمان بر رنگ دیگر بر آرد هر نفس آهنگ دیگر.

بالجمله می گوید چون اترک و سایر مخالفان احمد بن متوکل را بر خود ریاست دادند از جانب شرقی مدینه السلام بغداد راه سپار شدند و کلمه بنی و عصبیان و طغیان و اقتدار را انتشار دادند و امیرالمؤمنین برای آزمون ایشان کار بدرنگ و تائی افکند تا بتوانند با وسعت وقت و فرصت فراوان در کار خود نظر کنند و پیش و پس و پایان حال خود را در این اقدام ناستوده باز دانند.

نیز بفرمود تا نویسندگان پیشگاه در گوشزد ایشان شروح لازمه منبیه برنگارند و بیعتی را که با مستعین کرده اند و او را بخلیفتی خود بشناخته اند بیاد ایشان بیاورند و آن طوق عهد و میثاقی را که در این باب از خدای بر گردن دارند خاطر نشانشان بسازند و نیز بایشان باز نمایند که بیرون شدن از آن بیعتی که طوعاً و رغبتاً ، بامستعین نموده اند بیرون شدن از دین و حکم خدای و براءت جستن از حضرت کردگار و رسول مختار و موجب حرام گردانیدن خودشان اموال خود و زنان خودشان را بر خودشان میباشد .

یعنی چون در زمانیکه بالطوع والرغبة بامستعین بخلاف بیعت کردند شرط نهادند که اگر بر خلاف پیمان خود رفتار کنند زنان ایشان مطلقه و اموال ایشان بر خودشان حرام باد.

اکنون که بتحریر و دغدغه مفسدین با دیگری بیعت کردند اموال و زنان و ما یملک ایشان من حیث الوجوه برایشان حرام می شود و اگر بهمان عهد و بیعت سابق متمسک باشند موجب دین و دنیا و پائیدن نعمت های ایشان و محروس ماندن از حلول نقم و نزول بلا یا برخوردشان خواهد شد .

نیز برایشان آشکارا دارند که آن بلا و امتحانی که از وی نزد ایشان است از مواهب سنیه و رغایب رفیعه و اختصاص به مراتب علیه و تقدم در محافل بهیه است.

چون این جمله باین جماعت طاغی عاصی انهی گردید هیچ گونه آگاهی نیافتند و جز از راه تمادی و نفار و تمسک بغی و غوایت و اصرار و استدامت معصیت

لاجرم چون امیر المؤمنین از اطاعت ایشان مأیوس و حفظ و حراست ملك را واجب دید تدبیر امور و رفع غایله ایشان بمولای خود محمد بن عبدالله بن طاهر که دولتمخواه و خیراندیش و ولی و محل اطمینان خاطر امیر المؤمنین حوالت و دعوت ایشان را بحق آشکار و واضح گرداند.

و اگر این جماعت از جهات طغیان و سرکشی و عصیانی که عنوان کرده اند و انغماری که در ضلالت دارند بیرون نشوند و از مراتب ارشاد و تبیینی که بایشان میشود از راه خلافت بازگشت نگیرند بناچار عرصه پیکار را آراسته دارند و با ایشان بجنگ و قتال اندر شوند و آن جماعت با این حالت از شدت وصولت خود کوتاهی نجستند و با بانك بلند و فریاد سخت مردم بغداد را بریختن خون آنها واسیر ساختن زنان آنها و تغنم و تاراج اموال آنها و آن ترکتازی ایشان که از آن پیش چون مردم مشرک با مسلمانان بجای آوردند و در حال فرصت و مکان امکان در قتل و غارت بکار می آوردند معمول همی داشتند تهدید و تخویف همی دادند بهر بنیانی آباد رسید ادویران ساختند و بهر حریمی از مسلمان و دیگران دست یافتند مباح ساختند و بهر مسلمی راه یافتند که از ستیزه ایشان عاجز بود مقتولش نمودند و بهر مالی از مسلم یادمی نظر آوردند بگرفتند و کار بدان جا پیوست که چه بسیار مردمی که باخبر قساوت آثار ایشان آگاه شدند و در پیش روی ایشان بودند از اوطان و اماکن و منازل و رباع و ضیاع خود انتقال دادند و به دربار امیر المؤمنین از مزاحمت و مصادمت و سفاکی و هتاکی و بی باکی ایشان پناهنده شدند.

و این مردم ستم کیش بهر توانگری رسیدند از پوشش غناء و لباس دولتمندش مخلوع و بهر مستور و پوشیده و به پرده اندری در آمدند خواه ذریه یازن و کودکان خورد سال یا زنان خورشید مثال پرده ناموس و سر عفتش را چاك زدند در هیچ شخص مؤمنی مراقبت عهد و پیمان و حفظ مال و جانی را پیشنهاد نشااختند و در مثله

وهتك وشكنج و آزار هیچ مسلمی درنگ و توقف روا ندیدند و از محرمات الهی وریختن خون ناروا و رعایت حرمتی روی برنرفتند و تار و پود عناد را در البسه عباد بیافتند .

با این چگونگی کار و کردار آماده میدان کارزار و آن مواعظ و نصایح را ناشنیده شمردند و بر پیکار اصرار و بر گناه کاری ابرام ورزیدند و تبصیر را باستبصار در باطل معارض شدند و بدروازه شماسیه شتابان و گریان گردیدند و محمد بن عبدالله ولی امیرالمؤمنین باین دروازه و سایر دروازه های بغداد که راهش باین دروازه بود لشکرهای ساخته و پرداخته کامل متظاهر مرتب ساخته معاقل و حصون حصینه ایشان توکل به یزدان و اعتصام بطاعت خداوند سبحان و شعار ایشان تکبیر و تهلیل در پیش روی دشمنانشان بود و محمد بن عبدالله بن طاهر مولی امیرالمؤمنین باین سپاه اسلام پناه فرمان همی کرد که اطراف خود را محصون و استوار سازند و از محاربت و جنگ و رزیدن و پیش تازی چندانکه برای ایشان مندوح ممکن است امساک جویند .

پس اولیاء و دوستان خدا و خلیفه خدا از نخست از راه اخوت و فتوت و نیکخواهی و نیک اندیشی و نصیحت با آن جماعت مردود بیرون آمدند اما آن جماعت یاغی سرکش عهد شکن جز بجنگ و قتال متغال نیاوردند و روزی چند با تمام عدد وعده و ساختگی خود با ایشان معادات ورزیدند و به کثرت و استعداد خود غرور یافتند و یقین کردند که طرف برابر را غلبه و چیرگی و نصیب نیست.

اما از مقدرات ایزد بی چون و قدرت یزدان کن فیکون بی خبر قدرت او فوق قدرت ایشان و تعدارش بجمله نافذ و کارگذار و برخلاف اراده این جماعت است و احکام جاریه اش عادلانه و ناضیه است و اهل حق را برایشان اقتدار و تسلط دهد تا گاهی که روز شنبه نیمه شهر صفر نمایشگر آمد و ایشان بیاب الشماسیه رسیدند و اعلام ورایات خود را منتشر ساختند و به شعار خود ندا بر کشیدند و در

اسلحه خود تحصن جستند عنوان محاربت از طرف مخالفین مبادرت گرفت و بجز خون ریختن وزنهای گلبدن را جامه از تن بیرون کردن و اموال مسلمانان را بغارت بردن سخنی در زبان و کلمتی در بیان و نشانه ای در نشان و میانه ای در میان نداشتند .

همچنان اولیای یزدان و یاوران خلیفه دوران به موعظت در آمدند و از هر گونه پند و اندرزی بکار آوردند و مخالفان بهیچوجه شنوا نشدند و از وخامت عاقبت جنگ و قتال تذکره کردند بسمع قبول موکول نگشت و در محاربت با سپاه اسلام پیشی جستند و مقاتلت را در مقام منابرت برآمدند در این حال اولیای خدا بطرف مخالفان شتابان شدند و نصرت خود را بحضرتش نفوذ گرفت باز از پیکار بگردش آمده آسیاب مرگ بتابیدن آمد سواره و پیاده آماده شدند شمشیر ها بر آمیختند و باهم بر آویختند و خون یکدیگر بریختند و گوشت و پوست و استخوان ناز پرور را از غربال فنا به بیختند و تا هنگام عصر این روز مردان کارزار در پهنه پیکار در شعار قتال و دثار جدا بگذرانیدند این وقت اریاح فیروزی از پرچم بهروزی و ارماع نصرت بوزید و خداوند قادر قاهر حامیان و فرسان ورؤسا و سران لشکر آن گروه نکوهیده سیر و سرهنگان باطل ایشان را مغلوب و مقتول و مخدول و گروهی بیشمار را دستخوش دمار و بوار گردانید از هر طرف کشتگان پهنه بیابان را فرو سپرده و از دیگر سوی ناله مجروحین بسپهر برین پیوسته بود.

و چون دشمنان خدای و دین خدای نگران شدند که آنچه گمان میبردند و چیرگی و غلبه را با خود میدانستند بیرون از حقیقت و مقرون بکذب و اندیشه ناصواب و جنبشی خالی از ثواب بود .

و در میان ایشان و امانی و آرزومندی ایشان حایل و حاجز آمد و پایانش دچار حسرات و اندوهان گردید لشکری از جماعت اترک و مغار به با ساختگی و استعداد جنبش از سامرا حرکت کردند و با اسلحه کارزار و نهایت جلادت در جانب غربی

در طلب عصیان و عدوات شتابان شدند و در مرتع آرزو چنان بذر افشانی کردند که بواسطه اینکه یک جماعت و گروهی از اخوان ایشان در جانب شرقی با اعدای خودشان مشغول ستیز و جنگ هستند از مردم غربی به قتل و نهی برخوردار شوند .

لکن محمد بن عبد الله بن طاهر مولی امیر المؤمنین هر دو طرف شرقی و غربی را برجال آهنین کوبال و ابطال فولادین چنگال و استعداد کامل مشحون و آکنده ساخته و شرایط دور اندیشی را معمول داشته بود و در هر ناحیتی جماعتی را بحفظ و حراست مقرر نموده بود تا رعیت را از بوائق و زیان و گزند اعدای آنها محروس دارند و بهربایی از ابواب سرهنگی را با گروهی بسیار مراقب و مواظب و مرتب نمودند تا دیوار باره از گزند و آسیب شب تازان و روز جنگ سپاران محفوظ باشد .

و نیز جمعی از رجال بصیر با فرهنگ تیز هوش را مقرر و مفتش گردانید که اخبار اعدای خدای را در حرکات و نهوض ایشان و مقام ایشان و تصرف ایشان را بشناسد و بعرض برساند .

تادر هر حال و هر زمان با این جماعت معصیت آیت معاملتی در میان آوند که اعضا مفسدت بنیاد آنها را بدست قدرت و قهاریت ایزدی در هم شکستند و چون روز چهارشنبه یازده شب از شهر صفر بجای مانده روی کشود آن سپاهی که از جانب غربی جنبش کرده بودند بباب معروف بباب قطر بل رسیدند و در برابر جماعت بیعت شکنان که در طرف شرقی دجله لشکرگاه بیاراسته بودند.

با گروهی انبوه که جز فضائی فسیح و مجالسی وسیع گنجایش آنرا نداشت توقف نمودند و با هم چنان قرار داده بودند که دنو و نزدیکی ایشان بدروازه ها باتفاق یکدیگر باشد بعلت اینکه شغل اولیاء بحرب ایشان از هر جهت باشد و به این سبب آن گروه را ضعف و شر در سپارد و حق آنان را بباطل خود مضمحل و عاطل سازند و به آرزوی خود رسند.

لکن غافل از آن بودند که در آنچه اندیشمند مقرون بصدق نیست و آنچه گمان برند جز خبیث و خسارت نتیجه نیاورد و خداوند را در آن هر فضائی نافذ است و محمد بن عبد الله بن طاهر بفرمود تا محمدا بن ابی جعفر و بندار بن موسی طبری مولی امیرالمومنین و عبد الله بن نصر بن حمزه از دروازه قطر بل بجانب ایشان جنبش گیرند و ایشان را بفرمود که بتقوای خدا و طاعت و متابعت امر خدا و تصرف بلیغ و معیت با کتاب خدا و توقف و درنگ و رزیدن از جنگ ناگاهی که آوای طرف برابر بقتل و قتال و جنگ و جدال بر شود و بسبب تتابع و اصرار آنان حجت بر خودشان فرود آید کار کنند .

آن وقت در جماعتی که با جمع آنها مقابل و در آنچه حق خدای است برایشان مستبصر و بلقای دشمنان خود شتابان و قدمی که در راه جهاد بر میدارند و فرو میگذارند و طریقی را که در رفع اعدای دین بر میسپارند در حضرت یزدان به حساب آورند و باجر و مزد این جهان و جزا و پاداش آن جهان واثق باشند .

پس این گروه اولیای یزدان با اعدای دین سبحان دچار شدند گاهی عنانهای اسبهای تازی را بطرف ایشان مطلق ساخته و نیزه های چند بازی را بخور ایشان برافراختند و اولیا را طعمه شمشیر و غنیمت خود می شمردند .

پس این جماعت اولیا با آوای بلند و اندیشه ارجمند زبان به پند و موعظت بر گشودند گوشهای ایشان آنجمله را مجمعه شمرد و بسخنان آنها پی نبرد و چشمهای آنها از دیدار آن کور و نابینا ماند اما اولیای خدا با آنجماعت جز بر طریق صدق نیست و در ملاقات ایشان جز برسبیل صفوت قلب و عقیدت نبودند بجمله مستجیع القلب و عالم باینکه خدای در آنچه وعده نهد خلف نمی شود پس سواران کارزار و سبزه دلیران خنجر گذار چون صرصر

عاسف در میدان گیرودار بجولان آمدند و کرتی بعد کرتی معاودت ورزیدند و بر آنجماعت با شمشیر بران و نیزه جان ستان و تیر پرنده و زوبین در گذرانده حمله ور شدند .

چون آن جماعت الم جراحت و درد زخم رامس نمودند و چنگ و دندان نهنگ بلا و پلنگ و غا و زخمه میدان جنگ برایشان مستولی و آسیاب مرگ بر آنان بگشت و آفتاب منایا بر آنها تابش افکند و خون از هر سوی چون آب از جوی روان و مردم تناور بیتاب و توان شدند روی بفرار نهادند و اکتاف پهلوی انصاف آن ها از هم بگست و آیات باس خداوندی برایشان مستولی گردید .

و از آنجماعت جمعی کثیر که از کمال شقا و غرور هیچ بیم و پرهیزی از عذاب خدای نداشتند بتوبت و انابت نپرداختند و از قوامع عذاب خدائی با مانتی تحصن نجستند و دیگر باره ثبوت گرفتند و در برار اولیای یزدانی توقف جستند در این حال هزار تن از اشیاع غاوی و غوایت گر ایشان از لشکرگاه خودشان که بجمله با جلادت و شجاعت بودند در کشتیها بیاب شماسیه برای معاونت ایشان بر ضلالتشان بیامدند.

و محمد بن عبدالله چون بشنید خالد بن عمران و شاه بن میکال مولی طاهر را بطرف ایشان مأمور بفرمود و ایشان با بصیرتی نامه که بواسطه فتور و تصویری سرکوب خیانت نگردد و با نیتی نیکو که آلوده تقصیری نشود باتفاق عباس بن قارن مولی امیر المؤمنین جانب آن جمع برفتند و چون شاه بن میکال با گروهی که در رکاب او بودند با دشمنان خدای راه نزدیک ساختند جمعی را در مدخل کمنا بمواضعی که از آن بیم انگیزش شر و آشوبی بود معین فرمود.

پس از آن با سپاهی که با او بودند و نشان جلادت در جبین و در کاروب و ضرب دانا و توانا و دلهای ایشان از وصول آیات جبین و ترس پاک و صاف و در نصرت خداوند و تأییدات آسمانی بر کمال یقین بودند بر آن گروه حمله ور شدند و شمشیر بران در ابدان و اجسام آنان بکار آوردند و احکام یزدانی را درباره ایشان نافذ و بر گذر ساختند تا گاهی که آنان بآن لشکر گاهی که در آنجا سپاه خود را فراهم آورده بودند بر دوانیدند بلکه از آنجا نیز بگذرانیدند و اسلحه و آلات جنگ و کارزار از ایشان مأخوذ نمودند و آن لشکر برخی قتیل و جثه اش

در تاب آفتاب و افزایش ریاح دچار غبار و تابش بدنش در مصرعی و سرش در موضعی موجب عبرت بینندگان و بعضی که از بیم گزند شمشیر بفرق شدن پناهند آمده بود خداوندش از آن حذار و پرهیزش در پناه نیاورده بعذاب و کفال دچار فرمود و گروهی اسیر شدند و گرفتار بندگران آمدند و ایشان را بسرای اولیای خدا و لشکر خدا کشانیدند و انبوهی نیم جانی از میدان جان ستانی بیرون کشیده فرار کرده و خدای تعالی مخزن قلوب ایشان را مسکن اقبال خوف و احوال بیم ساخت.

سپاس خدای را که این نعمت در آن گروه چه آنانکه در طرف شرقی و چه آنانکه در جانب غربی بودند و آنانکه بحمايت ایشان از جانب شرقی عبور دادند فرود آمد و و هیچکس از آنان بواسطه شقاوت فطری بتوبت و انابتی برخوردار و مصون نماند و بحضرت خداوند متعال انتقال نداد این جمله بر چهار فرقه بودند که آتش دوزخ جمله را جامع و شمله هستند که کفال عاجل همه را شامل گشت و تذکره حال ایشان موجب عبرت و پند مردمان با بینش و دانش گردید و چنان شدند که خدای عزوجل میفرماید :

آیا بآن کسان نگران نمیشوی که در ازای شکر نعمت خدای کفران ورزیدند و شکر را مبدل بکفر آوردند و قوم و اصحاب خود رادر دار بوار فرود دادند آتش دوزخ ایشان را فرو میگیرد و در بس القرار مستقر شوند و این حرب وستیز و ضرب و آویز در میانه دوام داشت و اولیای خدای را با آن فرقه که در جانب شرقی بمحاربت میپرداختند انتظام میجست و بقتل و حرج مبتلا بودند تاگاهی که این جماعت رؤسا بدیدند که چگونه بوار و نعمت و استیصالی در اشیاع و اتباع آنها فرود آمده و مر ایشان را از آنچه خدای در حق آنها مقرر فرموده عاصمی و نگاهبانی و نه از دلیری و شجاعت و مبادرت اولیای خدا ملجائی مؤثّل بدست توان کرد.

ناچار با کمال خستگی و ماندگی و عجز و انکسار و قهر و نکبت جانب فرار گرفتند و خداوند این ذلت و هوان و بیچارگی و ناتوانی ایشان را مایه عبرت اخوان غاویة و طوایف مضله ایشان فرمود و برخلاف آنچه در حق خود و نیرومندی خود گمان داشتند آن نصرت و غلبه خدائی را در باره اولیای ایزدی مشهود و محسوس یافتند و اعزاز یزدانی درباره دوستان خدای موجود دیدند و حمد و سپاس بخداوندی اختصاص دارد که قانع غواشی است، از دینش ناکب و نجاتی است که عهد و پیمانش را ناقص و بیرون شوندهگان از چنبر دین چون تیر از کمان در کمین و گروه خارجین از کیش خلاق مبین است که گزند آنان را از جمله اهل حق خود بگرداند سپاس بلند اساسی که رضای او را حاصل کند و برترین فزایش نعمت و رحمت او را نمایش دهد و صلی الله اولاً و آخراً علی محمد عبده و رسوله الهادی الی سبيله والداعی الله باذنه وسلم تسلیما .

و این مکتوب را سعید بن حمید در روز شنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سال دویست و پنجاه و یکم در حیز نگارش آورد .

طبری گوید محمد بن عبدالله بن طاهر روز سه شنبه دوازده شب از شهر صفر المظفر بجای مانده بر نشست و باب الشماسیة برفت و بفرمود تا تمام خانها و حوانیت و بساتینی که بیرون دروازه و دیواره شهر بغداد بود ویران کردند و هر قدر درخت خرما و دیگر اشجار بود از درب شماسیة تا به دروازه دیگر قطع کردند تا آن نواحی و اراضی بر مردمی که در آن زمین محاربت مینمایند وسعت یابد و چنان افتاد که در این اوقات هفتاد و چند رأس حمار از ناحیه اهواز و فارس که مال بر آنها حمل کرده بودند بجانب بغداد می آوردند و این مال را منکجور بن قارن اشروی قائد ناقل بود و چون اترک و ابو احمد بن بابلک این خبر را بدانستند سیصد تن سوار و پیاده بطرف طارستان روان داشتند تا چون آن مال به آن زمین رسید بگیرند و محمد بن عبدالله بن طاهر این خبر را بدانست و سرهنگی را که یحیی بن حفص می نامیدند مأمور فرمود تا آن مال را ببغداد حمل کند و آن سرهنگ راه را

از طبرستان از بیم ابن بابک بگردانید و آنها را از دیگر راه حمل کرد و چون ابن بابک بدانست که آن مال از چنگال او بیرون شد باجماعتی که باوی بودند بنهروان برفت و باسپاهی که با خودداشت بر مردم نهروان چنگ و جنگ در افکند و بیشتر آنانرا بیرون کرد و کشتیهای جس را بسوزانید و این کشتی ها بیشتر از بیست کشتی بود و پس از انجام این امور بسامراء بازگست گرفت و در این هنگام محمد بن خالد بن یزید که از جانب مستعین در ثغور جزریة منصوب و در مدینه بلدقامت داشت و منتظر این بود که از مردمی که سپاهی باشند و مال چه باد خواهد رسید بیامد.

و چون حالت اضطراب امر جماعت اترک و دخول مستعین را ببغداد بدید برأی ممکن نگشت که جز از طریق رقة ببغداد آید.

لاجرم با کسانی که از خاصه و اصحاب او و باندازه چهارصد تن سواره و پیاده برقه در آمد و از آنجا بمدینه السلام منحدر شد و روز سه شنبه دوازده شب از شهر صفر بجای مانده به شهر بغداد فرود گردیده بسرای محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد و سپاه سالار لشکر در آمد و محمد بن عبدالله او را پنج خلعت دیقی و گوناگون و خز و دیبا و سواد بداد و از آن پس بالشکری بیشمار بمحاربت ایوب بن احمد برفت و بر پشت فرات راه گرفت و ایوب با معدودی قلیل باوی حرب نمود و محمد بن خالد را هزیمت داده و بیضعه خودش را در سواد کوفه باز گشت .

سعید بن حمید گوید چون خبر هزیمت محمد بن خالد بن محمد بن عبدالله رسید گفت هیچیک از عرب روی فلاح و فیروزی نیند مگر اینکه پیغمبری با او باشد که خداوند از برکت وجود او بدو نصرت دهد یعنی بدون ایمان به پیغمبری اطمینان نیابند .

بیان وقعه در میان جماعت اترک در باب الشماسیه با بغدادیان

در همین روز جماعت اترک را در باب الشماسیه روی داد و آنجماعت به آن دروازه آمدند و در آنجا جنگی بس سخت و نبردی مردانه بپای گذاشتند چندان که حارسان دروازه ای را متفرق ساختند و آن منجنیق را که بدروازه ای نصب بود بنقط و آتش در سپردند .

اما آتش ایشان در آن کار گر نشد و از آن طرف لشکریان که نگاهبان دروازه بودند بر کثرت و عدت بیفزودند و اترک را از موقف خودشان برطرف ساختند و از دروازه ها دور نمودند و این حال بعد از آن قضیه بود که جماعت اترک اندک مردمی از اهل بغداد را بکشته و جماعتی بسیار از آن مردم را به تیر مجروح ساخته بودند.

چون محمد بن عبدالله امیر بغداد این خبر را بشنید عراداتی را که در سفینه ها و زورقها حمل می کردند بسوی اترک بفرستاد و اترک را به تیر بارانی استوار و شدید فرو گرفتند و نزدیک صدمتن از آنان را بکشتند و ترکها از دروازه ها دور شدند و چنان بود که در این روز جماعتی از مغاربه بطرف دیوار شماسیه برفته بودند و کلایی را بجانب سور بیفکنند چنانکه بسور آویختند بواسطه آن صعود نمود موکلان دیوار شهر او را بگرفتند و بکشتند و سرش را بدستیاری منجنیق بلشکر اترک انداختند .

و چون اترک چنین دیدند به لشکر گاه خود باز گشتند و یکی از موکلان دروازه شماسیه از جماعت ابناء را از کثرت و از دحام کسانیکه در آنروز از

جماعت مغاربه واتراك وارد آندر می شدند هول و دهشت فرو گرفت چه آن جماعت با اعلام در ایات جنگ و طبل و کوس نزدیک همی شدند و یکی از مغاربه کلابی، یعنی چنگال و چوبی که آهن بر آن نصب شده بدیوار بنشانند تا از آن گیرند و یکی از موکلان باب شماسیة خواست فریاد بر کشد و یا مستعین یا منصور گوید بغلط رفت وصیحه برکشید و گفت یا معتز یا منصور پاره ای موکلان دروازه گمان کردند وی از مغاربه مییاشد.

پس او را بکشند و سرش را بسرای محمد بن عبدالله امیر بغداد فرستادند و او فرمان داد تا آن سر را نصب کردند و شامگاه مادر و برادر مقتول جنه اور ابیاوردند وهمی فریاد و ناله وزاری بر کشیدند و آن سر را طلب کردند اما سر را به آنها ندادند و همچنان بر دروازه جسر آویخته بود تا گاهی که باسره‌های دیگر فرود آوردند و در شب جمعه هفت روز از ماه صفر بجای مانده جماعتی از اتراك بیابد البردان آمدند.

بردان بفتح باء موحد و دال مهمله و دال مهمله والفاء و لام نام چندین موضع است یکی آبگاهی است نزدیک جلجل که قریه ایست بالای بغداد یا از نواحی دجیل در هفت فرسنگی بغداد و نیز نام جائی است در کوفه که عبارت از نهری است در سر حد طرسوس بالجمله چون اتراك بیاب البردان رسیدند و محمد بن رجا موکل آن دروازه بود و این حال پیش از آن بود که بناحیه وسط راه برگیرد و از اتراك شش تن مقتول و چهار نفر اسیر شدند.

و در غمان نام از دلیران نامدار و پهنه سپاران روزگار بود و در یکی از روزها با جماعت اتراك روی بسوی باب الشماسیة نهادند و سنگی از منجنیق بدو پاران شد و به سینه اش برخورد و او را بجانب سامراء باز آوردند و در میان بصری و عکبراء بمرد و نعش او را بسامرا حمل کردند.

یحیی بن علی قائد مغربی حکایت کرده است که در یکی از روزهای حرب

پهلوی در غمان بودم بناگاه ناوکی بدو رسید و چشمش را آسیب داد و از آن پس سنگی بدو پرش گرفت و سرش را در سپرد و او را مرده بر گرفتند و از علی بن حسین تیرانداز حکایت نموده اند که گفت ما جماعتی از تیراندازان بردیوار باب شماسیه راهم بودیم و یکتن از مغاربه همی بیامد تا نزدیک به آن دروازه پیوست و از آن پس کون خود را برهنه کرد همی گوز میداد و همی می گوزید و استهزاء مینمود من تیری از تیرها را برگزیدم و بدو بیفکندم چنان که برد برش پیوست و از حلقومش در گذشت و مرده بیفتاد و از آن جماعتی بیامدند و او را مانند مصلوب بیاویختند و پس از آن جماعت مغاربه بیامدند و او را حمل کرده بردند .

و در آن روز که جماعت اترک در قطر بل هزیمت یافتند مردم غوغا و بازاریان و کوی و برزن پیمایان در سامراء فراهم شدند و ضعف و سستی کار معتر را نگران گردیدند و بازار صاحبان قل و سیوف و صیرفیان را بچاپیدند و همچنان در آن بازار از امتعه واقمشه و اشیاء بود تاراج کردند تجار چون این حال را نگران شدند نزد ابراهیم مؤید برادر معتر رفته و شکایت بردند و بدو باز نمودند که ایشان ضامن اموال ایشان و حفظ آن هستند مؤید در جواب ایشان گفت شایسته چنان بود که در چنین اوقات اموال و امتعه خود را به منازل خود حمل میکردید و این امر را مؤید بسی بزرگ شمرد .

و روز شنبه هفت روز از ماه صفر بجای مانده نجوبه بن قیس بن ابی اسعدی باشش صدتن پیاده و دویست تن سوار از جماعت اعراب که از دیوان خلافت دارای فریضه بودند وارد شدند.

و هم در این روز ده تن از وجوه مردم طرسوس بیامدند و از بلکاجور عامل خودشان شکایت داشتند و چنان میپنداشتند که بیعت معتر با بلکا جور پیوست و او پس از یکساعت یا دو ساعت وصول آن مکتوب مردم را با بیعت معتر بخواندن گرفت و قواد سپاه و اهالی سرحد نیز باشارت او کار کردند و بیشتر آنان با معتر بیعت کردند و پاره ای امتناع ورزیدند و بلکا جور کسانی را که گردن از ربقه بیعت بیرون کردند

بضرب و قید و حبس در سپرد و هم گوید کسانی که بی خواستن حل و کره‌ا بیعت نمودند بعد از آن امتناع جستند و فرار برقرار اختیار کردند و صیف ترکی چون این داستان بشنید گفت هیچ کمان نمی‌کنم که بلکاجور چنین کاری پیش گرفته باشد جز اینکه گمان برده است که مستعین دخت به دیگر سرای کشیده است و معتز بجای او بامر خلافت قیام بسته است و نامه معتز را لیث بن بابک بوی برسانید و با او گفته بود که مستعین بمرد و مردمان انجمن ساختند و معتز بالله را بجایش جای ساختند .

پس آن چندتن که به شکایت آمده بودند دهان بشکایت او برداشتند و اشارت به آن همی کردند که بلکاجور هر چه کرد از روی عمد بود و میگفتند بلکاجور بخلافت فرزندان واثق و ثوق دارد و از آن طرف نامه بلکاجور در روز چهارشنبه چهار روز از ماه صفر باقی مانده بدستیاری مردی که او را علی الحسین معروف باین الصعلوک میخواندند نامه وارد شد و در آن کتاب بلکاجور مکتوب شده بود که چند روزی قبل ازین نامه از ابو عبدالله ابن متوکل یعنی معتز بمن پیوست که ابو عبدالله بر چار بالش خلافت جالس و باوی بیعت کن و چون بعد از آن مکتوب مستعین بابلکاجور رسید و صحت خبر و سلامتی او را بدانست مجدداً در مقام اخذ بیعت مردمان بر آمد و از آنانکه در امارت او بودند دیگر باره برای مستعین بیعت ستانید و بلکاجور نیز بنده مطیع و چاکر فرمان مستعین است.

چون محمد بن عبد الله امیر الامراء بغداد و حکمران عباد این نامه و پیام و ابشنید هزار درهم بفرستاده بلکاجور عطا کر دو چنان بود که چون خبر مخالفت بلکاجور را رسانیده بودند.

قرار بر آن رفت که نامه بعنوان محمد بن علی بن یحیی ارمنی معروف با بی نصر بنویسند و امارت ثغور شامیه را که بابلکاجور بود بدو سپارند اما چون مکتوب بلکاجور در عوالم ارادت و صدق چاکری و راست خدمتی و اطاعت فرارسید از

نگارش فرمان ولایت محمد بن علی ارمنی معروف بابی نصر دست باز داشتند .

و در روز دو شنبه شش روز از شهر صفر این سال باقی مانده اسمعیل بن فراشه از ناحیه همدان با سیصد تن سوار عرصه گیر و دار وارد شد و لشکر او یک هزار و پانصد بودند پاره ای پیش آمدند و پاره ای از عقب بیامدند و متفرق شدند و اسمعیل رسول معتز بالله را که از جانب معتز برای اخذ بیعت از اسمعیل آمد و اسمعیل او را مأخوذ و مقید ساخته بود سوار بر استری نموده بمدینه السلام بغداد در آورد و آن استر را پالانی بر پشت نمود و اسمعیل را پیاداش این خدمت پنج خلعت عطیت رفت.

و نیز مردی را که گمان میبردند علوی است در ناحیه ری و طبرستان بگرفتند گاهی که وی روی بجماعت علوی که در آن حدود مسکن داشتند نموده بود و غلامان و چارپایان با خود داشت امر شد او را در دار العامة حبس کردند و چند ماهی در زندان بپایید و از آن پس کفیلی از وی بگرفتند و او را رها ساختند.

و در این روز کتابتی از موسی بن بغاء رسید و نوشته بود که نامه معتز بالله برسد که نامه از معتز بدو رسید که به بیعت و اطاعت اندر شود و چون موسی آن مکتوب را بدید یاران و اصحاب خود را بخواند و ایشان را از این حادثه آگاهی داد و فرمان کرد تا با موسی بمدینه السلام آیند آنجماعت از قبول آن امر امتناع جستند و جماعت شاکریه و انباء او را اجابت و اطاعت نمودند و اتراک و آنانکه در کنف اطاعت و حمایت ایشان بودند از موسی کناری گرفتند و با موسی جنگ ورزیدند و در عرصه مبارزت جماعتی از اتراک بقتل رسیدند و جمعی اسیر شدند و اینک آن اسیران در صحبت موسی وارد خواهند شد چون این نامه فتح آیت را در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر قراءت کردند یک باره آن سرای را صدای تکبیر فرو گرفت و چون پنجروز از شهر صفر المظفر بجای بمانده ده سفینه بحریه که

بوارج نام داشت یعنی هر يك از كلانی چون يك برج بود از راه بصره بیامد و در هر سفینه اشتهامی و سه تن فقط انداز و یكتن بخار و دروگر و یكتن خباز و نان پزوسی و نه تن مردم اوستاد و جنگ جوی حرب نهاد که بر رویهم در هر کشتی چهل و پنجتن و جملگی چهارصد و پنجاه تن بشمار آمدند و بطرف و محاذی سرای ابن طاهر و هم در همین بناحیه شماسیه کشیده شدند و اترکی را که در شماسیه به آتش افشان فرو گرفتند و ترکها بر آن عزیمت شدند که از سپاه گاه خود برقه شماسیه به جانب بوستان ابی جعفر که در جسر واقع بود انتقال دهند

و از آن پس ایشان را بدای دست داد و از سپاه گاه خود در موضعی که بر معسکر برتر بود جای گرفتند و از گزند آتش و آتش افکنان بر آسودند و چون یکشب از شهر صفر باقی بماند گروه اترک و مغاربه از طرف شرقی بغداد به دروازه های مدینه السلام روی آور شدند دروازه بانان دروازه ها را بر روی مخالفان بر بستند و ایشان را به تیرباران و نیران و سنگ پران منجنیقات و عرادات سپردن گرفتند و از هر دو طرف قتل و جرح بسیار شدند و تا عصر بر این حال بودند .

بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین در اطراف ممالک و اکناف مسالک

در این سال سلیمان بن عبدالله از جرجان به طرف طبرستان رجعت نمودن گرفت و از آمل بیرون آمد و با جمعی کثیر و خیل و اسلحه بسیار رهسپار گشت چون حسن بن زید این از دهام و اقتحام را بدانست مکتوبی با برادر زاده اش محمد بن طاهر حکمران آنسامان نمود و او را از در آمدن خودش به ملک طبرستان که

جایگاه حسن بن زید شده بود بیا گاهانید و مکتوب مسرت نمود او را در بغداد بخواندند و مستعین خلیفه بفرمود تا صورت آنمکتوب را برای بغاء صغیر مولی امیر المؤمنین که حامل فتح طبرستان بدست محمد بن طاهر و هزیمت حسن بن زید بود و از داخل شدن سلیمان بن عبد الله بشهر ساری سالمأ وورود دوپسر قارن بن شهریار مولی امیر المؤمنین که یکی را مازیار و آنگدیگر را رستم با پانصد تن مرد دلیر حکایت داشت بفرستادند و باز نمودند که مردم آمل نزدیک وی بیامدند و بتوبت و انابت سخن راندند و از لغزش خود گذشت خواستند و او با ایشان بطور طی ملاقات و بث مقالات نمود که بر سکون و وثوق آنجماعت بیفزود . آنگاه لشکر خود را بر همان ساختگی و تعبیه بجنیش آورده بقراء و طرق راهگذار آورد و از قتل و تعرض با مردمان و نهب و سلب نهی فرمود و گفت: هرکس از این امر و حکم تجاوز کند کیفر یابد .

و از طرف دیگر مکتوب اسد بن جذان بیامد و از هزیمت علی بن عبدالله الطالبی مسمی بمرتعش نگارش داشت .

و هم جماعتی که افزون از دو هزار مرد پرخاشگر با او بودند بهزیمت رفتند.

و دو مرد از سرکردگان گیلان با جمعی عظیم در آنزمان که خبر انهدام حسن بن زید و در آمدن او با اولیاء و دوستان خود در آن ناحیه او منهزم شدند .

و نیز خبر دخول سلیمان بن عبدالله بشهر آمل با سلامتی و عزت و هیئت نیکو و حشمت کامل و انقطاع فتنه اهل فتنه و فساد از اطراف اقتدار او باز رسید .

و هم پنجروز از محرم این سال بجای مانده مکتوب علاء احمد عامل بغاء شرابی در امر خراج و ضیاع ارمینیه معروض افتاد که دو مرد در این ناحیه خروج نمودند و نام هر دو را نوشته و باز نموده بود که با هر دو تن نبرد آغازید و ایشان بقلعه ای پناهنده شدند و مجانیق بر آنجا نصب نموده چندانکه آنمردم را خسته و کوفته گردانید و آندو تن از آنقلعه بیرون رفتند و فرار نمودند و مخفی شدند و

نموده که در میان ایشان جنگ افتاد و محمد بن طاهر سیصد و چهل تن از رؤس اصحابش را بکشت و مستعین بفرمود تا فتح نامه ابن طاهر را در آفاق و اطراف بخواندند.

و نیز در اینسال یوسف بن اسمعیل علوی خواهر زاده موسی بن عبدالله حسینی خروج فرمود و در ایام خلافت معتز مذکور می شود .

بیان دادن کافر کوبات را بعیاران بغداد برای پاره ای محاربات

و هم در اینسال دویست و پنجاه و یکم هجری در ماه ربیع الاول محمد بن عبدالله بن طاهر امر فرمود که برای جماعت عیاران اهل بغداد که بچابکی و چالاکی و تیز روی موصوف بودند کافر کوبات بگیرند یعنی چماق و چوبی که کله آهنین داشته و سرو مغز را بیک ضربت برهم بکوبد و پاشد و میخهای آهنین در سر آنها بنشانند و این آلت حرب را در سرای مظفر بن سیل بگذارند چه جماعت عیاران پیش از آن زمان بدون سلاح بمیدان جنگ میگردند و با آجر و خشت پخته پراندن مقاتلت میورزیدند چون کافر کوبات را آماده ساختند منادی ندا برکشید هر يك خواهان سلاح و آلت نبرد است در سرای مظفر حاضر شود.

لاجرم جماعت عیاران از چهار جانب بسرای او تازان و شتابان شدند و آن کافر کوباتها را در میان آنان قسمت کردند و اسامی آنان را ثبت کردند.

آنگاه عیاران مردی را که نیتویه نام داشت و مکنی با بی جعفر بود و چند تن دیگر را که یکی را دونل و آندیگر را دمحال و دیگری را ابو نمله و تنی دیگر را ابو عصاره میخواندند بر خود رئیس و سرهنگ ساختند و در میانه اینچند نفر جز نیتویه ثابت نماند و یکسره بر جماعت عیاران جانب غربی ریاست داشت تا امر این فتنه و فساد سر بخواب نهاد و چون کافر کوبات را در میان عیاران تقسیم نمودند خرسند و جنگ خواه و کین جوی بدروازه های بغداد پراکنده شدند و بمقاتلت

در آمدند و از گروه اترک و متابعان آنان در همانروز پنجاه تن را از پشت خاک در شکم خاک خوابگاه ساختند و از عیاران نیزده تن کشته گشت و هم از مردم عیار پانصد تن تیرافکن با تیر و کمان بیرون تاختند و دو علم و دو سلم و نردبان از اترک بگرفتند.

و هم در اینسال نجوبه بن قیس را در ناحیه بزوغی که باباء مفتوحه موحد و ضم زاء معجمه وسکون واووغین معجمه والف مماله از قراء بغداد بالایی مزرغه از دجیل است با اترک وقعه رویداد نجوبه و محمد بن ابی عون و دیگران نیز باتفاق همدیگر؛ و دند و از اترک هفت تن اسیر بگرفتند و سه تن بکشتند و جمعی از اترک از بیم و دهشت خود را بدجله در افکندند و بعضی غرق شدند و برخی جان بدر بردند .

از جمله احمد بن صالح بن شیرزاد حکایت کرده اند که پرسیدند شما چند تن بودید که نجوبه باشما دچار شد احمد گفت چهل مرد بودیم و نجوبه و اصحابش سحرگاهان بر ما تاختند و سه تن از ما بکشتند و هشت تن اسیر ساختند و دیگران بر بستند و نیز هیجده چارپا و جوش درایت از عامل اوانا که برادر هارون بن شعیب بود مأخوذ داشتند .

و این وقعه اوانا روز چهارشنبه اتفاق افتاد و لشکریان نجوبه و عبدالله بن نصر بن حمزه در قطر بل با اسلحه کارزار اقامت کردند.

و چنانچه گفته اند : نیتویه با اصحابش عیاران در یکی ازین ایام از قطر بل بیرون شدند و همی برقتند و زبان بدشنام اترک باز کردند تا از دروازه قطر یل بگذشتند .

در این اثنا پاره ای اترک از ایشان عبور کردند و در زواریق تیری انداختند و مردی از عیاران را بکشتند و ده تن از آنانرا مجروح ساختند در اینحال عیاران چابک دست سبک پای دست بسنگ سنگین بردند و آنجماعت را از ضربت حجارة مجروح ساختند و بعسکر خود باز شدند .

لاجرم لا جرم نیتویه را در سرای ابن ظاهر حاضر ساختند و امر کردند جز در روز جنگ بیرون نشوند و او را یاره بر دست در آوردند و پانصد در همش نیز عطا کردند.

و چهارده شب از ماه ربیع الاول اینسال برگزیده مزاحم بن خاقان از ناحیه رقة راهسپار بیامدند خلیفه عصر فرمان کرد تا سرهنگان سپاه و بزرگان بنی هاشم و اصحاب دواوین بیدار او راه بگیرند و با حشمتی سرافراز واردش گردانند و از اصحاب خراسانیة واتراك و مغاربة که هزار مرد دلیر با اسلحه کارزار و اثاثیه پیکار بر می آمدند از هر صنف ملازم رکابش آمدند مزاحم بشهر بغداد در آمد گاهی که وصیف از جانب راست او و بغاء از طرف چپ او و عبیدالله بن عبدالله بن ظاهر از جانب یسار و بغاء ابراهیم بن اسحاق از دنبال ایشان بودند ، راهسپار گردیدند و مزاحم با کمال وقار ظاهر و ابهت با هر میگذشت و چون بمکان خود وصول یافت بهفت خلعت پوشش یافت و شمشیری بروی حمایل ساختند و هم بهر يك از دو پسرش پنج خلعت عطا کردند و هم فرمان رفت فریضه سی هزار سوار و پیاده برای او مقرر دارند.

و از آنطرف معتز بالله موسی بن اشناس را با حاتم بن داود بن تتحور را با سه هزار تن مرد از سواران و پیادگان مأمور کرد بقطر دا در برابر سپاه گاه ابی احمد موثق از جانب غربی دروازه قطر بل در يك شب از شهر ربیع الاول گذشته لشکر گاه بیاراسته و مردی عیار را که بدیگویی معروف بود بر حماری سوار و خلیفه او بر حماری دیگر برنشسته و با این جماعت ها و اسلحه بیرون آمد.

و هم یکتن دیگر از عیارین که ابو جعفر کنیت داشت و معروف بمنحر می بود در جانب شرقی بیرون آمد و پانصد مرد در سلاح ظاهر و سپر و سپر های حصیری قیر اندود که ازین پیش مذکور شد با شمشیرهای بران و کاردها که بر کمر بند داشتند و با کافر کتابت با ایشان بودند و از آنسوی لشکری که بتازه ساخته بودند

و از سامراء مأمور شده بودند و بجانب غربی می آمدند ببغداد نزدیک شدند .

چون محمد بن عبد الله امير بغداد این خبر بدانست بر نشست و چهارده تن از شناختگان سرهنگان با عده کامله در راه کابش راه بر گرفتند و هم از جماعت مبیضه و نظاره کیان جمعی کثیر بیرون آمدند پس امیر الامراء بغداد با آن کوکبه و ابهت و عدت عدت راه بر نوشت تا با سپاه ابو احمد محاذی کردید و در میان فریقین در روی آب جولانی روی گشاده و از سپاه ابو احمد افزون از پنجاه مرد بقتل رسید و از آن سوی مبیضه را هسپار شدند تا گاهی که آن لشکر بیشتر از نیم فرسنگ بگذشتند در این حال شبارات برایشان عبور داد که از عسکر ابی احمد میرسیدند و درمیانه ایشان مناوشتی روی نمود و چندین شباره را با آنچه در میان از جماعت کشتیبانان و جنگیان بگرفتند و از آنها اشتیاق بجستند و محمد بن عبد الله امیر بغداد بازگشت و ابن ابی عون را امر کرد تا مردمانرا گرداند.

ابن ابی عون بجماعت نظاره و عامه بفرستاد تا ایشانرا بازگرداند فرستاده او با مردمان سخن بدرشتی و غلظت براند و ایشانرا بدشنام در سپرد و آنجماعت نیز او را بدشنام فرو گرفتند و مردی از آنمردم را ضربتی بزد و مقتول ساخت مردم عامه خشمگین و آشفته شدند شفته شدند و بروی حمله آوردند و اوچون حال را از مردم مشاهده کرد تاب مقاومت نیاورد و از پیش روی ایشان روی برتافت و راه برایشان بر گشاد و چنان بود که چهار شباره از شبارات اهل بغداد بازپس مانده بود و چون ابن ابی عون از هجوم عامه فرار کرد مردم سپاهی ابو احمد بآن شباراه نگران شدند و شباراتی در طلب آن شبارات بفرستادند و بگرفتند و سفینه را که در آن عراده بود بسوختند و آن سفینه از مردم بغداد بود .

معلوم باد در تاریخ طبری لفظ شبارات با شین معجمه و باء موحده مشدده الف وراء مهمله الف و تاء که علامت جمع است در چند موقع نوشته شده اما در کتب لغت آنچه بنظر رسیده است این لفظ و این معنی مذکور نیست و چنان میرسد که که نوعی از کشتی است .

چنانکه ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل که حاصل تاریخ طبری است بجای شبارات لفظ سفن و سفینه استعمال مینماید و ترجمه شبارات را سفن میفرماید شاید سیارات باسین مهمله و یاء حطی مشدده جمع سیاره باشد که بعضی کشتیهای تندرو را گویند و الله تعالی اعلم ، و از کلام طبری هم که میگوید فوجها فی طلبها شبارات فاخذوها احرقوا سفینه فیها عراده لاهل بغداد همین معنی میرسد .

بالجمله چون کار بدین منوال انجامید مردم عامه فی الفور روی بسرای ابن ابی عون آوردند تا تاراج نمایند و همی گفتند وی با اترک مایل است و ایشان را میلان داد و اعانت کرد و اصحابش را متعمداً منهزم ساخت و از محمد بن عبدالله عزل و صرفش را بخواستند و ضجه و نفیر برآوردند .

ابن طاهر مظفر بن سیل را با اصحابش بفرستاد تا عامه را بازگرداند و ایشان را از نهب و تاراج سرای ابن عون بازدارد و ایشان را بیگانهاند که ابن ابی عون را ابن طاهر از عمل شبارات و بحریات و محاربات و عزلت داد و تمام این اعمال را با برادرش عبیدالله بن طاهر محول ساخت مظفر بن سیل برفت و عوام را از آن اندیشه و اقتحام منصرف ساخت و از سرای ابن ابی عون برگردانید و آن فتنه بنخفت .

بیان وصول سپاه اترک از سامراء باطراف بغداد و محاربات فریقین

روز پنجشنبه یازده شب از ماه ربیع الاول بجای مانده سال مذکور آن سپاهی که از سامراء مشخص شده بودند که به بغداد اندر آیند بعکبراء که تا بغداد ده فرسنگ راه است بار رسیدند و چون این خبر گوشزد امیر کبیر

محمد بن عبد الله بن طاهر فرمانفرمای بغداد و سپاه گردید .

بندار طبرستانی و برادر خود عبیدالله و دیگر ابوالسنا و مزاحم بن خاقان و اسد بن داود سیاه که عرصه آوردگاه را شیری سیاه بود .

و دیگر خالد بن عمران و جمعی دیگر از قواد لشکر و سرداران پرخاشگر را با گروهی جنگ سیار وانبوهی خنجر گذار مأمور فرمود تا برفتند و بقطر بل پیوستند و در آنجا جماعتی از اتراک کمین در زمین بسته بودند و برایشان جنگ در افکندند و آتش برافروختند.

اتراک چالاک بچالاکي حرب کردند و ایشان را تا بدو دیوار قطر بل براندند و ابوالسنا و اسد بن داود نبردی سخت و حربی عظیم و قتال شدید بکار بردند و آثار جلادت را در صفحات شجاعت مرسم ساختند .

و هر يك از این دو سردار نامدار جمعی کثیر از اتراک و مغاربه را در غروب گاه فنا و غیبت نمای شری ماوی دادند و در این حال ابوالسنا میلانی فرمود و مردمان در متابعتش تازان شدند و قاندی از قواد اتراک را که سخت بی باک و موسوم بسور بود مدار زندگانش را بهنگام نفخه صور محول کرد و سرش را برافراخت و فوراً بسرای ابن طاهر برفت و هزیمت مردم را عرضه داشت و خواستار مدد گشت .

ابن طاهر طوقی زرین بد و بداد و وزن هر طوقی سی دینار و هر دست اور نجی هفت مثقال و نیم زر ناب بود .

ابوالسناد یگر باره چون پلنگ و غا و نهنگ بلا با جماعتی که از تمام ابواب در مدد او مشخص شدند بسوی مردمان بازگشت بعضی گفته اند چون ابوالسنا سران سرهنگ بخدمت ابن طاهر آمد ابن طاهر را ناپسند آمد و به تعنیف و تویخ او زبان گشاد و گفت تو خود خویشتن حامل این سر میشوی و مکان خود و لشکر خود را تنها میگذاری و با دشمن میسپاری خدای نکوهیده دارد این سر و این آمدنت و آوردن این سر را و از آن طرف چون محمد بن عبدوس بازگشت اسد بن داود سیاه گرد میدان رزمگاه را بمه رسانید و بعد از آنکه مردمان از گردش

بر کنده شده بودند بطبیعت جلادت و سرشت و شادت نبردی سخت دشوار بدادو حربی عظیم در افکند .

و آخر الامر در علوی جنگ دچار پالهنک فنا و آهنگ پلنگ افکن بلاگشت و چون جماعت اترک سرش را بر گرفتند قومی از اهل بغداد بموضع قتل او بتاختند و اترک را از پیرامون جثه اسد بر تافتند و جسد او را در زورقی به بغداد حمل کردند و از آنطرف اترک بدروازه قطر بل رسیدند و مردمان بمدافعت ایشان بیرون تاختند و اترک را با شدت و صولتی سخت برانندند و از آن مکان دور گردانیدند .

و از آن پس سرهائی را که در آنروز و آن جنگ از ابدان اترک و مغاربه جدا کرده بودند بسرای ابن طاهر بیاوردند و بفرمود در دروازه شماسیه نصب کردند و از آن سوی جماعت ترکها و مغربها از ناحیه قطر بل بسوی مردم بغداد بازگشتند و دست بکنگ بر آوردند و جمعی کثیر از مردمان بغداد را بقتل رسانیدند .

و همچنین بغداد گروهی انبوه از اترک را در اندرون خاک مدفون نمودند .

و بندار و آن لشکری که با او بودند با اعدای جنگ همی کردند تا تاریکی شب جهان را فرو نوشت این وقت بندار با مردمان از میدان جنگ باز گردانیدند.

دروازه ها را بر بستند و از آن طرف محمد بن عبدالله بن طاهر امر فرمود تا مظفر بن سیل ورشید بن کاوس با سرهنگی و پانصد سوار کارزار از دروازه قطر بل بناحیه سپاه ابن شناس ترکی بتازند این دلاوران دلاگاه و دلاگاهان کینه خواه هنگامی بآن سپاه رسیدند که جملگی باحالی آرام و خیال آسوده و خاطر امن و بی خبر از مکاید روزگار و بوائق لیل و نهار مشغول کار خود و گردش بازار خود بودند بناگاه چون اجل ناگهانی و بلای آسمانی باخذ يك چاچی و تیغ یمانی بر آن غافلان بتاختند و دست در خون ایشان بیاختند و گرماگرم سیصدتن

ص: 332

را بکشتند و جمعی را اسیر کرده مظفر و منصور بازگشتند.

وهم گفته اند که جماعت اترک در این روز بباب القطیعه رسیدند و نزدیک بحمامی که معروف بباب القطیعه بود نقبی برزدند و اول کسیکه از آنجماعت سر از نقب بیرون کشید کشته گردید و قتل و کشتار در این روز در گروه اترک و مغاربه بسیار و زخم یافته از نیزه در مردم بغداد فراوان روی داد .

طبری گوید از جماعتی شنیدم که می گفتند در این وقعه پسری خواب نادیده حاضر شد و با خود توبره آکنده از حجاره و مقلاع و فلاخن در دست داشت و بهر کس از آن فلاخن سنگ می افکند خطا نمی کرد و بر صورتهای اترک و چارپایان آنان بر میخورد و چون ترکان این حال و این سنگ افکندن و خطا نمودن و کارگر آوردن را بدیدند چهار تن از سواران نامی اترک نامدار که به تیراندازی استاد بودند تیرها برزه کرده به آن پسر پیران همی داشتند و تیر ایشان بخطا میرفت و از او بدیگرسوی میگذاشت .

لکن هر سنگی را که آن پسر از فلاخن می گذرانید بهیچوجه خطا نمیرفت و چارپایان ایشان میرمیدند و سوار را از پشت خود بروی زمین می افکندند .

و آن جماعت برفتند و چهار نفر از رجاله مغاربه را که نیزه و سپرها با خود داشتند بیاوردند و این چهار نفر بر آن پسر و فلقه قمر حمله ور شدند .

آخر الامر دو تن از آنها بجلدی و چابکی بتاختند و خود را بروی انداختند و آن پسر مانند شراره خود را در آب افکنده به آب در سپرد و آندو نفر نیز از دنبال او پای در آب نهاده اما نتوانستند در آب باوی آشنا گردند و آن پسر چون صرصر بطرف شرقی عبور داد وصیحه به آندو تن بر کشید و مردمان از این گونه جلادت و تندی و تیزی و قوت قلب آن پسر صدا به تکبیر بلند ساختند و بازگشتند و در گذار آب بگردش نرسیدند .

و نیز گفته اند که عبدالله بن عبدالله در این روز پنج نفر از سرهنگان جنگ آور را بخواند و هر يك را فرمان کرد تا بناحیه بتازند و از آن پس مردمان

بجنگ برفتند و عبدالله بدروازه بازگشت و با عبدالله بن جهم گفت و او موکل به دروازه های قطر بل بود از آن پرهیز که بگذاری یکتن منهزم از این در اندر آید و در این اثنا بازار پیکار بگردش و آفتاب زرایا بتابش در آمد و مردمان پراکنده شدند و هزیمت روی داد و اسد بن داود چندان بیائید تا لقمه مرگ بخوانید و سه تن بدستش کشته شد .

از آن پس تیری کارگر بدو آمد و در گلویش بنشست و او روی برگانت و تیری دیگر بپدید و در سرین اسبش بنشست و اسب او را بجنبش آورد و بر زمینش انداخت و هیچکس جز پسرش باوی نیائید و او نیز مجروح گشت و در آن روز آن بستن و نگشادن دروازه بر روی واردین بر جماعت منهزمین سخت تر از گزند دشمنان ایشان افتاد .

و چنانکه گفته اند در این روز و این وقعه هفتاد تن اسیر و سیصد سر از کشتگان بغداد بطرف سامرا حمل شد و چون اسیران را بسامرا نزدیک ساختند با آنکس که این رؤس و اسیران را می آورد فرمان کردند که اسیران را جز با چهره پوشیده وارد نسازند تا موجب شود و آشوب اقارب و اقوام ایشان نشود .

چون مردم سامرا اسیران را نگران شدند ناله و نفیر وزاری ایشان بلند گردید و اصوات ایشان و اصوات زنان ایشان بصراخ و ناله و نفرین برخاست و این خبر گوشزد معتز بالله گردیده مکروه داشت که دلهای کسانی که در پیشگاه او حاضراند بروی غلیظ گردد.

لاجرم بفرمود تا هر اسیری را دو دینار زر سرخ بدادند و هم با ایشان بترك قتال اقرار داد.

و نیز بفرمود تا سرهای کشتگان را دفن کردند و در میان اسیران سپری از از محمد بن نصر بن حمزة و برادری از قسطنطنیه جاریه ام حبیب و پنج تن از وجوه و بزرگان بغداد که از جمله نظاره کیان بودند جای داشتند گفته اند پسر محمد بن نصر را بکشتند و بردار آویختند در برابر دروازه شماسیه به واسطه پدرش .

بیان آمدن جماعتی از اترک بانامه که معتز بالله بمحمد بن عبدالله نوشته بود

روز دوشنبه سلخ شهر ربیع الاول جماعتی از اترک بدروازه شماسیة آمدند و مکتوبی از معتز بالله بعنوان محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد داشتند و خواستار شدند که آن نامه را به محمد بن عبدالله برسانند حسین بن اسمعیل از قبول این امر امتناع ورزید و از این طاهر اجازت طلبید ابن طاهر بقبول آن امر نمود و روز جمعه سه تن سوار بیامدند حسین بن اسمعیل مردی را که تیغ و سپر با خود داشت بیرون فرستاد و آن نامه را از خریطه ماخوذ داشته به محمد بن عبدالله برسانید در آن نامه شرحی از یاد آوردن محمد را به آنچه بروی واجب است که عهد قدیم را که در میان او و معتز روی داده و آن حرمت را حفظ نماید و اینکه بروی فرض است که اول کسی باشد که در امر معتز و توجیه خلافت سعی و کوشش بورزد یعنی از نخست در زمان پدرش متوکل باوی به ولایت عهد بیعت کرده بود و اگر در زمان منتصر فتوری روی نمود از راه اجبار و بیم هلاکت قبول خلع فرمود .

اما بر حسب باطن بیعت او بر گردن تمام بایعین ثبت و ثابت است و اینک بر ابن طاهر که آن بیعت را کرده است رعایت حدود و شرایط حفظ آن مقام و عهد خودش لازم است گفته اند این اول نامه ایست که از معتز بالله بعد از آن جنگ به محمد بن عبدالله پیوست.

و در روز شنبه پنج روز از ربیع الآخر گذشته جشنون بن بغاء کبیر ببغداد آمد و یوسف بن یعقوب قوصرة مولی هادی با کسانی که با موسی بن بغاء بودند از

جماعت شاکریه در خدمت او بودند و عامه شاکریه که در رقه جای داشتند ایشان پیوستند و این جمله يك هزار و سیصد تن بشمار می آمدند پس جملگی مشمول الطاف گردیدند و جشن را پنج خلعت به دادند و یوسف را چهار جامه خلعت عطا رفت .

هم چنین بیست تن از وجوه شاکریه را بخلاص فخره مفتخر ساختند و شاد خوار بمنازل خود رهسپار گردیدند .

و در این اوان مردی بیغداد وارد شد و مذکور داشت که شماره اتراك و مغاربه و حشویات ایشان که در جانب غریبی خیمه و خرگاه برافراخته اند دوازده هزار تن و رئیس ایشان با یکبک قائد است و شماره لشکری که در خدمت ابی احمد موفق بن متوکل است و در طرف شرقی فرود شده اند هفت هزار تن باشند و در غمان فرغانی برایشان خلافت دارد .

و اینک در سامرا از تمامت قواد و سرهنگان اتراك و مغاربه افزون از شش نفر که به حفاظت دروازه مشغول هستند هیچکس نمانده است.

وروز چهارشنبه هفتم ربیع الآخر که زندگانی و بهار اعمار را نوبت خزان در رسیده وقعه بس عظیم در میان دو سپاه نبرد خواه نمایش و آسیاب بلایا گردش و آفتاب رز ایا تابش گرفت خون از رگها چون از کوزه فصاد بیرون دوید و چشم شریان برچشمه بریان گریان آمد چنانکه یاد کرده اند از اصحاب معتز با جماعتی که غرقه بحر فنا شدند چهارصد مرد با شاطر نیستی هم گرد شد و از یاران ابن طاهر با مغروقین سیصد نفر شهر بند مرگ را رهسپر گردید و جز مردم سپاهی سیاهی دیگر نبود چه در این روز از جماعت غوغاء هیچکس سوارسپاه و سیاهی لشکر جنگخواه نبود .

و در این روز حسن بن علی حرمی شربت قتل کشید و بر هر دو گروه روزی پس سخت و صعب بود گفته اند در این روز مزاحم بن خاقان تیری بموسی بن اشناس ترکی یزد و بدو کارگر آمد و مجروحاً بازگشت و بقدر بیست تن از

سرهنگان ابی احمد که به جمله از اترک و مغاربه بودند از لشکر گاهش ناپدید شدند .

و هم روز پنجشنبه چهارده روز از ماه ربیع الآخر بجای مانده ابوالساج را به پنج خلعت و این فراشه را بچهار خلعت و یحیی بن قصص جبوس را سه خلعت به دادند.

و ابو الساج در سوق الثلاثاء لشکرگاه کرد و لشکرها را از استرهای سلطانی چندین راس بدادند تا پیادگان لشکر حمل خود را بر آنها گذارند بعد از آن مزاحم بن خاقان را که زخمین شده بود از باب الحرب بیابالامه حمل کردند و خالد بن عمران طائی موصلی را در جای او مقرر داشتند .

گفته اند گاهی که ابن طاهر امیر بغداد ابوالساج را مأمور بمحاربت فرمود گفت ایها الامیر نزد من مشورتی است که بایدم به آن اشارت نمود ابن طاهر فرمود ای ابو جعفر بازگویی که تو متهم در قول و خیر اندیشی نیستی گفت اگر تورا اراده چنان است که با این از روی مجادة و محاقه کار کنی یعنی میل باطنی تو این است که با معتز بالله و جماعت اترک بعزم درست و صمیمیت تامه و خصومت معنویة نبرد بیازمائی رأی و تدبیر صحیح این است که از قواد سپاه و سرهنگان لشکر خود مفارقت نجوئی و ایشان را پراکنده نسازی جمله را جمع آوری تا این لشکری را که در برابر تو ایستاده است در هم شکنی چه تو هر وقت چنین کنی و از کار این سپاه فراغت گیری هیچیک از این طبقات سپاه با تو نیروی جنگ نیابند و هم آهنگ شوند .

ابن طاهر گفت همانا مرا تدبیری است و انشاء الله تعالی خداوند کفایت کار مرا میفرماید.

ابو الساج گفت السمع والطاعة چشم بر حکم و گوش بر فرمان و بدان سوی که امر یافته بود برفت و ازین کلمات مکشوف داشت که ابن طاهر را در غلبه مستعین بر معتز چندان تصمیم عزم حاصل نیست و اندیشه او را تردید هست و مترصد

این است که بداند تقاضای حال چه حکم می نماید .

ازین روی چنانکه باید در محاربت مبادرت نمی جوید این است که جواب را بر وفق خاطر او داد و باز نمود که بهر نوع رأی امیر تقریر دهد مطیع است .

گفته اند در این ایام معتز بالله مکتوبی به احمد بن متوکل رئیس لشکر نوشت و او را در قتال با اهل بغداد بتقصیر نسبت داد و ابو احمد این اشعار را در جواب نوشت .

لأمر المنایا علینا طریق *** وللدهر فیه الساعة وضیق

فایا مناعیر لانام *** فمنها البکور و منها الطروق

و منها هنات تشیب الولید *** و یخذل فیها الصدائق الصدیق

و سور عریض له ذروة *** تفوت العیون و بحر عمیق

قتال مبیّد و سیف عتید *** و خوف شدید و حصن وثیق

و طول صباح لداعی الصباح *** السلاح السلاح فما یستشیق

فهذا قتیل و هذا جریح *** و هذا خریف و هذا غریق

و هذا قتیل و هذا تلیل *** و آخر یشدضه المنجیق

هناک اعتصاب و ثم انتهاب *** و دور خراب و کانت تروق

اذا ماتمؤنا الی مسلك *** و جدناه قد سدعنا الطریق

فبا الله تبلغ ما نرتجیه *** و بالله ندفع ما لا نطیق

و این ابیات از علی بن امیه است که در ایام فتنه امین و مأمون گفته است.

خلاصه معنی این است که پنجه منایا و دندان بلایا از هر طرف بر ما چنگ در انداخته و طواحن دهر ما را در نوردیده روزگار را تنگ و گشاد و داد و عناد بسیار است و این بامداد و شامگاهی که ما بر سر می سپاریم و این روزان و شبانی که بر خود می شماریم برای مردم موجب عبرت است و این جنگ و حرب که بپای می گذاریم و این شتاید میدان پیکار که از نظر می گذرانیم چنان شدید و سهمناک

وهایل وتابناك است که اطفال نورسیده را پیر و موی مجعد مشکین را ژولیده و سفید می گرداند ویشبت الطفل من قبل المشیب را مصداق است از هیبت چکاچاک تیغ و سنان و چخاچخ حربه های آتش افشان و نژغار پیاده و سوار و غبار عرصه پیکار پدر از پسر بی خبر و دوست از یاد دوست بی ثمر گردیده باروی شهر بغداد با تمام پهناوری و کمال رفعت و خندقی برگرد آن در نهایت ژرفی و عمیق چون دریائی مواج که را چشم را خیره همی دارد و جنگ و قتال باشدتی بی پایان از هر طرف نمایان و اهالی شهر در قلعه استوار که سر بگنبد دوار برکشید با آذوقه و علوفه و انواع اطعمه و اشربه و اماکن امن با سپاه ما بجنب و جوش اندر شوندمار اولشکر مارا جز بیابان هموار و آبهای بسیار ملجائی و مکنی نیست با خوف و بیمی شدید دچار و یکسره در پهنه پیکار بکار نمره جنگجویان و ناله مجروحان و دیدار اجساد کشتگان و فرو افتادگان و اسیران و منهوبان و خانمانهای ویران دشنه در نظر و رخنه در جگر اندازد و بهر وقت بمسلکی بر شدن گیریم راه را بر خود مسدود بینیم مگر بقدرت و قوت یزدانی به آنچه آرزومندیم دست یابیم و آنچه را نیرومند نیستیم دفع دهیم چون این اشعار انتشار یافت محمد بن عبدالله بن طاهر در جواب او این ابیات را انشاء کرد یا دیگری بزبان ابن طاهر گفت .

الا کل من زاغ من أمره *** و جار به عن هداه الطريق

ملاق من الأمر ماقد و صفت *** و هذا با مثال هذا خلیف

ولا سیما ناکث بیعة *** و توکیدها فیه عهد و ثیق

سید علیة طریق الهدی *** ویلقى من الأمر مالا یطیق

ولیس ببالغ ما یرتجیه *** و من کان عن فیه لا یفتق

اتانا به خبر مسائد *** رواه لنا عن خلوق خلوق

و هذا الكتاب لنا شاهد *** یصدقه ذالنبی الصدوق

در این ابیات باز می نماید که هر کس از حد خود بیرون شود در امر است را از کف بنهد و بهوا جس نفسانی دچار آید بهمین بلایا و منایا ورزایا و شداید

و مشقات که وصف نمودی گرفتار آید و شایسته این حال باشد خصوصاً کسی که ناکث بیعت و ناقض عهد مؤکد و عقد مؤید گردد و طریق هدی بروی مسدود و راه رشاد بروی مکتوم و ابواب محن روزگار بروی گشوده و افزون از توانائیش قمود آید.

و هرگز کسیکه پای کوب مواکب گمراهی بگردد به آنچه آرزومند است نایل نگردد و این معنی را مخبرین صادق از مخبرین صادق رسانیده اند .

و چنانکه گفته اند در شهر ربیع الآخر این سال دویست نفر پیاده و سوار از جانب معتر بالله بناحیه بندینجین گذر کردند و رئیس ایشان شخص ترکی بود که او را ابلج میخواندند و به باهنگ حسن بن علی بتاختند و سرایش را به تاراجیدند و بر قریه او غارت آوردند .

و از آن پس به قریه دیگر نزدیک به آن قریه به تاختند و به خوردند و بیاشامیدند .

و چون مطمئن شدند حسن بن علی از جماعت اکرادی که احوال او بودند و گروهی از قراء حوالی خود دادخواهی کرد آن جماعت روی به آن مردم غارتگر نهادند و با آنها در همان حال تاراج گاهی جنگ در افکندند و بیشتر آنان را بکشتند و هفده مرد از آنها را اسیر ساختند و رئیس ایشان ابلج را بقتل رسانیدند و بقیة السیف والاشر شب هنگام بگریختند بعد از آن حسن بن علی آن اسیران و رؤس مقتولین را باسر ابلج به بغداد فرستاد و این حسن بن علی مردی از قبیله شییان و از جانب یحیی بن حفص در اعمالش خلیفه و مادرش از جماعت اکراد بود.

یاقوت حموی می گوید بندینجین بلفظ تثنیه استعمال می شود و ندانم مفرد آن بندینج چیست و بچه معنی است جز اینکه ابو حمزه اصفهانی می گوید در ناحیه عراق موضعی است که آنجا را وندیکان خوانند و آن را معرب ساخته

بندیجین گویند با باء موحده و نون و دال مهمله و نون و یاء حطی و جیم و یاء دوم و نون آخر و معنی آن تغییر نکرده است و نام شهری مشهور است در طرف نهروان از ناحیه جبل از اعمال بغداد و گفته اسمی است که بر چندین محال متفرقه غیر متصله البنیان اطلاق می شود بلکه هر یکی از آنها منفرد است و نگران دیگری نیست و بزرگترین محله را باقطننا یا خوانند و در آنجا بازاری و دار الامارة و منزل قاضی باشد و جمعی کثیر از علماء و فقها و شعراء و محدثین عالم و خبیر باین محال عدیده منسوب میباشند .

بیان حرکت ابی الساج بطرف شهر مداین و پاره ای حالات ایشان و امر انبار

چون ابو الساج و اسماعیل بن فراشه و یحیی بن حفص تن بخلعت بیار استند و به طرف مداین مأمور شدند در سوق الثلثا لشکرگاه ساختند .

سوق الثلثا بزرگترین بازار بغداد است ازین روی این نام را نهادند که در روزهای سه شنبه دایر می گشت و این حال قبل از آن که منصور عباسی عمارت بغداد کند و در هر ماهی يك روز بگردش می آمد .

بلجمله چون روز يك شنبه ده روز از ماه ربیع الاول بجای مانده در رسید ابو الساج پیادگان سپاهی را بر استرها بر نشانند و بجانب مداین و از آن پس بطرف صیاده راه نوشت و از نخست بحفر خندق مداین که همان کنده کسری بود پرداخت و در استمداد خود مکتوب فرستاد و پانصد مرد دلاور از رجاله حبشیة به مدد او بیامد و خودش در آن هنگام که بدان سوی روی آورد سه هزار تن سواره و پیاده در رکاب داشت.

و از آن پس نیز خواستار مدد نشد و مدد یافت چندانکه لشکرگاه او حامل سه هزار سوار کار و دو هزار پیاده پهنه بسیار گردید و هم بدویست نفر پیاده کار آزموده مردم شاکریه قدماء بر نیروی او افزوده شد و این جماعت رادر کشتی جای داده روز یکشنبه چهارم جمادی الآخر بلشکر گاه وی انحدار و جانب یمین و یسار گرفتند .

و هم در این اوقات محمد بن عبدالله بن طاهر امیر کبیر بغداد نجوبه بن قیس را با جماعتی از اعراب بطرف انبار فرستاد و با قامتش در آن سرزمین فرمان دادو برای اعراب آن ناحیه و آنانکه مشبهه و همانند آنها هستند بمقدار دو هزارتن پیاده مرسوم و فریضه مقرر ساخت نجوبه بن قیس برفت و در انبار اقامت نمود و آنجارا ضبط فرمود.

و از آن پس به دو خبر رسید که جماعتی از اترک بقصد او بیرون آمده اند بفرمود تا از فرات نهری بخندق برشکافتند و چون آب بسیار بود خندق را بینباشت و بعلاوه در بیابان اطراف راه برگشاد چندانکه بسالحن پیوست و اطراف انبار بطیحه و رودخانه گشت و پل هائی را که به انبار راه می سپردند قطع کرد.

حموی می گوید سالحن و عامه صالحین خوانند و هر دو بخطا می باشد بلکه سلحین است و قریه ایست از نهر عیسی در بغداد بلجمله نجوبه بن قیس مکتوبی در طلب استمداد با بن طاهر بفرستاد ورشید بن کاوس برادر افشین با پانصد سوار و پانصد پیاده مأمور شد و خیمه بیرون زد و در قصر عبدویه لشکرگاه ساخت.

و نیز ابن طاهر از جماعت مطلبین که به تازه از سرحدات و ثغور وارد شده بودند سیصد تن را انتخاب کرده و حقوق آنان را پرداخته بمدد نجوبه مشخص کرد و ایشان روز سه شنبه بدو پیوستند و نجوبه روز دوشنبه سلخ ربیع الآخر با هزار و پانصد تن مرد دیو خوی دیو شکار از قصر عبدویه رهسپار گردید

و از آن طرف معتز بالله ابو نصر بن بغاء را از سامرا بر طریق اسحاق در روز سه شنبه روانه ساخت و ابو نصر آنروز و شب راه بر سپرد و صبحگاه با نبار رسید و يك ساعت بر گذشته بود که رشید بن کاوس به آنجا وارد شده و نجوبه در داخل شهر انبار و رشید در خارج آن فرود آمده بودند .

و چون ابونصر فرا رسید رشید و اصحابش که بجمله بدون تهیه و تدارك و تعبیه کار جنگ بودند دچار دشمن گشتند و سپاه ابو نصر تیغ کین در ایشان بکار آوردند و بیاران تیر فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و پاره ای اصحاب رشید باسلحه خود برفتند و با گروه اترک و مغاربه قتالی شدید و کارزاری استوار بدادند و جماعتی را بکشتند .

و آخر الامر سپاه شاکریه جمع رشید منهزم و بر همان راهی که آمده بودند فرار کرده روی بیغداد نهادند .

و چون قضیه سیاه رشید بنجوبه رسید و معلوم افتاد که جماعت اترک چون رشید را هزیمت او فتاد بطرف انبار روی آور شدند بطرف غربی عبور داد و جسر انبار را بر گسیخت و گروهی از اصحابش باوی بگذشتند و رشید در همان شب به محول راه سپرد .

محول بامیم وحاء حطی بلده خوش هوا و دلایرا بابساتین بسیار و فواکه ممتاز و تا بغداد يك فرسنگ راه است بر نهر عیسی و نیز باب المحول نام محله بزرک از محال بغداد است و از آنطرف نجوبه در جانب غربی راه بر نوشت تا روز پنجشنبه شامگاه وارد بغداد گشت .

و پس از وی رشید در همین شب هنگام بسرای ابن طاهر امیر بغداداندر آمد و نجوبه محمد بن عبدالله را بیگاهانید که در آن هنگام که جماعت اترک روی با نبار آوردند نزد رشید فرستاد و خواستار شد صد مرد تیرانداز بدو فرستد تا آنها را در پیش روی اصحاب خود باز دارد و گزند دشمن را بر تابد .

رشید پذیرفتار نگشت و او را امداد نمود و از محمد بن عبدالله مسئلت نمود که از تیراندازان سواره و پیاده جمعی را با او منضم گرداند نزد عم زادگان که در جانب غربی مقیم و بطاعت و فرمان برداری و انتظار صدور امر امیر المؤمنین روزگار می گذارند برود و ضامن و متعهد گردید که تلافی مافات را بنماید .

ابن طاهر سیصد تن از فرسان و پیادگان جماعت شاکریه که در فن تیراندازی چشم مور و چشمه هور را یکسان می دیدند بدو انضمام و نیز پنج خلعتش بداد و او بقصر ابن حیره برفت و مستعد بنشست .

و از آن پس محمد بن عبدالله حسین بن اسماعیل را برای حراست و امارت انبار اختیار کرد و محمد بن رجاء حضاری را نیز با او با عبدالله بن نصر بن حمزه و رشید بن کاوس و محمد بن یحیی و جماعتی از مردمان مصاحب ساخت و بفرمود تا خازنان مال زر و سیم بیرون آوردند و کسانی را که با حسین بن اسماعیل و این جماعت سرهنگان بیرون می شدند ببخشیدند

جماعتی که از ملطئه که از بلاد روم است از طبقه شاکریه آمده و مردمی با استخوان و توان بودند از گرفتن رزق چهار ماهه امتناع نمودند چه بیشتر ایشان را چار پای و مرکب نبود و گفتند ما بناچار باید تقویت نفوس خود را بکنیم و چار پای بخریم و آن مبلغی که برای آنها مقرر رفته بود چهار هزار دینار بود.

و از آن پس بقبض مرسوم چهارماه رضا دادند از آن حسین بن اسماعیل بر در سرای محمد بن عبدالله طاهر مجلسی مقرر ساخت و در آنجا بنشست و از نخست در تصحیح جراید سبقت گرفت تا عرض دادن مردمان و اصحاب خود را در مدینه ابی جعفر مقرر دارد و در آن روز جماعتی از خاصه خودش را رزق و روزی بداد .

و پس از آن حسین و اصحاب دواوین بمدینه ابی جعفر برفتند و در سه مجلس

عطای کسانی را که در رکاب او بحرب میرفتند پرداختند و در روز شنبه دوازده شب از شهر جمادی الاولی، بجای مانده آنچه باید عطا کرد با تمام رسید و چون روز دوشنبه چهره گشود .

ابن طاهر حسین بن اسماعیل با آن سرهنگانی که با او بیرون میشد رشید بن کاوس و محمد بن رجاء و عبدالله بن نصر بن حمزة و ارمس فرغانی و عدبن یعقوب برادر خرام و یوسف بن منصور ابن یوسف البرم و حسین بن علی بن یحیی ارمنی و فضل بن محمد بن فضل و محمد بن هرثمه بن نصر را به آن سرای احضار کرد و حسین بن اسماعیل را خلعت بداد و مرتبه او را بفوج تقدیم بخشید و از آن پیش در فوج چهارم بود و نیز آن قواد و سرهنگان را مخلیع گردانید.

پایان جلد ششم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

ص: 345

عنوان ... صفحه

- 2 دنباله بیان اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی... 2
- 4 بیان اخبار ابی محمد قاضی یحیی بن اکثم... 4
- 5 بیان احوال ابی جعفر محمد بن عبدالملک زیات... 5
- 12 بیان احضار نمودن متوکل عباسی حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را بمجلس عیش خود ... 12
- 21 بیان برخی حالات حضرت امام علی النقی با متوکل... 21
- 77 بیان خلافت ابی جعفر المنتصر بالله... 77
- 80 بیان اخذ بیعت خلافت منتصر بالله... 80
- 88 بیان ولایت خفاجة بن سفیان... 88
- 91 بیان ولایت محمد بن خفاجة... 91
- 92 بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هفتم هجری... 92
- 93 بیان وقایع سال دویست و چهل و هشتم هجری... 93
- 101 بیان خلع و عزل معتز بالله و موید بالله... 101
- 119 بیان وفات ابی عبدالله محمد بن متوکل علی الله... 119
- 123 بیان خواب منتصر و دیگران... 123
- 131 بیان شمایل و مدت عمر و خلافت منتصر بالله... 131
- 137 بیان نقش خاتم و اسامی وزراء و حجاب و شعرای منتصر بالله... 137
- 139 بیان اسامی والده و ازواج و کنیه و لقب و اولاد منتصر بالله... 139
- 140 بیان پاره اخلاق و اوصاف و آثار منتصر بالله... 140

- بیان پاره سیره و اعمال منتصر بالله... 143
- بیان پاره کلمات و اشعاریکه به منتصر نسبت داده اند... 145
- بیان پاره حکایات که بر جود و فتوت منتصر بالله حکایت می نماید ... 147
- بیان مکالمات منتصر با پاره علمای عصر در باب عشق... 152
- بیان پاره حالات منتصر با بعضی از شعرای روزگار... 157
- بیان اخبار محمد بن صالح علوی... 158
- بیان پاره حالات منتصر عباسی... 168
- بیان بعضی کلمات و عبارات و اخبار حضرت امام علي النقی... 177
- بیان خلافت احمد بن محمد بن معتصم... 197
- در بیان فتنه بعضی آشوب طلبان... 200
- بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و چهل و هشتم هجری... 203
- بیان وقایع سال دویست و چهل و نهم هجری... 215
- بیان تاخت و تاز رومیان بشغور جزیره... 216
- بیان انگیزش و آشوب سپاه در بغداد... 217
- بیان ابی موسی او تامش وزیر... 219
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهل و نهم... 222
- بیان وقایع سال دویست و پنجاهم هجری... 223
- بیان خروج حسین بن محمد بن حمزه علوی... 243
- بیان خروج محمد بن جعفر بن حسن... 244
- بیان خروج حسن بن زید علوی... 245

بیان فرستادن در طلب حسن بن زید... 249

بیان فرار کردن سلیمان بن عبدالله و نیرومندی حسن بن زید... 251

بیان برخی حوادث و سوانح سال دویست و پنجاهم هجری... 260

ص: 347

بیان وقایع سال دویست و پنجاه و یکم هجری... 264

بیان مسیر مستعین خلیفه... 268

بیان ورود مستعین بالله... 271

بیان برگشتن جماعت اترک از حضور مستعین... 274

بیان خبر یافتن محمد بن عبدالله بن طاهر... 281

بیان لشکر آرائی معتز بالله بحرب مستعین... 284

بیان محصور شدن مستعین خلیفه در بغداد... 290

بیان قتل و شکست جماعت اترک... 293

بیان صورت فتح نامه... 297

بیان وقعه در میان جماعت اترک... 318

بیان فتوحات مختلفه امرای مستعین... 323

بیان دادن کافر کوبات را... 326

بیان وصول سپاه اترک از سامراء... 330

بیان آمدن جماعتی از اترک با نامه... 335

بیان حرکت ابی الساج بطرف شهر مداین... 341

ص: 348

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

